تاریخ تاج المآثر

هو

دخل فی نوبتی وانا العبد العاصی

فی [illegible] فی

۱۶ شهر جمادی الاولی ۱۲۹۸

بالبیع الشرعی وتملکت انا

تاج المآثر

هو الله

دخل فی نوبتی وانا العبد العاصی
[illegible] والمعتمد [illegible] فی
۱۶ شهر جمادی الاولی ۱۲۹۸
بالبیع الشرعی وکتبه [illegible]

یکاد یصیب الشیء من قبل رمیه • ویمکنه فی سهمه المرسل الرد

وینفذ فی العقد وهو مضیق • من الشعرة السوداء واللیل اسود

بندکان او که از زرم جو خیاطان شد • گر چه خاطر نه اندر ای ملک کشورگیر

نکر بیزه قد خصم تو می بیمایند • تا بر اندیشه بر ببرد وزندش تیر

واز اثر شمشیر هر یک برق ظفری افروخت واز گوهر خنجر اشان افتاب نصرت می تافت

اتش ارواح لمع و جوهر نصرت عرض • ابر پروری سرشک و اختر سیما قران

یکان بما درست گویی در نقاب لاجورد • صد هزاران چشمه سیماب در اقوا ریکان

اب و اتش را تو پنداری مرکب کرده اند • اب یاقوت سرشک و اتش مرجان دهان

یمان یرع من خلده وحلی الثریا علی نحره کضوء من الشمس فی کره تموج الهنا علی

متنه و در از ازاده بگوهر چو خورشیدی که در تابد بروزن و بر روی زمین سبز با جلی

بستانی بیدا میکرد و در سامان صحن زمین پر مار ریحان میشود بیت

مرعه ور اار خیال ربع انفی شکلشان • مو تارک مار افعی کرده اندر سوان

ولا تغیر الریح فی حقه • اذا لم تخطه الغنا او تنب

زنوک نیزها نیزه داران • شده گیتی جو اطراف سنابل

وار هم سنان اتش افشان جگر ماه و تیر و زهره زهره در جیب خوناب می شد و رخسار گلنار شعر شوار فلک بسان چهره ای زرد فام می گشت و بهرام خونریز بسان زحل سر در سر سپهر زنگاری زره می کشید بیت هرانکی که ز زخم سنان و زخم تبر

ز پشت بارگی گردان کرده خواید باره • بر اسمان ز بس گرد و خون ستاره و ...

ز بیم تیغ بدر یا در او فتد شناه • شعر اری سوق هم سنا کا قوم

فلا عینهم تحمر غضبا • یحملون بخیالا رماح متقفه

یحکی الاسنته فی اطرافها الشهبا • ز ان سنان جو گرم و قیصر گشت با طل منان صحم

گفتی نعمتی دلیران سبابهای جوشن پوش گشاده و گردی بشکل زره ور شده بیت

مبارز بجوشن درو جوشن او . چنان چون ربا دصاروی قرض . زره ور سینگ چون گوی ریکن

سرو بر زره سیمو دام گوهر . کماندار ارکان تیر چو نا بکن . که ریشت بیدل بنی قدر دلم

رسازوی مردان روان جنگی . رجوم گو چپ زنی دیو ابتر . و از غایت حرارت هوا

چون سموم آتش افشان گشته بود و از تف زمین نعل اسبان که از خون بگردون گذر کرده

رنگ لعل بدخشان گرفته وشتت احمر السعر شکائمها . وو عمتها علی اثائها الحکم

حتی وردن فسمنین بخیرها . تنش بالماء فی اشداقها اللحم

روی ما وار کاشان رخنه . پشت مای ریشان افگار

گوی گرد دگشم فلق زمین . چون برارند دست چوگان وار

انسن بالحرب حتی کاد یحفرها . حب اللقاء اذا ما تعقع اللجم

وار ناموراتِ حشر و باج چو رسیده رخنه گشته بود و از گوشه چتر سیاهش سایه بر گردون

افتاده و از خاک مواکب و کتائب او عرصه آب مرد و ماد عالم سیر جیش آتش های او ورد و سیاه میکشید

میکشید از بن دندان مه در تیغ و زحل . دلمی یاح و سنه ی شل و کیلی سپر شش

کنایه بلوح النصر فیها . برایات سطور رد بالنجاح

گفته بلند موکب او با طمطرن . گرده دراز حجراو در عدو زمان

باشنده نور گوهر جیش آفتاب . گسترده سایه گوشه چتر شی بر آسمان

و دولت از صحیفه صفوف ادای فتح و نصرت می خواند و اقبال در گوهر چشمه تیغ او چنانکه

در آینه نقش ظفر می دید یوم الحسام فعمد میمون ابیا وقل للنصر کن فیکون

مر سلاسل آن آب رکمانش فضل بیت که کنج گوهر فتح است در یغ در گوهر

و کشور رهنمدار نشیب سواران دشت محشر شد و مرکز خاک از سواری فلک دیگر گشت

گفتی آسمان از عکس تیغ و خنجر دریای حضرت و روی سوار رایات سرخ و زرد و دستار زر برار زر

لقد

لقد خفقت لک الرایات فیه . فظل یموج بالبیض الحداد

بیت رایات دولت تو بلند . بیت آیات حشمت تو مبین . ای سبار زمگاه کر دولت

در رحم سر گشت فرو مثمن . و از دهار فلک ابر از دها ، علم تکون می شد و شر حرخ از

شررات کمان امان ممواب بیت هزار بار بر لحظه فزون جاه . ز شررات او شر اسمان رشیار

وتحت رایاته اساد ملحمة . فی ظهر کل اقب البطن ملبوت

و مسرو با حسن لشکری گران سکران بیت چو بکشند زرین سر اسنان . مه نو زه گرد سیمین کمان

کان اللیل جاء بها فقبه . هلال مثل ما انعطف السنان

ومن ام النجوم علیه درع . یحاذ بان یمس فیها الطعان

و ار شعف کار زار و شره سکار شتافنده تر از ابر و باد بر روی گردون وصمن چون در

دل شب تار روشن وقت لیالیا لا نوم فیها . یخب بنا المسومة العراب

یهز الحبش حولک جانبیه . کما نفضت جناحیها العقاب

روز چون خورشید و ذره شب چو ماه و اختران . سرو و در ملک دلی اندازه لشکر میکشید

و سرخ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته و باز اشهب روز در آشیان ظلمت

نهان شده و زاغ شب رنگ شب معنبر زرین مرغ در زیر بال گرفته و سواد رواق جور شیده

رنگ چراغ جاده سوک و دوانو شیده بیت سواد عنبر در باتره تر شد . فلک چون قیر در یا رکه شد

ولیل کموج البحر ارخی سدوله . علی بانواع الهموم لیبتلی

فقلت الماء تمطی بصلبه . واردف اعجازا و ناء بکلکل

الا ایها اللیل الطویل الا انجل . بصبح وما الاصباح فیک بامثل

و بالکرمن لیلی کان نجومه . بکل مغار الفتل شدت بیذبل

سواد دوده جنا ر سرد و . سپهر ارسته چهره بگوهر . کان بردی که باد اندرز الگنده

بروی سبز دریا برگ عنبر . هم شوله چو خم زلف جانان . مغرق گشته اندر لولو تر

...را و صبر توانائی است
...عالم تنهائی است
...بود اسود دیگر و دیگر
...قید و آزاد دیگر

مکلل کوهسر اندر تاج اکلیل . تبارک رنهاده جبهه معغز. کهی ازآن دود
عاشقان فضا رکستی اکله بسته اند ورروی زمانه جون نامه عاصیان روز محشر سیاه کرده

شبی جان در درازی که گفتی هر دم . سحر تازه برامدی سپس شب دیگر
مواسیاه بکردار قیرگون خفتان . فلک کبود بکردار سنگگون مغفر

ولیل فی کواکبه حران . فلیس لطول مدته انقضاء
عدمت محاسن الاصباح فیه . کان الصبح جود اووفاء

مانده سیاه یک جای بر مقیم . جون رکی مستقر سپس هر رای جای بند

وحط سیمین مجره ازین بوستان گلهای جون عارض نسرین می تافت وعقد پروین از شهر
زنگاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زار مینمود شعر وتری الثریا فی السماء کانها
بضات ادحی یلحن بعقد سیمبار دور کسی سبز بحر بیت . فرده وانگی کمونیار
وقند قیاسیم اندوده برون . بپروزه طبق بعت بشمار . مجره جای جای ازوی کوکبی
شدار کافور زنگار آلوده نگار . والنجم یصغی للمغیب کطرد . یهوی به للعراء فی الهیجاء

وکانما الجوزاء ترجف حلقه . شرعان خیل مر تحت لواء
وکانما الشعر العبور سبکة . مجلوة من فضة بیضاء
وبدت بنات النعش مثل قلاید . قد بدت فی ربطه خضراء
وتری المجرة فی السماء کانها . نهر جری فی روضة زهراء

وبنات النعش از افق آسمان زنگاری روی نمود وبکردار کمر سیمین رحمن زرهدن فلک بدا آمد

داده بنات نعش سلاح وب روی . مرغ الکون سرا وز بروی بر
مانده سلی که باب آمد از هوا . گردن دراز کرده و در هم کشنده پر
کمثل اوز بنوم الغدیر . فضم الجناح ومد العنق

کهی کعبتها عاج برتخت لاجوردی سحر روان کشته است وبا مهرهای بلورین بر سپاه الگون

گردون

...که سخن گفته اند
...ش روا
...ر معنی سخن سفته اند
...سحر لامعه معنورت
...ور شجر موسورت
در وجود
...ا سخن ز عدم تا سخن
...روان لوح وقلم در سجو
...سخن گوهر افشان
...که سنجیده وموزون بود
...جانها بهم آمیختند
...نظم برانگیختند
...ده جان را همه حکمت ار اوست
...صوت زبان پرده در تار اوست

گردون گردان کشته بت وقت سحر تعقب فلک زنبات النعش . جون تازه شکفته ورا گلستان طن
گردان ران مثال که ارکاغذ آسیا . ارندکوکان سوی بالا زباد خنج

کانما هی ادلاحت کواکبها . خود من الربح وبیح خضضا
کانما النسر قد قصت قوادمه . فالضعف یکسر منه کلما نهضا
والبدر تحت نحو الغرب لیقه . فکلما خاف من شمس الضحی رکضا

وهلال از میدان سپهر تاج زرین برافراخت وکوکبان مرغزکوی سیم اندود زهره بربود
ومره سیاه گوش از کان زرد نوربنداخت واشا الهلال وقد احدقه بنجوم الثریا لکی یسبقه

فشبهته وهو فی اثرها . وبینهما الزهره المشرقه
بفوس لدام رمی طایرا . فاسرع فی اثره البندقه

سداشمار کنار میدان آسمان . شکل هلال جون سر جوکان شهریار
دیدم زرزر نحته بر لوح لاجورد . نونی که گفتی بقلم کرده بکار
روی فلک جو لجه دریا وماه نو . مانند کشتی کرد درپا کند کنار
یا بر مثال ماهی یونس میان اب . آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا سمو یونس امده بیرون ز بطن حوت . افتاده بر کناره دریا نحیف وزار

وگر شکل داسی از زر ناب کرده اند وروی مرغزار فلک بدید می امد وگر شکل نونی زرد بر لوح سیمگون آسمان بیدا می شد ولاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب ابن هلال

هلال روزه نمودار سپهر ابنه گون . چنانکه زرکشی از آب زر براند نون

امارات هلال الفطر معرضا . فی الافق عط به فی الغرب تعطیطا
کان تقوسه نون مذهبه . قد خطه کاتب بالحذق تخطیطا
والمشتری فوقه بالقرب منه . کما نقط النون للایضاح تنقیطا
وقد دنیا کله فرط لغایته . فرید لولوة من وسطه سقطا

ارغاب نزاری چون مسلول روی براه کاهش و ذبول آورده بود و از کمال نقصان چون
مدقوق محاق نحول که از کرفتار آمده کان الهلال للسماء قلادة من الندا ومدلة
لجبين يا قوتا ملوح بخلة كالسقيم وحوله الكواكب كالاصحاب فلما حن عودا
کفتی که زرابیکر او نرم شاه که نکه و کرد نام ربا ساخته اند و از جرم او از برای خاتون
شبستان افلاک یاره و خلخال زرین زده بیت مسی شدار بنرم و زبیر نرم خاک
کهی هود شند زرین کهی چو جام شراب وهلال ملوح في ساعد الغرب كدملوج فضة و سوار
مذ ناده بلال ارجاب کوه سان زعفران آلوده مجمر و ماه چون او به از مار کرده
زر سرخ یکتا دست ورنج و ماه پرهش نیلی که دارد زشعر زرد مخی کرده دامن
وصبح انه دار نقاب قیرکون از رخ کردون بر داشت وجرسمالی بر مهد سعه عام اسمانی
باز کرد و تل نسرین بر بساط نیلوفری ریخت و بر طره غالیه رنگ شب کافور بیخت و علم
سیم آیت نور بر صومعه انقاش کون بکاشت و زلف سیاه شب از عارض دلفروز
روز برگرفت و رایت سعید بر سپهر مهره مار بر مرمرنگ بزافت شعر

انظر الى الليل كيف تصدعه رايات صبح مبيضة العذب
كراهب جن للهوى طربا فشق جلبابه من الطرب

صبح را بنگر پس از ان کویا . از پس سمین تذروی سید بن عقابی
جرم کردون تیره ورویش ازروانار صبح . کویی اندرجان بادان خاطر دانایی
و صحرا لکون ارنیام طارم نیلکون بر کشید وصبح الماس بکر ارین سیر کرد انجم اورد
وریان سنان شهاب کردار از دهان شب تار بیرون کشیده و شب ماهی سیم ار کام سنک دریایه
فلک بجود و سماک دستی زد امن افق چپ چرخ سیکبای بکشاد و صبح مهره باران کشید
دو الک بازبراو وحت و مسند و زاغ حیرشب را بر روانه و از بسوخت و از رخ روی و شبا
روز جهان منور شد و از خنده ترک سپید دم صدف خاک درج گهر گشت شعر

اهلا

... که از فیض سپید
... که از روضه سپهر
... زاران ریخت کل از جوی بهار
... فی ...
... صبحه شمس ...
... علم ...

اهلا بفجر قد نضا ثوب الدجى كالسيف جرد من سواد قراب
او غادة شقت قميصا ازرقا ماس تعرتها الى الاتواب

صبح امد و علامت مقبول بر شد وز آسمان شامه کافور بر دمید
کویی که دوست قرطه شهرسیاه پوش تا جایکاه ناف بعمد از فرو درید
در شد بکبر ماه و سنانها از آفتاب ور چند جو تخم ماه پیر اندر کشید

وسر زرین آفتاب از تیغ کهسار سر بر آورد و سنان کرد از خطا روز در آفاق روان شد
وامنه هوا از عکس او رنک اتش کرفت و جرم خاک از تابش او صفراب مذرفت شعر

اما ترى الشمس بدت كانها تبر ذهب كانما قد كتبت للناظرين من لهب
والنور باد عندها كالظلام منتهب اشكر عنها ملكا احسن فيها وذهب

سرار کهسار بیرون کرد خورشید چو خون آلوده دردی سرز بکمن
بکردار چراغی نیم مرده که هر ساعت فزون کردش روغن

و خسرو سروز حک که همیشه افسر و کلاه او برتر از کنبد حمر و ماه باد از رکب شب دوازده
و سنکدرانه ربی کشته که مرغ از فراز کمر آن دشوار کذشتی و باد از مساحت دشت ان عاجز ماندی

و بر از وا قتان و حران رفتی ار رفتی بر ون عقل از درسان و از ان دادی ار دادی نشان
کوه او چون نظم من بند بلند و استوار دشت او همچون شب هجران دراز و بیکران

وبيهاء لا يخطوبها الوهم خطوة تعسفتها بالمرقلات الرواسم
وقد سترت اذى الدجى من سمائها رداء عروس نقطت بالدراهم

کفتی آب اتش افشان او منو داری از جهیم است و هوای او سایش ابتی از عذاب الیم

وكم مهمه طاحت فيافيه بالقوى واودى تظلي فيه حرا لودايق
توغلته والآل يوجس بجسه بمحزوه الاخفاف قبل المرافق

رای چشم مور و در و حلقه کرده مار بو بهل بو دستش و بوئش ابوالوان

بر کل چشم ... کشته زمین ... نافه ... عالیم ...

از دست چپ هلال و سیمین کمان · ور دست راست مهر و زرین یکی مجن

گفتی هلال یوسف وشت بیژه چاه بود · میسوق لولو بسته مجره در رسن

و چون حوان لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت بضرورت حال از پای حصار بر

و دست نامرادی عنان از دشت جنگ و سکار بر تافت و صاحب واقعه وحیل بینهم

وبین ما یشتهون شد و از صرصر قهر خسروی آن لعین دلو صفت ارتش سلیمان کرک

و چون کور از صولت شیران و مردمان می رمید مصنوا مساقی الاعصار فهم

لا روسهم بان حلهم عناد بیت روان رستم اگر باز زه بحرب شود

گرز بوید ازو چون کبوتر از مضراب · وارتعش سنان چون زبان افعی صفت

بر خود می بیچید و از سهم پیکان های لشکر پیاده ای زحکی اضطراب میکرد و از بیم قبه

مار فلا خانگه مار پوست افگند زره می انداخت بیت ارس زره وران که کاک آوری زرتن

از بیم در زره شود همه گرانگیر · و از ترس سپاه مار سطوت در دیده مور راه بیجیت

و از هر اس لشکر مورشمار یکدار مور ازلی قراری بر فراز می آورد بیت

باشد هلاک مورچه چون پر بر آورد · بدخواه تست مورچه پر بر آمد

و در هر لشت چون باد بساط خاک طی می کرد و شب و قرار بگرد اراب و آتش می برید و از

مهابت تیغ آب رنگ آتش بکردباد سان رو گرفتار آسان می گذشت و از شکوه خنجر سم سپاه پیشانی

می ارزید دعد العوارس منک فی ابدانها · احری من العسلان فی قنواتها

و از غایت مخافت چون در مجاری و مناقذ عروق او بسته شد و از فرط صوت متوز در تجاویف

عظام و کله سر او می گداخت بیت رستم او ستوان دید در جنگ بزد · ضمیر دشمن او از درون پیرهن

زلف بتست او در دلش بند دون · حالکه بر رخ عتاب و در دل بدین · گفتی چوان

سنان خونخوار او کواب دو دست و باشرار حسام اندارش سیداری مشاهده کرده شعر

وکیف بیت مضطجعا جبان · فرشت لجنبه شوك القتاد

۹۰

یری فی النوم رمحک فی کلاه · ویخشی ان یراه وفی السهاد

بشب نیارد خفتن حسود تو ملکا · که جز حسام تو هر گز نه بیند اندر خواب

هوا بادو نیارد بخوبی بکر شتاب و بلاک · هو رمح و سیف بدالی بکر طعان و ضراب

رخ عدوت زر اندود گشت از آن که · مرکبت حمایت زآتش و سیماب

و خنجر بو شیر دل ع بهنگی کینک از دهای بزیر · در عقب می تاخت بیت

رون بمشر سندی در کفش لعل · روی خصمان رومی ترش تر شعر

موف علی مهج فی یوم ذی رهج · کانها اجل یسعی الی امل

و شب رنگ راه اندام او چون ماه و برق می شتافت و سان صرصر تر گرد کره خاک عود

و در جستن سپ سم جنز فلک می شکست و شهاب کردار بر روی هوا تعجیل می کرد و از ماه

با گردون کردان همسایه می شد و هلال نعلش با صح نجم سایبان ماه میکشت و آفتاب سان سایه

خاک سم او می بوسید و بلطف رفتار چون سپاه بر روی دیوار میرفت و از غایت سرعت

بر سایه خود سبقت می گرفت و بان تراز بدف خاک بر جایس افلاک می پیوست شعر

ومشرف الاقطار خاط لحضه · حالی العصر من جرشع عروالقنا

قربطا بین القطاة والمطا · بعد ما بین العذال والقذال

سامی العلیل فی دسیع مقعم · رحب الدراع فی امناب العجی

رکبن فی حواشب فلتنه · الی یسور مثل ملفوظ النوی

ملد اعلطنه فی ملمومة · الی الموحسن بالحاظ اللای

مداحل الحلو رحت سجره · محلولو الصهوه ممسود وای

الاصکل سنه والانخار · ولا دحش واهن ولا شظا

یحری فتکموا الریح فی غایاته · حسرى تلوذ بحرا اثم السحا

بطنه و هو یری مجتحما · عن العیون ان اذای وان ردی

اذا الحمدت نظرا فی اثاره فلت سنا او معز او روحفا
کانما الجوزاء فی ارساغه والنجم فی جبهته اذا بدی

چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار
چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون سوشدی مس ارزخم نعل او زره
رهگشندی آسمان ازگرد او برگستوان

و مسرع صبا و کمبا ازگ ان باد سیر ابر حرکت واد و حمل می شد وکوه و صحرا از برق
نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا می گشت
شکل شب گویا مجسم گشته و جان داده اند
رخ چین و دست و پای و بدید امد سحر

اعر یلوح علی صفحته الصباح وسایره الغیهب
اذا امتد من نیرات الصهیل تثنی مسمعیه له المغرب

رشت او بر نخجیر بتوان زد از انک
همه ورک از دو بار پیش بود نخجیر
مسیر او طرب اندر سر افکند چو سماع
صهیل و فزع اندر دل آورد چو زبیر
اگر مکان نشش ممکن بود ره ناورد
مساوی فلک اعظمش بود تدویر

وسپاه اسلام در حد و د باکر مان شکر مند برابر شد
ولو انهم رکبوا الکواکب لم یکن لمجدهم من جد باسك مهرب
مانده گر بنگاه همت ار فولک سپور دشمن اگر کوه اگر کوهی گردد
و با آنکه جنوان را امکنت مقاومت و مجال جنگ بنود اما چون بنا کام غور را در کام اژدها قتال
دیده ورا هزیمت و گریز بسته و رایات دولت و اعلام نصرت خسروی گشاده بضرورت
حال از سر اضطرار که **مکره اخوك لا بطل** متحرکس از سنام عداوت گشته و پای کدار
کردند بر انگیخت و تیغ انداز اش چوب را فروخت فاقحم لما لم یجد فیك مطمعا

واقدم لما لم یجد منك مهربا فلم یغنه ان کر یحول مقبلا
ولم یجد ان حاد عنك منکبا
اگر چه تیغ بود بر مخالفت تو و بال
مخالفت بنهد تیغ ابدار ادب
کمان ز رد که اگر اشک او کمی گیرد
زاب تیغ توان کرد دیده مالامال

هموا و امتوا فلما ثاروا فوا و قفوا کو قفه العیر بین الورد و الصدر

۱۰ صفر

واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم بالسمهریه دون الوخز بالابر
وار بیوره جلال بر کوس چرم کوزن خروش بر آورد و بانگ رونای و آوا ز سپیده بهره کاه در اطراف معارك بیت
رنز خم کوس و خروش پلان چنان گردد که ازنهیب در اصلاب ارزه گیرد باره
و صدا از رعد و صلح و نامه تعیوق بر امد و دم نای رویین نفخ صور پیدا آورد بیت
دم نای رویین بو چون بر آید بدانگشش ار خاید زبر دم و ران هندوی تیغ زهر خورده
موج بیخته و در عروق عدو دم وار هم جهره و سیم نگر با ه رنگ زعفران گرفت و کلگک
زرین بتر از مسیر باز ایستاد و شهوار چرخ چون ماهیه شیون آغاز نهاد و زهره در بر
بهرام و بر جیس گوش امد و دل در سینه برکسه کیوان چو ناب شد بیت
حسام تر ا دیده بهرام در کف گرفته دم از بیم و خنجر نهاده و هر دو لشکر چون دو
دریای اخضر در تموج آمدند و سپاه دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله گردند و هوا از برز و از گرد
سپاه و از شور سپاه شد و زمین جنگ از خون دلیران لعل پوش گشت شعر

فالجو من رهر النجوم مفرج والماء من ماء الترایب اشکل
والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد مخیل
یهفوا العقاب علی العقاب و یلتقی من الفوارس اجدل و مجدل
وسطور حلف انما الفاتها سمر تنقط بالدماء و تشکل

پر از گرد شد روی ماه از نبرد پر از خاک شد کام ماهی ز گرد زمین همچو کشتی شد از موج خون
کمی ابست جنبان و گاهی نگون ز گرد سپه خنجر چکیان همی تافت چون خنده زنگیان
زبس کشته کاندر نهم دو گروه ز خون خاست دریا و از کشته کوه نه پیدا شد از جوش تن از زمین گو
که پولاد پوش است یا لعل پوش و بر سنگ تیغ یا لی صحن با ورد گون سیراب کرد و و جنجر
هندی خاک معرکه را است کرد اینه گفتی برق تیغ شمشیر و خنجر بر خاک مبارزان می خندد
وسیل و بیله بر تن کشتگان می گرید شعر و بیض تری الهامات عند متونها

نطیر کما طار الشرار عن الزند ● نار کفنده کشت سر کشان ز تیغ
زان نار سنگ کرده میدان مو نار دان ● از عکس تیغ چهره بد دل کان ریا
کآب تن است تیغ بیان بر جعبه ان ● وابر کرد از تیغ ار شاخ مور د سرشک
ارغوانی می بارید و بر برگ سداب سیل ارغوانی میراند و رخ کند تا بآب لاله می شست
و زلف بنفشه می احمر خضاب میکرد کعتی ار صفحه پولاد بجاده می بارد و ما از چشمه الماس
یاقوت میزاید و قطرات خون بر پیکر زنگار گون شنگرف بر مینای سبز چکیده و یا
و اسنار انار رست بر برگ انار افتاده بیت ● سمی بود در روی حسام خون عدو ● تو اش شکرف

بیس النجیع علیه وهو مجرّد ● من غمده فکانما هو مغمد
ریان لو قذفت الذی اسقیته ● لجری من المهجات بحر مزبد
ما شارکته منیة فی مهجة ● الا و شفرته علی یدها ید

نار است ار رنگ و شرار اندر و حباب ● اینست نار فعل و حباب اندر و شرر
در آب اگر حیات نهادند پس چرا ● هر کاب او بخورد حیاتش بپیه سر
طبعش بسی بخوردن خون معتدل بود ● کو سرد و خشک باشد و او باز گرم و تر
آن شب که آسمان ز بر کان او کشد ● تا شد او مجره گشته اندرو سحر

ورخ صبح در گرد و غبار چون اتش از میان دود می تافت و در میدان جنگ یاقوت بر صحرا
سل میریخت و در زخم خاک را گونه مرجان میداد و چون کمند هر ذره را لعل فام میکرد

نذر الحمام ها ما تها بله الا کف کانها لا تخلو

از تف صبح و ز خون عدو ● روز بیکاران شد صفدر ● موج بحر محیط کرد خشک
اوج چرخ بسیط کرد در تر ● و گوهر صفحه نیلوفری او چون عکس نجوم در آب می درخشید
کعتی مروارید ریزه در میان نشانده اند و یا الماس پاره بر پرنیان ریخته بیت
ار خنجر داکاه نه ز در مغز باشد چون خرد ● ور کمان اکاه نه زر دل بود همچون گمان

آمنه دیدی بر و گسترده مروارید خود ● خورده الماس دیدی پخته بر پرنیان
گوهر از رنگش بچشم اندر نماینده در شب ● چون سحاب روشن اندر پرستاره آسمان
در پرند او چشمه سیماب دارد بیقرار ● واندر آتش گنج مروارید دارد بیکران
هیچکس در شب ز سیماب را چشمه بر ندید ● هیچکس در شب مروارید را پولادکان

اسعن کالملح اذا انتضیته لم یلو شاهده الافق
کان من عزّه عین و معادا باکلت فیه الجذی
مری المنون حین تقفو اثره فی ظلم الاکباد سبلا لا تری
اذا هوی فی جنه عاد رها من بعد ما کان حشاً و هی کلی

و نیز شاب گرد از سنان در طعن بشکل نون هلال منحنی می شد و هر الف وار تیغ در ضرب
چون جیم خم می پذیرفت بیت ● تیغ چو نون زلف خوبان شده بهر سخن ● وقد چو کواره ز بس پیچ شده
زره چون دال ● و چوم چون آنکو ده رنگ سنان مشعله آذر می درخشید گعتی صحرا سیماب هوشن
باب بقم و روغن شسته اند و نیکان زمرد فام سینه ها احمر خضاب کرده شعر

از رمح زرد و خنجر سبز و سبکی سنند ● دو سپید نو و شیر سیه فغان
کم من دم رویت منه اسنّه ● و مهجة ولغت فیها بوا تره
وخاض لعت سمر الرماح به ● فالعیش ها جره والنسر زائره
خون کرا زعد و بکافند سنان تو ● بر خاک سطر ها ز مدحت کند نگار
تا زآب رنگ تیغ تو الماس دمید ● الماس چو در آب بگیر دهی قرار

و شر مکر دو ترک بر مار کسر کشان می دوخت و در شب گرد چون شهاب روی هوا می آورد
و در ابر غبار سنان برق و صاعقه می درخشید و با لش خم از سپهر اکنون کوکب می افشاند
و ناوک بیکان در منو ممار ز ران بولاد می گشت و زبن لران سنان چو اب در جسم روان
می شد و در سینه جگرکشان چون راز در دل نهان میگشت شعر

وللسهام حفيف في مسامعهم • كالنحل الفت في اثناءها الضرما
اذا استطارت طلاع الافق اردفها • بالبيض عوض عن اعمارها القما
گر صاعقه رسنگ هستی کار کرامد • تیر تو جان کار کرا اید سپر بر
این ترکش تیرت عقابیست که بست • خط اجل و فتح نسبت از دو پر بر
و خنجر و سر و رزجنگ چون ابر و باد حمله می آورد و سنان خاک از رنگ این بادهای آتش طبع
اب میر یکی می یافت و غبار سم مرکب ابلق سرش تاج خورشید می شد و هلال نعل
در جستن پاره ناهید میگشت واذهم تشبهت الليل منه • و يطلع بين عينيه الثريا
سرى خلف الصباح يطير مشيا • و يطوي خلفه الافلاك طيا
فلما خاف وشك الفوت منه • تشبث بالقوائم والمحيا
سیه چشم و کمرکش و ستمگر • پری روی و آهو تک و گور سم • گه اندام و مه بارش و چرخ گرد
زمین کوب و دریا بر و ره نورد • به پستی چو باد و ببالا چو ابر • شناور چو ماهی دلاور چو ببر
از اندیشه دل سبکپوی تر • ز رای خردمند دلجوی تر • خوش آهو دو در شب خوش شتافتی
یک روز بگذشته دریافتی • شنادی بطبع آن گرانمایه دم • دو سه بار بر یکدرم چار سم
کمیت روزار نیافرین ادم او نور بدر بر فراست و شب از سواد پیکران کوه هیکل ظلما فزود
عجبا الشمس اشرقت من وجهه • لم يمح منه دجى الظلام المطبق
ستاره چشم و فلک سینه و مجره شکم • هلال گردن و شب رنگ و ماه پیشانی
و شیر بادشه شکار بزخم پولاد از سنگ خاره آتش می افروخت و از کشته پشته هر زماد
پشته میگردانید و از خون لعل اسب رنگ بدخشان مینمود و سر سروران در پای بادپایان
چون گوی در رم و کان می افکند كان الهوام في الهيجاء عنق • وقد طمعت سيوفك من رقاد
وقد صنعت الاسنة من هموم • فما تخطر الا في الفواد بیت
در بن رمح تو دلها چو قطره لاله • گسسته تیغ تو سرها چو خوشه انگور

کرد

گرفته فائده رمح تو زمان و زمین • نهاده مائده تیغ تو وحوش و طیور
و با الماس خنجر خود و ترگ ترک اعدا از دین میشکافت و دل اسران اسبان قیار لاله
خاک میزد و خون معشه فام ارغوانی میکرد و پیکر ریان رنگ آب معصفری میشست
و از عکس صفحه خون آلود سپهر قیرگون گرد شنگرفی میشد و درع زنگاری چرخ بر ملمع میگشت
چون برگ گندناست ولیکن چو بنگری • گرد و بر و رمعرکه چون شاخ ارغوان
نیلوفر از در آب نهان باشد ای عجب • نیلوفریست کاب بود اندرو نهان
در ابر گرد گوهر او هست چون درخش • در کام قیصر پیکر او هست چون زبان
هست آتشی که دود بر آرد ز برجم رخم • از قصرهای قیصر و از خانمان خان
وفي اكفهم النار التي عبدت • قبل المجوس الى ذا اليوم تضطرم
هندية ان يصغر معشر اصغروا • بحدها او يعظم معشرا عظموا
و از سر تیغ چون برق از میغ آتش می افشاند و گرد و تیرباران خون می نشاند و از جگر شیر
زبان چشمه خون می گشاد و از رخ زنده پیلان سیل یاقوت ناب و عقیق مذاب میراند
كان قضابن في كفه يبدان يوم الندى والردى
سمی که دست کف و تیغ او برزم و بزم • چو بحر گوهر موج و چو ابر صاعقه بار
مسی گشاید کشور بسی ستاند ملک • بتیغ جان انجام و بگرز جان اوبار
گهی از تیغ برابرش برق آتش افشانست و تنگ خنجر خونخوارش بهر جان ستان
صحنه او سر فلکن کوپال او مغفر شکن • تیر او پولاد سنب و رمح او سندان گذار
و مار دمار رمح شیران جنگی از پشت اسب می ربود و دو بان برچم سرداران از نوک سنان میگذاشت
وتجعل هامات اعدائه • قلانس يلبسهن الرماحا
از نیزه او چنین لی اکی او • او بخته چون شیر علم شیر زبارزا
و از زفان سنان اندازش آتش حرب زبانه میزد و لمعان برق خم شهاب وار از روی هوا

می اوفتاد و از خون سنگ در یک رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می گشته و از بیم چهره
لی رنگ زهره گونه زرد و زریر می گرفت و بهرام تیغ زن سر در سپر جوشن و ری گشته
سر ماه را سوی سنان • بجوار از راه کهکشان برد آب • مشتری و از جوش او بهرام
تیغ بنهاد و طیلسان برد آشت • علیه سماء من قتام خوله • کواکبها فیها الا اسنة تلمع
و ابر وار باران بر چشمه خورشید می نوشته و از حقه گردون مهرها سیمین کواکب
بر بساط خاک می افشانده و بن مخالفان دین چون هدف خاکساری کرده اند و نوک سنگان بن
و در سر مهر و ماه می نشاند ج • شاهی که به ور رزم از زادی • زرین سپر و تیغ در دستان
تا کشته او از آن کفن سازد • تا خسته او از آن کند درمان • و گرز گران گرد از تارک
سرکشان بر می آورد و سرا خواب شیاطین بر رسم ما دیابان ما رسن بست می کرد و بیاد
زخم گوپال و تبر زین چون صاعقه در بالش می اوفتاد و مهر مبارزان مبانه از زال رخاک
میدان بنزد گشت ج • گرز تو چند ثابته بکشاد از فلک • تیر تو سمج و کنگره بکشاد از جهان
چشم ظفر قرار شد ایراکه گرز تو • چون سرمه کرد در تن بدخواه استخوان
و سر پیکان از تن خون الود خسته رنگ لعل کانی گرفت و نوک سنان از عکس چهره زرد اندود
کشته زردی کهربا پذیرفت سیض و سمر اذا ما غمرة زخرت • للموت خفت بها الارواح والمهج
بزاله نعش من لا فت ولا سیما • ان صادفت ثغرة او صادفت ودجا
نوک نیزه خطی و درع داودی • گرفت زیر نگین ملک سلیمانی
ز تیغ روشن او خانه عدو تیره است • ز کلک تیره او صحن ملک نورانی
سپهر ملک درا رمح او شهاب بست • جو سر بر آرد از و فتنه را شیطانی
مثقفات سلبن الروم زرقتها • والعرب ادمتها والعاشق القصفا
کعبی خنجر فنا بر چهره بشسته رنگ شده و آن زر ریخته بود و دست اجل بر تن هر کو ز آسمان فرو آن گشته
ز بس کشته شد و رس شد سیاه • چو زاغان افکنده بر روی راه • درخشان تن خسته افروخته

چنان که آتش از هیزم سوخته • فیوم تسرح الاجال فیه • او انس بالعناق و بالطراد
تشعق برقه فی کل افق • واقبل سیله من کل واد
کان معادق الابطال فیه • مصبغه بعثیرا و مداد
نضرب مثل آثار المساحی • وطعن مثل افواه المزاد
ز من همه که یسایکی بود چشم • ز بس که بر سر ایشان کشته بود غرآب
فکانما هام العدی شبها مع الغربان غربان علیها واقع
همه خصم تو در سایه همای بود • ز بس که بر سرش از ابر هوان اید
و چون آن که ماده شر و فساد و اصل کفر و عناد بود همشن هم و هم هم بندم شد و اعلام
شرک و رایات ضلال او بدست قهر نگون گشت ج • رایت بدخواه تو خنگ را ماند همی
بار پس رفتن بطبع اندر بود خرخنگ را • و در شش در دوایر بلا و قبضه نوایر عنا گرفتار شد
و در گرداب دغا و اشس هیچ چون ماند فاکسار شده جان بمالک سپرد ج
شاه بیت شر راده که خون عدوی آذ است • در رکیش حلال بر از خون گوسفند
مالک نهد در انجمن روز رستخیز • بر محرم جهنم از اعدا ار او سپند
و پایان کار و سرانجام نگار ج • تیغ چون الفنار کش بکوفت و من • بدان کان چون قلمش کشت تو از ال
و کجنوا ابدار خاک رزمگاه کون ان مخذول سرشته شد و عرصه حالکاریجا سنت مرگ او شد
این ربر کشتن خصمت کما صیت • تمشر آبداده شود در میان کان
ما من یغتل من ارا دسیفه • اصبحت من قتلا بالاحسان
و شمشیر گوهر نگار که گفتی روی سبزه بقطره شبنم آراسته اند و ما شاخ مینا بدر شهوار رصع
کرده چهره ملک و دولت و رخسار فتح و نصرت نورد ماند تم بوده تیغ تو آثار فتح و جمله ملک
چنین نماند شمشیر خسروان آثار • هیشار و الصبح بالسقف واها • فلا یبق الا ان بصح معا
وصیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار ماثر

وصفاف ور او قطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفهٔ ادوار مدح و ثنا
سمت تخلد و تابید یافت شعر اری المجد سیفا والقریض نجاده ولولا نجاد السیف
لم یتقلد ، وخیر حالات السیوف حماله ، محلت با تکار الثناء المخلد
عمر مردم اگرچه درگذرست ، عمر باقی مدایح شعراست ، زنده رسم بشعر و دو بیت
ورنه زود در جهان فسانه کاست ، و بندگان دولت از گرمی غنایم بسیار که ومغانم
کثیرة تاخذونها چون بحر و کان که گوهر و زر بوا گرفته شد و بیان سوسن و نرگس
ما که سیم و تاج زر گشتند و خسرو پرویز جنگ بیشتر این فتح بزرگ که طراز فتوح ملک
و رنور عروس دولت بود و مادر دهر مثل آن عقیم از سایح لطف یزدانی و سعادت آسمانی است

فساعده الاقدار فیما تریده ... وتسعده الافلاک کیف یدور
وما کان للجوزاء لولا جوازه ... محار وللشعری العبور عبور
نخست ای درگاه تو یکدم شکیبای نکرد ... فتنه را جز قصه عدل تو سودای نکرد
ای جواز رای تو کافاق از و آراسته ... آرای خورشید قصد عالم آرای نکرد

و خود بر رای جنه و دین پرور روشن بود که اگر بنده بر امتداد روزگار باقی ماند و بر
تعاقب لیل و نهار شکر نعم آن زید کار ... را اسیر مشغول شود عاقبت مدت عمر عالم انقضا دز د
و نطاق شکر او باتمام آن نعمت ... و انواع آن موهبت محیط نگردد و لیس در مقام اخلاص
معدر و سع بندگی ضعف و بحار کی و صه داشت و بعجز و قصور که انالا احصی ثنا علیک
اعتراف نمود و لیس فی هذا المضمار حسان ولمجاراه بعارندان رو انه و در طبیعه قواعد عدل
و تشیید ارکان شرع مبالغت نمود و در طلب آن تجارت مربح و بضاعت مبیح سعی قدم جهد
بر میان بست و ربع مسکون بعمار الضاف و انتصاف معمور کرد اند و سیامن همت بلند رنگ
بر روی روزگار و روز بازار فضل و براعت باز آورد لک الفضل والافضال والهمم التی
انامت علی زهر النجوم واوفت ، ولم یکن اثار مجدک امثا لعمر المعالی والمفاخر

بزرگ

بزرگ بار خدا یا تو آن شهی که جهان ... جز آن نکرد که شاه ار همت فرمود
عریض جاه تو پهنا در هر دو بار گرفت ... بلند قدر تو بالا بر هر فلک بنمود
نه چشم گردون چون کرده تو صورت دید ... نه گوش گیتی چون کرده تو لفظ شنود
و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و حرزهٔ علوم شریعت و حقیقت اند و شرف و رتبت و مرتبت
درجه اختصاص یافته و احب و متعین دانست و اعزاز و اکرام ایشان رونق کتاب و سنت
معد مه کمساری و مجد و جهانداری ساحت کا بین فی زواهر الایات و فصل فی جواهر الکلمات
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وتدریج فی ما نور الخبر
عن سید البشر صلی الله علیه و آله انه قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء
فمن اکرمهم فقد اکرم الله ورسوله وقال علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع فتهلک لاجرم من ان عقیدت
ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر روز در اوال ملک اثار لطف و انوار عنایت
الهی ظاهرتر است و امداد نعمت و حصص فضل نامتناهی او شر و کافه خلق با آوازه کعبه کرمان
روی بدین بارگاه جلال که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیانست می آرند و عنان همت
بر تافته اند بار و بدان نیاز بخدمت این درگاه آسمان رفعت می تابند و خود را دزه گرد دار
راقات این حضرت جنت صفت حلوه میدهند هی الحضرة الغناء تهتز نضرة
وتزدی بانواع الربیع المبتهج هنالک لا ربد الرجاء المزج لکات ولا باب العطاء بمرتج
تو شاه گیتی قدر تو ربعم ، اسمانیت قدر تو ز جلال ، خدمت تو معول دولت
حضرت تو مقبل اقبال ، و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ناموران گیتی است
بر اصلی و سعادت کلی می یابند و مشرفات گرانمایه و خلع فاخره فایض و بهره مند گشته
و علو رتبت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در میدان معالی گوی سبقت از
شهسواران گردون می ربایند و از حق تعالی می خواهند که جناب همه جهانداری را پیوسته مرفوع

چرا سوز باشد یا ورت
خرد نا چه آید برسرت
تو انساد سکر
درخت بقا جق دستگیر
زفوق آید بهم نجب
تو دقیق شد بدون

دارد و معقود شهریاری در سلک دوام پیوسته و کلاه فخر ارغار نامرادی پیراسته
و رایات حکمت تابات فتح و نصرت آراسته و آفتاب اقبال بر درجه شرف و نقطه اوج
ثابت قدم و از آسیب چشم زخم کسوف و آفت نقصان سلم و ماه هلال منظر سعد اکبر
و ناهید لشکر مقرون و از حضیض مرز خسوف و خطر محاق مصون و اولیاء دین و انصار
دولت پیروز و اعداء ملک و حساد ملت بد روز و چشم بشکل بارکت ماد و تشام
کماد خیمه جاهت بر اوج علیین و دو یم سکوش در دیده دل پوشیده و صبح کوته سر چون آفتاب تابان

نقدیه من نوب الزمان معاش ¤ اخرا رهم لا یلحقون بعید
ابدت مقابحهم محاسن ظله ¤ والضد نظهر حسنه فی ضد

و چون امداد شادمانی و دو مود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادات روی
مود رکاب عالی لازال عالیا در ظلال پیروزی بر صوب ... روان شد و لحمه عمارت
حصار روزی چند اکل تو قف فرمود بعد از ان عنان عزمت بر رحمت کرام یافت و آن خطه
نقدوم مبارک زمین باره یافت و بفرماه رایت همایون آفتاب معالی آخر خواش خو اسید
و در اوج اقبال نقطه شرف و مرکز سعادت رسید رسید برج فتح رسید آفتاب دین آرای
نکامها رسیده و فضلها ... فدای شئی فما اقبح الدنیا اذا کنت غائبا ¤ و ما
احسن الدنیا بحیث تکون و اسباب سرور و سلوت و رفاع و رفاهیت خلق در
هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف رحمت آسوده گشتند و در پناه امن
و امان سلامت از محل نوایب و حوادث خلاص یافتند ¤ شعر
عدت بلما فاق البلاد حصیة ¤ و هل یحل الدنیا و انت عالها
جهان بساحت جاه از هوای دولت تو ¤ کراطبیعت انشاد رفت باسار زنی
و باشیر صبح انصاف باطراف ممالک و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع آفتاب معدلت
برکافه رعایا و زیر دستان تافت ... که سایه عدل احسان بسیط شد و که مپیه کردن آن

ساس الانام وظل الامن منبسط ¤ فالظبی فی مرتعی لیث الشری سرحا
ان سام داج و میض الجود منه سخا ¤ او لاذ جان بحوی حمله صفحا
و انوار میامن و روست رضیفحات دین و دولت سدا امد و آثار محاسن منتشر و خنجر و
ملک و ملت طاهر گشت بیت و من مملکت گند خوش ¤ تا سر تیغ او کرد زار
اراوهم وجوههم و شموسهم ¤ فی الحادثات اذا دجون نجوم
منهم معالم للهدی و مصابح ¤ تجلوا الدجی و الاخریات رجوم
خجسته رای نور ملک را فتنه نبندد ¤ مبارک روی نور خلق کار تشنه
و چون این فتح و حده و بشارت بزرگ در عرصه گیتی منتشر شد و صیت آن با قاصی و ادانی
بلاد هند و سند رسید و فتحنامها مشتمل بر کیفیت نصر اولیا و قهر اعداء مملکت تحریر افتاد
و بحضرت خونه عمرها الله و له والاقبال ارسال کرده شد نامهای انور دوام منور از روشن
گردد که برکت درود رکاب معاصد و امال که بحصول پیوسته و مطالب و اوامر کرنجاح
مقرون مقصود باران همه رحمت عالی و معدلت باک خدایگانی است و فرصت امانی
و شاد و فرش شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات لطف الهی خاصت و انعام
خسروی کانیه روی ظفر حجر او ¤ رو بوس سلطنت ارتیغ ظفر رور او
ملک تسوحینه محب الذی ¤ الجو فار و الدجه اسود
ملک یحل حمی الملوک بجاهه ¤ و علی مناقبه الخناصر یعقد
[illegible] چون نیر اعظم سایه بر برج حمل افکند
و سماد شرماه در صحن چمن باغ و راغ دستکاری آغاز نهاد و حلل سر کار اشجار چون ارای
عاشقان زر نگار شد و مشام چمن باغ و بستان رنگ کهربا گشت و از انهزام لشکر
نسیم هوا اعتدال پذیرفت و با دیر روی خاک چون کف راد خسرو زرافشان گشت شعر
هبت ابنال الخریف علیک بالوجه الوضی ¤ یحکی الربیع بحسنه و نسیم ریاه الزکی

با درختان آسمان از دوستی بود انجم • سبز و شد روی درختان اندر ایام خزان
آسمان از در داشان پرده بر روی • ماه نهبند زرد گشته رو بهار دوستان
و در حسن موسمی همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت مصروف است و از کرام
عطایی که قضا و بود وبیع بشیر بر صوب حرب خان مسارعت کند و در سیل باحتن با و
کردار بیت زمین اندر آمد که زمین را بندند • همان نعل اسپش زمین را ندند شعر

ملك لكل يوم كريهة الاقدام • غروا عتزامه محترب
وبكر في خمس الوغا فحاله • قمر البكر على الرجال بكوكب

و حشم منصور تمشیر نصرت ساخته و اعلام دولت افراخته در خدمت روان گشتند و از
رجال و فحول ابطال عرصه هند بصاحب مسابقت ربودند و دلیران روزگار و مردان روزگار
فضادان دیار تنکا مدیت چون دره اندشکر منصور بی عدد • لشکر احباب تحت جهان ستان
حمله چو نار بمدل و چون باد بمنفس • هر یک چو سر و همر و چون سدیم زمان شعر

اسود ولكن الحراب عرينها • شموس ولكن الصفوف مطالع

و چون کهصار حرث که از قلاع و بقاع مشهور کشور هندست و کهصانت قواعد و استواری
ارکان مذکور نزول کرده و بعز طمه دست موسوم بجنگ مشغول گشتند و اهالی آن
قلعه را از مهابت وابس خسروی در صف کارزار کار زار گشت و مسکام کار دست از زد
بیکاری کار ماند و حصار حصین حصین و قلعه منیع که باره آن کوه شامخ ثابت و راسخ
بود و خندق چون بحر محیط عریض [illegible]
بصر از صعب شرفات آن رسید • فكل طرف قاصد دونه • وكل وصف دونه
لو جرت الريح بها لا نثنت • كليلة عن جريها تعنت • بشن سیده بهای برگس سده
فتاده مردم از او در ضلالت ابن سیر • فاس خندق و بستش از کره • شمار برج زمانش که شده
گشت و شد شعر الله ايدكم واعلى ذكركم • بالمنصب بعز اء في السماء وكتب

و کوشش مکاففان ملک پاینده کان دولت که همت از همه اشان فتح و ظفر بود دست
نافع و منفعه شاید و در دین و حصار ابنین چنین سنان کوه گزار مجاهدان دین مانع و حایل
زمانه گشت بر اعدا چو حلقه خاتم • حاکمه زد یکر فستی زمانه زه نگین

لو اتخذوا فوق السماء معاقلا • لحل بهم فوق السماء قضاؤها

مخالفت قبل کرمه سپها کرد • شو د ز خامه انگشت شکل تو بدوم
و جمعی انبوه از طلمت موارستی نور هدای شناسی رسیدند و سجود بنزا و معبود بی همتا را
جل ذکره بیاکی و نیکی یاد کردند و مساد کفر و ضلالت و بنا د شرک و عوات جوالی بدر فت
و معابد اصنام و اوثان مسکن اهل توحید و ایمان شد و شعار اسلام بوضوح و ظهور

واقمت الصلوة في معشر لا يعرفون الصلوة الا المكاء

همه غافل از حکم دین و شریعت • همه بیخبر از خدا و پیمبر • نه هرگز کسی دیده سجار قبله
نه هرگز شنیده کس اسم اکبر • و در حصار سرست کو لو ای حکمی نصب افتاد و از انجا
رایات همایون و اعلام تایید و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد اعظم روی باستخلاص
قلعه دهلی آورده شد و بوقت وصول سواد آن خطه محیم دولت و اقبال و محیط اسرار
هلال گشت و شکر اش بلت باد حرکت چون آب بر روی خاک تیز روان گشت
و باب مندی اش زحم رحمه در انگشت تا هید و کلاک در شان تیر سوخته کرد و بباد پای
تازی در باد حمله چشمه خورشید بکرد انباشته گرد آن قلعه سهم از بعاع سیاره سپاه
نور حشد را سوی بالای اوره • نه اندیشه را سوی بسار او • سالم بود شده افلاک کم
بدامنش [illegible]
و اقبال اساحه و ملتئم شده و بو فور عدت و شوکت غرور یافته و از سر معنی و ان
نخذلکم فمن ذی الذی ینصرکم من بعده غافل مانده کاللیوث الباسله
و السیول الهایله صحرا تیز روان گشتند بیت صف جوشن وران بر روی صحرا

جو کوه اندر میان موج دریا • بموج اندر دلیران جون نهنگان • بکوه اندر سواران جون پلنگان
همه در جنگ جون مار جو دروی بجای کله بر سر نهاده و سبان بدبد مغفر حسی ساخته
و مانند باغ از موج اب جوشن بسم اندود پوشیده و بر مثال دام کبوتر در زره تنک
حلقه روان شده ملکه شکل اشتر بار سیمین جوشن خطائی بر تن راست کرده و جون
جشم مار و بلغ ذرع داودی سلب ساخته و بصورت غارت لوک سکان خار
صفت بر سنک جوب تیز کرده و بکرد ار کشف در در ستر عنا رسپاسیک خاک کرده
رهندوی اسوه جون جنل زاغ • زلشن جو دو خنجر جو رخشان جراغ • یکی پیشه دکفتی از ابنوس
همه شاخش الماس و رسنده اوس • و حفظ ثغور اسلام و حماء دین کرم مجاهدت بسته
کالبرق اللایح و الماء السابح صف جنک پیش بر دند کیفی صفحه تیغ صمصام اشان مصرع
رجالت و روی جنجر نیلوفری هر یک مسرع اجال بیت رنگ جون جمان بر سکر سمشیر شان
راست نداری شقایق رسته بر نیلوفرست • از شرار تیغ اشان بر زمین معرکه
اب همچون خون روان و خاک جون خاکسترست • و از فر و شکوه شاه که نصره ما رعب
باس او هراس از صدر اعداء دین اضطراب ساخت و مشرع ترس و بیم از سینه اشان اید
کرفت و از رابطه قهر خسرو عنان تمالک و تماسک از دست مسلط و تصرف اشان برو
اتش هیبت ترا باشد • اخر و اسمان شرار و دخان • و عذبات رایات انوار فتح
مبین و اثار نصر عزیز بیدا شد و امارات سروزی و دلائل ظفر و بهروزی واضح ولایح
کشت و بشیر صبح نجاح سر از تابوت معتاد ار مطلع کار و مبدا ار بیکار بر اید
بیت [illegible]
نصرت علامه چشم ناری کاه تست • دولت کتابه علم استین تست
تیغ و مغفرت اجل و رزق اسعد و کش • در صلح و جنک تیغ و نی و مهر و کین تست
و در یکساعت سر باره و بای حصار بیتیر و تم رفتار ورمح تعبان کردار از مردان بیکار

خالی ماند

خالی ماند و ضمان قلعه که سر بیج ان بر بیج دو بیکری سود و از غایت احکام و استواری
کشادن ان در هوس خانه ضمیر متصور نمیشد و از فرط رسوخ و منعت های
همت ملوک سرامین استخلاص ان نمیکشت و منهی فهم دور بین ار کیفیت ارتفاع آن
خبر نمیداد و مسرع وهم تیز تک بر شتره طول و عرض ان کذر نکرد و مستخلص کشت
حصنی حجرش جو آهن باک • بیخ زمی و ستون افلاک • بیجش بشب برده اهنک
زان سوی سمک هزار فرسنک • نقش بفراز بر ده فرکاه • زان سوی سماک سا بماه
سمرغ بدامنش فرود به • سی مرغ دکر جو جو درود • صد ساله بلند رفته هر یک
قائل بدهان کرفته هر یک • و جنین حصن مشهور اسم منشور ذکر که واسطه بارو
نقطه بلاد هندوست در عرصه ممالک افزود و تمامی ولایات مع لسطار جاها و انحاسیا
تغر و علیه در قبضه اقتدار امد و رایات نصرت و اعلام دولت در اطراف واکناف
بر و بحر مظفر و منصور کشت و حقیقت معنی ان الارض یرثها عبادی
الصالحون واضح شد بیت زبس که تیغ تو لشکر شکست و قلعه کشاد
در بیت شد که فدا و ند نصرت و ظفری • و سروران ان خطار هیبت تر الف قد
قد الف و از بکر دار نون کان خم دادند و از بیم برج جان او بار برج مانند منطقه کرد
و سند کی بر میان بستند بیت تا کمر خدمت او نر بست • حرخ بکور شید نشد تا جور
و از سموم قهر خسرو که ژاله در جشم سحاب افکر کند و باب حیات طبع اذر دید یک
بر سان و هراسان بودند و نسیم لطفش که از سنک خاره چشمه سلسبیل کشاید و از
جوب خشک در ماه دی کل های رویاند امید وار و بیکان ان بیت
مهر تو بر احباب تو شایسته تر اید • از پیرهن یوسف مصری پیدر بر
کین تو بر اعدا ار تو جو نخوار تر آید • از تاختن رستم سکزی به پسر بر
واز ای که مشمول رحمت و فیضان راحت جز روی تو ر

گناه ایشان بدامن تجاوز و اغماض بپوشانید و خط امان بر جمله حفظ و حمایه برکشید و عفو
قدرت امیر را از لوازم مراسم جهانداری و مهمات مکارم اخلاق شناخت بیت
جرم را لکه داشت عفو او و پس مهمل گذاشت ٭ ظلم را بگرفت عدل او و پس محکم گرفت
و بطالع سعد و اختر همایون ع زمانه کارگشای و ستاره راهنمون . از سر جزا امید و فرصه دلی
که مشار دولت و مبدا سعادت است بیمن قدوم مبارک آراسته شد وَبَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ
وَرَبٌّ غَفُورٌ صفت صورت حال ساکنان آن خطه گشت بیت
گشت از اقبال او عمر و کلاه ٭ خاک در دشت و آب در فرغو ٭ بر آمد ز ریگ نقش بیز
بر برون رود زشاخ توده بجز ٭ شب تاری بود گونه روز ٭ بهر فال گرفت ظلم شکر
و نفر دولت قاهره و اقبال روز افزون شاه جمع در مرکز خود قرار گرفت و رعایا در سایه
امن و امان از صنوف محن و صروف زمن نجات یافتند بیمن فر دولت شاه و کمال همت او
زمانه امن و آباد شد شد این ٭ می تنالد آهو ز چنگ ضیغم ٭ می برسد تیهو ز چنگال شاهین
و کاه فعل از فیض کف سحاب آثار و لطف و انعام بی شمار بر آن گل اندام با چهره لعل شکر
گشتند و از جود آن دست گهر بخش در دل دریا و شرمساری کردگان بگوهر و زر نوا گر شدند
دریا که زند خیمه گه گوهر مکان او ٭ اینک دل تو دریا اینک تو گوهری
و ابواب بر و احسان بر جهانیان و اصناف خلق جهان گشاده اند و نام بکرمی و صیت فرد دلی
در معموره عالم شایع و مستفیض گشت بیت جهان گر در کنف بودی سخای تو بیک ساعت
ز دریا بر کشیدی در و از آتش فشاندی زر ٭ هر آن گوهر که از آب و خاک سر بر کشیدی
کنون تدبیر آن داری که از این کشتی گوهر ٭ و بر عادت گذشته در اظهار شعار شرع
و آثار اسلام تاکید بر افراخت و منار طاعت و ارکان خیرات افراشته اند و رسوم بدعت
و قواعد ضلالت اندراس برفت و منبر و نواحی [illegible] خالی ماند و بجای هیکل
[illegible] معبد اوثان آرامگاه موحدان شد و زمین تسبیح و تهلیل

والی آن مودنان بکیوان بر آمد و مرکز کفر بانوار مسلمانی و کلمه علیا آرایش پذیرفت بیت
مونار در دل کفار نور در مسجد ٭ مونور در دل ابدال نار در قندیل

ذکر عصیان هیراج برادر رای اجمیر

و چون رشته اتساق عقود دولت در سلک ارادت انتظام یافت و قواعد دین بر مسند
استقامت نواهی احکام بدرجت صدر عالی قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان آداب
گوی سبقت از ابنای زمان ربوده و رهان فرزانگی بسروران گیتی نموده و انوار مفاخر او
بر چهره ممالک تابان گشته و آثار مآثر بزرگی او بر صفحه دهر و دیباچه عصر تاوان کرده
و جوهر همت و نهمت بر اشغال جهر و اعمال بر موقوف و مقرون داشته بیت
ولی را امر او سازنده حالی ٭ عدو را کین او سوزنده ناری ٭ و باصابت تدبیر و اصالت
رای زنگ از روی آینه دولت زدوده و در حل و حق دقایق و غوامض کارها بدرجه
وقوف یافته که صیت آن چون فیض آفتاب بهمه جا رسیده است و بیان اخبار دوز
فضایل و طیب شمایل او گوش ها شنیده بیت ره صیت ترا دست در عنان صبا
رسول حکم ترا پای در رکاب دبور ٭ از جانب هیراج اندر گاه همایون که معهد الطاف
و مقصد اشراف حضرت و سپاه که مزاج رای برادر اجمیر شعشعه شیطان و سعفه خذلان
شده و از شوم حبشی نقض عهد و میثاق دامن گرفت و امان بامر جرمی آتش فتنه دیگر عصیان
در لیست و از مور و صفا و مشرب وفا روی بنفاق آورد و تنگ مرکب بغی و عدوان تنگ
بر کشید و ربان طغیان پاره خذلان در ساعد افکنده و سر از ربقه متابعت و گردن
از طوق طاعت بر پیچید و پای از حد بندگی و دایره طاعت داری بیرون نهاد و دست
ظلم و بیداد بنهب و تاراج برگشاد و بالشکری در عدد و عدت بدان مثابت که ضاقت
عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ روی بمحاصرت حصار رتنبور آورد و دمدمه چون آب [illegible]
باد گشته در تموج آمده و غلغله و شرار شرار رعش بآسمان رسانیده بیت

در محافظ

لشکری نا کشته و قرنک • سپهی ناخسته و زهر فزار • همه را بارماح خطی شغل
همه را با سیوف هندی کار • نار در زرش حوان شرار • نیزه در دستشان چو ماران ار
و لشکر را که صنع درگاه و برکشیده بارگاه اعلی قاهری صاعقت استخلاص است
در مصوص ضرر و معرض خطر افتاده و ما طفرا ذیب و مخالب طیب گرفتار شده چون
مضمون این قصه وحده دانسته شد و کرامت سماع یافت و در ترتیب امور و تنظیم عقود
ولایت بامر سایق الملک نصر الدین مسعود زید بمکنته بازگذاشته آمد کرشانی بود
از دوحه نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج دولت
و دری از دریای طهارت و بدری از فلک رسالت بیت تفاخر نموده بد وال هاشم
نظام فزوده بد وال حیدر • با جدادا و عزنطی و ثرب • با سلاف او فخر محراب و منبر
و در شناخت قوانین و رسم و آیین ولایت داری برادران و اکفا سابق و در مجابت
و مردانگی بر امثال و نظایر فایق و علو نسب ظاهر و مشهور در آفاق هندوان و بگار
حسب زاهر و اخدعاله ثانی بیت هستی کند سبش بر زمانه استخفاف
می کند مرکبش بر ستاره سنجری • خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت بیت
شهنشهی که بهیجا ز تیغ و نیزه او • بر خسپ باشد ترس و هم باشد بیم
رحمت حصن تحصورش را حرکت فرمود و پای در رکاب فلک پای زمین پیمای آورد و
عنان نا پدید مدان شرنگ شهاب رفتار داد شعر

کفتی کمی عروس بدیع آمدار جلیش • از عنبر آغ و ار مشک بر بهن
سیمرغ وقت بود ولیکن نه چار مرغ • ترکیب داده بودش چار ذو المنن
بهمت ز باز و در زهای دیگ از نعام • طوق وفا زفاخته قوت ز کرگدن

و مرکب ماه سیر او از بیم گرد بیور چشمه خورشید می بست و در جستن نعل هلال گرد را
کوشوار دیده ناهید می کرد و چون صبا و کمبا دشت و بیدا می نوشت و سان گور و آهو کوه و صحرا

کوفانی

[illegible marginal note]

که خاک شد بر سمش سنگ در جبال • که سنگ شد بر سمش خاک در قفار
و قضا با حزم او هم رکاب و قدر با عزم او همعنان می شد و نوک سنان موی شکافش
بر فلک دیده برجیس می دوخت و سهم کوه گذارش از درون حرج عقده ذنب می گشاد
و سر از سنان اشبارش سینه سهیل می سوخت و گرز صاعقه کردارش برق خرم روی
هوا می افروخت و سهم تیغ او از نشاط بردن جان و رشکم دندان بدید می آورد
و افعی حنجرش از حرص خوردن خون از چشمه که هر دهان می نمود بیت

غبار مرکب او بسته راه با دیزان • شهاب نایچ او جسته جان دیو رجیم
پیسه کند نکشاد خدنگ دیده زد • چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم
فرو خورد خشرات زمانه نیزه او • چنانکه جادوی جادوان عصا کلیم
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر • عدوی دولت او را میان زند بدو نیم

و مردان گزیده و دلیران کار دیده که از مصاف خدنگ و هم رغبار ایشان عقاب اوج
گردون هر لحظه تیره شدی و از مهابت نیزه اژدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی کردی بیت
همه چرخ با ور و دو ادهر ستان • همه حمله را باز ما ن همعنان • هواشان همه رزم و کین ساختن
هوس پیشه شان خون جان باختن • زره جامه شان روز و شب جامه زین • ز زین پشت بساتین کردگشتن
و از غبار مواکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید درخشان در ظلمت گرد پنهان
گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید و هوا اش نگار سپهر کله دفائی بست بیت
ز سم ستوران و گرد سپاه • زمین ماه روی و هوا شب سیاه
و چون هراج از وصول رایات همایون لازال محفوفا بالعذبات خبر یافت با لشکر اسلام
روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن فرار زد و از مهابت حشر ادبارش شاهی
گشت و ماه کردار با قومی بی طاقت بساط خاک بسودن گرفت کانهم حمر
مستنفرة فرت من قسورة صفتشان گشت بیت مگر نه مثتی است خور که بهدروی

هر کجا که دری بازیابد و روزن • و خسرو خجسته رایات دارای دارا سکندر اساس مهم
وکفی الله المؤمنین القتال بر خواند و در مقابله حسن مواهب جزیل که باری تعالی
ارزانی داشت بر رسوم سپاس داری کالشکر قید النعم قیام نمود و حمد و ثنای
حق عز اسمه زبان خشوع و خضوع بگشاد و در اوامر و مناهج عدل عادت گذشته را
اعادت فرمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و مرحمت مأوی داد و از انعام شامل
و احسان کامل صلای او و نصیب وافی ارزانی داشت شعر
کرده بجود و بخشش روزی اولاد آدم را ضمان • گشته ارشاد وفق احوال عالم را ضمین
بر طریق طاعت او مدخل دار السلام • در فضای همت او منزل روح الامین
و درست ابر شمال تربیت کرم و امطار احیا فرمود و بباران جود و نوال کشت زار امید
تازه و شاداب گردانید و در موقف سرای حوزه شریعت و کرامت مخصوص و مشرف شد
و صدق اعتقاد و حسن ارعا شامل احوال رعیت گشت و بر مقتضای اخلاص احوال وافر
بخدمت فرستاد • باب جزیره زرین که بلطایف عمل جامل بدر اساس آن پرداخته بود
و بدقایق و بدایع صنعت اصلاع هلال کردار شش آراسته و مصور کاینات بر کار قدرت
در سلک جلب ... مرکز اصل وجود شش زده و بغسنه ازل بر یکمن رحم کان جبرئیل
دلفروزش کاشته و دایه آفتاب در مهاد احجار سالها بان اطفالش پرورش داده
و بتدریج و ترتیب قماط شبه رنگ از پیکر با فاش گشاده و صباغ وار حله سلی و قرط
کلی او باب رعوان بر آورده بیت چشمه خورشید اگر زر بودی • نیز دیدی سوطاووس ایران
و در اثنای این حال پیش تخت فرقدسای جهان تقریر کردند که رای که از دهی کریخته بود حشری انبوه
و قومی از اهل شرک و فساد و بغی و عناد فراهم آورده و در هوای ولایت داری و تمنی ملک
خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت غرور و غفلت دل را هوس خانه دیو ساخته که
الشیطان هذا مخرج فی سدره و دب و دیح بی ... و چون سر اجمعین رای انور را راده

اشراق روشن گشت بقومی از حشم منصور که اذا استنجدوا الهم دسالوا امرجوا عاصم
لاتیه حرب اهدیای مکان بعزم جهانگشای کمر مجاهدت بست بیت
عزم تو کر زند کمر کاه چرخ دست • از زور او گشاده شود عقده وثیب
و در تاختن جاهد باشید و بنصرت و راید فتح و ظفر بعنان حضرو شده و از مساعدت روزگار
و مسامحت اقدار آن ملعون گرفتار شده و قلم بقدر بر رقم زوال بر صحیفه ملک او کشیده و تیر قضا
از گشاد شست قضا بهدف جان او رسید و اهل مکتوم منشور بقا ران مغرور طی کرد
و از جوهه مجزکه ماجرد لخطب الابقدر کاس حیات تجرع نمود و از باد زخم آن آذر
آتش قتل سران خاکسار از بن هدا مانده و خطه دهلی که اقامت سکن اصلی او بود و ستاده
یک خطه قایع گشت از ممالک • دو خطه شد اکنون مرور امپه
ترکش دار دام و رنگ خط لی تن • نقش دارد ام و زیک خط لی سر
و بعد از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب فلک قدر بجانب دهلی که مشار فضایل و مرکز
افضال است روان گشت و عنان جهانگشای در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن خطه اعظم
پذیرفت و موید و منصور و غانم و مسرور بمقر عزت و حریم دولت بار رسید بیت
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی • اسد بارزه و دولت قوی و کت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار • سپهر پیش کاب و زمانه زیر عنان
و تحریر و تسطیر نامها که حضرت عز بند الله ظلاله و بسط جلاله امثال یافته گشت مشتمل بر کیفیت
استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات امام همایون بارای اعلی اعلاه راوایح
و روشن شود که انواع متفاوت و صنوف شد اید که در موقف کار معاینه گشته است و در معارک
کارزار پیش آمده افتاده خلاصه غرض رنده معقود و اظهار اخلاص و بندگی در کفیل ایام
حضرت خداوند الکانی بوده است که بادشاهان گیتی از آملاذ و ملجا ساخته اند و معقل اقبال
و مال آمال دانسته بیت شده پیش درگاهت اندر زمین • مغاک از لب تاجداران کشور

ویژه خاص که تیر فلک سده نشان و از پی بیان او میزد با الماس فکرت در معانی می سفت و از
در سلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظام میداد و در حسن کتابت و لطف عبارت بدو مضاف
میشود گفتی زبان کلک سحر سازاو اسرار عطارد بود و صریر خامه او نغمه زهره گلشن باغ

بیت

ای دبیر کتاب تو اعتصت شاهی • منشی فلک داده بدین قول گواهی
ناورده مسیر قلمت وهم رقمت • نادیده نظام سخنت تنگ تباهی
زلف خط مشکین تو لیک حلوناوی • راکه خاصه ز اسرار الهی
با جذبه نوک قلم کاه رقمیت • بدرقه میسوی سخن صورت کاهی

و کلک خیزران پیکر او چون تحت باب زعفران می نشست و در تخته رخام زعار ثعبان میشود
و از سر زبان تیزی سنان و نوک پیکان عیان می کرد بیت تیزی همشه دارد و از روش مار
کاله عاشقان و گونه عکس وتابان مرغ زرین در دریای قیر غوطه میخورد و از منقار قار
بر ورق ساحل صرکت و از شاخ زر مشک بر صحیفه سیم می افشاند و بر لوح نقره لعاب نحل
کلک تو مرغ شگفت و بدیع • از شه منقارش از سیم بر • کفن او مشکل و رفتن نگون
خوردن او عنبر و زادن دُرر • از سخن آگاه و بدار دهن • در فکر آگاه و بیدار دگر
زرد و بد و روضه فرات سبز • خشک و بد و گلشن اقبال تر • و بر عارض و از زلف شام
دام عالیه فام می کشید و صحن کافور جنگ تعبز تر می آراست و بساط او رنگ نار کجا بود
در روی سوسن دهن معطران می اندود و در میدان عاج چون پرکار بسر می دوید بیت
دو اسبه سواری پیاده دوان • تنش رومی و چهره از هندوان
و چون خورشید عالم آرای در برج سرطان سایه افکند و از اشتداد حرارت بساط زمین
بر بسیط زمین گسترده شد و از فوران نائره هوا و قوت گرما ابواب درکات جحیم بر جان
گشاده آمد و نفس و نفس از دم سموم و حر و از اضطراب و التهاب بدر رفت و سنگ
ریزه در چشم کان چون یاقوت روی بگداز آورد و نهنگ در فرات جیحون چون پستاره درار

محروق گشت و از تف آفتاب روشن آب معین در بار اخضر کوشید و بر سر ره مرغ محرور
مرغ بر باب زن بریان شد و سروی ثور فلک مانند واس و اطفال آتش گشت و چون دو پیکر
بشره موی و عنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل زر فرخنگ بکرد از بوته و از آتش حنیبه
و ناخن در پنجه شیر بیان آهن در کوره رزمی بدر رفت و گندم در خوشه خانه سینه
از آتش بسوخت و زر در بلد ترازو بر مثال نقره در کاه بگداخت و نیش کژدم بر تن
طاس الکون گونه لعل و عقیق یافت و زه بر کمان کردون تیغ رنگ زمرد فام بیافت
و سم بر خاله در عوار سپهر گونه اخگر گرفت و رسن بگسار دلو چون بندر روانه حرج دونا
بفروخت و شیره ماهی بشکل داغ تافته بر سپهر فلک پدید آمد بیت
بگرم گاه بدشت از بیکلی یاقوت • چنان گداخته گردد که نقره اندر گاه
چو کوره از آتش او وخته بدید آید • کبوتر از هوا بر بلند گیر در راه
چنان شدست ز گرما که موی خویش را توست • میسی ناخن و دندان جدا کند روباه
از حضرت دولت ادام الله جلالها و حرس طلالها که مطرح شعاع اقبال و مطلع بعز امالت
مثال استقامو شیخ باصناف الطاف و عواطف پادشاهانه رسید و از مطاوی
فرمان جد الکانی اعلی الله اوامره التفات خاطر مبارک و نشاط ضمیر منیر بمیمن منظر حسن
محضر سپهر باری معلوم شد بیت خدا یگان که ندارد دراسی گوش
بزمان مدارد کش خسته دل بتو مایل • شهنشه مهر و تو ماه و مهر را
بعید ابدر نماید بسی بقرب هلال مفوضت مبارک بمیمن حضرت
فرزند جوان بخت که ذوات سر سلطنت مناع المخافات و خسرو که چهره
حماست و جلالت بکوهر شرابدالاوا و افروخته بود و رایات فتح و نصرت جنوک سنان
آثار او افراخته بر حسب صغار عقیدت و خلوص طویت کمر فرمانبرداری و مطاوعت
بسته روی بدان حضرت نهاد که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا

در روزی که ابر بر سراپرده سیاه در فضای عالم علوی می کشید و کلهای دخانی از آتش
فلک زنگاری می نمود و صوت ملی رخشه نوکش اعاب می پوشانید و نعات کلی سر برخ
روشنان گردون می بست و سلطان سریع سیر صحن میدان فلک عطاری می کرد و امواج
کوه پیکر از روی دریای اخضر پیدا می آورد بیت هوا از ابر مشوش شد چو جوشن و خفتان
ز عکس جوش کان کرد مهر روشن تاب • و برق از رسان ابر تیره چون مار و رهنمای طالبان
شمعهای سوخت و مانند خنجر زرکمان شعلها می افروخت بیت
چو برق از میغ درخشید تو پنداری که زنگی • رو گاهی بخنده گاهی دو انداز پاره اخگر
راه اندر از ان اخگر بسوزد دستش از تری • که زبان در دبخروشد بره بر بفگند آذر
و دیگر نور گستر او از سپهر زنگاری ات سنگر فی می افراخت و از روی هوا از سطح بلاغت
مصقول می نمود و گرد از شعلهاش بر مردمک دیده اسب میزد و در انتشار جستن برق
باصره را تکلیل می داد بیت برون آمد از ابر تیره برقی • بسان کوه رخشان ذر ریا
هستی عزید رعد از هیبت او • تو سل ست اندر صف هیجا • و از خروش های رعد
طاس گردون پر آواز می شد و از صدای صیحه او نفخه صور پیدا می آمد بیت
تجلی هر زمان از میغ برقی • که کردی گیتی تاریک روشن • چنان کاهنگری از کوره بیک
شب برون کشد تفسیده آهن • خروشی کشیدی رعد چونان • که سوی مردکان کشتی چو شیران
تو گفتی های روشن هر زمان • بکوش اندر دمیدی بکمند آن • تخیهای رسن از زراکت
که کوه اندر فتادی تیغ و کوپال • تو گفتی زنده پیلی هر زمانی • بیفشاندی ز بیم شکان تن
گاه ابر در قسیدن هم شرق چشم بسیه برخت شد و هوا از سبب ابل میشد کوس گران
کرمیگشت و لشکر بر شکال صورت آتش هوا می شکست و فضای او از کل ازهلی میکشاد
و از چشم میغ در پی دریغ می افشاند و بر روی مرغزار لولو شهوار نثاری کرد بیت
باکوه درج گوهر و با ابر عقد در • با باد مشک سوده و با خاک عنبر مان

وسحاب

و سحاب عمان از روی سپهر سرشک باران روان می کرد و گوش و گردن لعبتان باغ و
بستان زیور در را مطاری ارایست و چابک دستی سلک خواصان بحر فلک می گسست
و کر با همی از حقه منار کردون بر سا و سر سبزه مهر گت بیت سبزه اندر حایت شبنم
سرکشی گشته بر بالا • از پی شرط مهر و عقد نکاح • گشت حامل بلولو لالا
اشک از شرم آن بمی فکند • لولو نار سیده بر صحرا • و تواتر امطار از اسمه هوا رکها
کرمای رود و دار نم بستان در چمن ماستان فصل بهار آشکارا می نمود بیت
پس که هر چمن مرداب رید از نم ابر • ناسب هر در تا نو که پنهان آرد
گاه ماه خاک بسم مرکب او سرمه میکرد و گاه ابر گرد موکب او باب دیده می شاند بیت
هوا بدید که از کاخ شد به نشت برون • بزرگ مایه فرزانگی و اصل مجاز
بخدمت آمد تا گرد راه بنشاند • ز دیده گر دبر و در شاهوار نثار
در چنین موسمی که سمند خسرو خورشید قرچون ماه کره خاک می پیمود و چون ماه منازل و
مراحل طی میکرد و صاعقه کردار بر خرم نعل از آب آتش می افروخت و برق وار از سر ابلک
و معنایق می گذشت و دیگر چشمه آفتاب و آینه هوا تاریک و سیاه می داشت و در نشیب و فراز
مرکاب صبا و عنان مکبا می گشت بیت شخ نوردی که بتندیش بنودی تکتب
راهواری که تیزیش نبودی صر صر • از فراز او سوی پستی شدی او فضا
ور نشیب او سوی بالا شدی چو قدر • گفتی آن فلک سیر زمین پیمای طبیعت
سر سر جان کرد گرفته و چون آتش از غایت خفت از جرات و خاک آشنایی رید
چون رکاب همایون در ضمان اقبال بحضرت عزه اجلها اسه رسید و سعادت دستبوس
و کرامت قیام الامثال پیش سر اعظم دریافت بنظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ
و مخصوص شده و در بلندی درجت و ارتقاء منزلت از ملوک جهان امتیاز پذیرفت
و از تقرب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه اسه بهره تمام گرفت و بخدمت بساط اشرف کر جو به

جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت
لواحق و زمره شود زفر توفاک ۰ رلیس کرمش توساسان بروشند جسین
ونفایس جواهر و جامهار فاو بو لهف وص ساسند و اسلحه جمی وعلامان مشرح سحه مبتی
مس کشته وکفت النمل یعتذر فی ادراء ما حملت ۰ والعبد یعتذر فی اهدا
ما ملکا ۰ لو اطاولاهدی الفرقدین له ۰ والشمس والبدر والعیوق والعلکا
و در ستان سرابی حله اسای دستور مملکت و مشیر دولت صنار الملک نزول فرمود
سرای که چون قدر فلک رفعت او بنای رفیع داشت و چون جاه و نفس او وسیع
سرای زخوشی چون عارض دوست ۰ چمن از دلکشی چون چهره یار ۰ ارم از آرزوی او باطل
چوم از فعلش نازل بعقد ار ۰ وزان او بهشت از اد در اطراف ۰ روان ابنیات این را در انتظار
زخوب طوبی این را ساخته در ۰ رفاک جنت از آکرده دیوار ۰ یکی را سعد میمون کرده منظور
یکی را اخت میمون بوده معمار ۰ و معارن وصول کتاب مبارک حضرت عزنه که مطلع
خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداریست آفتاب نوربخش در کفه میزان را استاد
و از طلوع سهیل روشن آب طبع هوا اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل بعد حر
مزاج دی گرفت و باد سر سمن آب زرافشان شد و از ارکان زرین شاخ گوهر نثار گشت
و درخت از برگ و بار و لطایف ثمار خالی ماند و باد خزان مخاصمت از رو بالس او درخت
و باج مرصع از بارگ لعبتان گلستان برداشت و از دست و گوش و میان چمن یاره
و گوشوار بسته و حله سبزکار و چو زرزردی باغ و راغ بربود و بر منار جوسار و مرغزار
چوغ و گهربار بیخت و بر زنگار گوه و صحرا از زرنیخ و زعفران بیخت و صحن بستان گر جمشی
چون از زرنیخ سپهر سوی تراز و رسید ۰ راست برابر بداشت پله سل و نهار
حلهٔ سیمین زره چون زرشم شد بدید ۰ غنچهٔ زرین چو شاهد بر سر او شاخسار
دست جوان درفشاند ماه رخنده آن ۰ لعل چمن برکشاد گوی گریبان یار

تا که زانگ گل گردون فندقی ۰ کرد چمن پر نگار پنجه دست چنار
گر نه چو ف شد حریف از چه تلف می کند ۰ بر شمر از دست باد سیم و زر بی شمار
و شاخ رز زر بار و جعد نار عنبر نثار شد و جعد رز در سیج و آلی از اوراق دیناری روی نمود
جو لگی کنه زر دست رلی ۰ نه پیدا در و تار و نه ریسمانش ۰ بیان بر سر شد نارکفته
کر باشد سالوده از چون لاله ۰ جو کوهت نارنج کوی زر چالش ۰ بر سر رشته مینا صدف صو کلاس
زنخدان معشوق سیب کوی ۰ بروماند ه از انک عاشق لبش ۰ بر لحت زرد و چهار امرود
کر تحال پیدا شود دیگر اش ۰ اما بیت رنگی بکر خوشه رز ۰ بر افکنده زنگار گون طیلسانش
و گوی سیمین سیب در سایه برگ زرین پرورش یافت و از سر شاخ چون زنخدان محبوب
و رخسار معشوق پیدا آمد بیت در بیت عشقین کر و آلی زرین ۰ هر دو بصفت عاشق و معشوق شانش
او نخته چو شده یکجای نگوش ار ۰ گر شان گهنی هست که منسوب اند
رسته نقطها سیه من که سیاهش ۰ گوئی دل لاله هستی و آم استانش
ونقلحه من سوسن کان بضعنها ۰ ومن جلنار لضعنها وشقائق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة ۰ بها خد معشوق الی خد عاشق
سیب سیمین سلب و گوی بلور ۰ با جو نو خاسته برجور سپت
خوش رش زرد چهره آبی را ۰ طبع مرطوب و رنگ محرور سپت
شاخ امرود گوئی و امرود ۰ دسته و گردنای طنبور سپت
نار و نار دانه کشته پدید ۰ چون عرب خانهٔ زنبور سپت
و ترنج گهربار چون ناف آهوان چین مشک آگین گشت و بستان سرم باکن بی سر لوان
بیند و دیت ترنج آن درج عنبر و بوی سیمین تخم در دانه ۰ چو سته بیضه کافور در دنار گون معجر
رخ شنگرف گون نارنج زیر برگ زنگاری ۰ بت رومیست آلوده باب زعفران پیکر
و نارنج لعل فام از چهره چون گل دل فرا هما او درخت دیگر و از زرناب سر لی بر شنگرف
روی نمود

مدنح مو دو کوه سیمین را زد • هر او بر زسنج طلا کرده روان • اکنده بکافور و کلاب خوش‌لوا
وانکاه یکی زرکر زیرک دل اماده • روش سر سوزن تراز دهوار • پس باز بهم باز نهاده دل لاله و
وبلبل خوش‌گفتار ارغنون و موسیقار نهاد و قمری طوقدار زخمه از منقار بیفکند
دست بر پولاد و کوران مانده محروم از نوا • کوه بر کافور و کبکان جمله خاموش از صفیر
عقدها بگلستان در هم گسسته ماه مهر • سازها بلبلان در هم شکسته ماه تیر
ناوک اسفند بلر انداخته باد شمال • در قربستم روی اندر کشیده اپکر
وطلیعه لشکر دی از اطراف هر کشور روی نمود وطلایه شتا اعلام سرما افراخت
وسپاه زمستان نهب و تاراج زر خزان بشتافت و فلک از ابر تیره لباس اهرمن
وسطرف اذکن پوشید و صرصر بلی ورات کلی بارکشاد ودرع داودی و جوشن خطائی
بار کشید بیت کر اسمان زار پوشیده باکست بیت کز اب چشم ابر زمین شد هوا آسمان
با چشم پر سرشک سر اندر هوا نهاد • مینی برنک قیر ربالای تیره دان
وگاه خورشید چون شرم زده سر در نقاب بخجلی می‌کشید و در ساره غمام روی فلک راز
نهان میکرد اینه و گاه بان دلبری چهره از تتق ظلام اشکارا می‌کرد و چرم روشن ماه
ارحجاب سحاب می‌نمود و اسمان مشکی نقاب و زمین قصبی نقاب شد و روی هوا و صحن
خاک با صحن زاغ و بیضه عقاب بنفته ماند بیت
خالی مدار جام من اتش زدود عود • ما در چمن ریخته کافور زر فشت
ان عندلیب این کزالوان کل چمن • کفتی که کارکاه حریر ملون بست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند • تی که خور لشکر دی چون جهان کشت
درخفته کرنه عزم خروجست باغ را • چون اپکرها همه بر تیغ و جوشنست
نقش نانی اربعرب خانه باز شد • عیش بکن که ما در بستان سپیر و شت
وسحاب سنجاب پوشش در زیر پای فرش قاقم افکند و ار فاخته کون بر سر کلبن کلاهی طاوس دم

واصل اشانید

واصل پوشانید بیت توده بر هواصل زر زمین آید همی • چون فلک در زیر پر فاخته گردد نهان
ومنغ ربیع مینا فام اب خورده الماس می‌افشاند و بر بساط مردی سبزه در و گوهر نثار میکرد
زمین صحیفه سیمین وابر گنج گهر • درخت و کافور و سنگ در معدن
فلک ز درش همی لدو هوا الماس • زخاک سنگ همیر ویدو اب اهن
ستاجها بلورست شاخ هر گلبن • فو انها ر عیرست خاک هر معدن
وکوه و دشت معجر سپید بر تارک سیاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زرکاری لباس سیماب پوشید
بیت
سواد شب بوقت صبح برمن • همی کشت ار بیاض برف مشکل
بیخ گشته شبها همچو سیمین • طبقها بر سر سنگین مراحل
وچمن از زر گشته نقره خام بدل یافت و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمه سیماب گشت
واز میان حوض و جوی کان سیم پدید آمد و از کران غدیر و آبگیر معدن رخام پیدا شد
لب کاریز رطلو است و روی حوض نقره • دان کوه پر سیمست و لب کودر مرمر
وقطرات سرشک بر کران نرگس چشم انعقاد پذیرفت و اب در میان عنجه دهان چون
میاه السقف والسکین انجماد پذیرفت بیت همی فسرده شد ار باد چون میان جگر
همی فسرده شد ار برف دم میان دهان • همی دمید ز چشم برف چون الماس
همی ور بندی بر چهره باد چون ره ان • وارکشاد تیر باد سیراب چون الکینه شامی
وآینه چینی بسته شد وار شدت سرما فلک از کره زمهریر گشت شعر
روی زمین رخسره کافور شده نهان • وز دود عود روی موشید آسمان
بکذشت مدتی که زکر به سپید گشت • روی جهان در آرزوی روی ابن وان
شاه فلک زنجره می بنگر دار اکنون • در زیر چادر نهند و پیان بوستان
از برف بر غضارة چینی است کوهسار • وز یخ بر از کنار مندیست آبدان
بر روی حوض حوض خنک سیمین نهاد باد • تا کوزه بات برون زود زنا و وان

صفت آتش

روی سد شت چون بر اسفند بار کاک • تا سمور تشت برزه بادرا کمان
هم زاغ را از کسوت عباسی خلعتست • هم شاخ را ز خلعت شیبی است طیلسان
تشکفتی اگر ز شدت سرما با صبار • مرغان بسوی آب رزن ایند ز آشیان
چون کرم دل تنور ز نار دهقی • کر باغ و راغ دارد کافور را ایکان
وار تنوره کوهری سرخ صفت چون چهره ماه وشوا آفتاب می‌یافت و چشم جمل مجلل
بیان جوم شری و چسن هندی درفشیده و نور او گوی شام مظلم چون صبح مشعله
وسع روزی می‌افروخت و شب چون پر زاغ رنگ دیده باز و افروخت میکرد آتشه.
کوهری نکو بود آتش بکری روشن چو جان • عکس او اختر نمای و فرق او عنبر فشان
باد کرد شعل میت از سیا بحر موج • صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان
از شرار او بود زرشت سنبلین فلک • وز شرار او بود بر ذره سیمین جهان
کاه جنبیدن جو ابر و وقت کردن جو بحر • کو بحار و بحار و ابر سیاره نشان
روی او داده زمین را از شکوفه بوستان • فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان
کاه چون ژاله بکرید دیده او بی دماغ • کاه چون لاله بخندد چهره او بی دهان
عکس او در با درخشنده چو اندر شب • نور او در خاک تابنده چو اندر بن روان
کر بکرد دیکرا او در زمین چون آسیا • کر به بحر قامت او در هوا چون خیزران
کر بتابنده بمثالی جوم او چون کهربا • کر چو بارنده سحابی اشک او چون زعفران
در دم شکن او بیمار رخ رنگین او • چون عقیق سرخ کز کوه سیه کردد عیان
چهره او چون بهشت و خاک از و چون ماهتاب • کونه او چون کلست و باد از و چون کلستان
شمع او سیماب لرزه جوم او زرنج رنگ • ساق او زنکار سیار وی شنگرف ستان
و آفتاب صفت از مشرق تنوره علم شنگرفی و طراز نورانی می‌نمود و برق کردار از
ابر دود برق لعل یکسر و رایت احمری افراخت و از ظلمات رماد خنجر چون الماس

زرانه دود

صفت ...

می‌کشید

زرانه دود ... بیسنود و شبانکت سنه عمق هائی و یاقوت رمانی میکرد بیت
درفشان کوهر علوی سنک از آهن تیره • برون آورده برزش چو از مار کی اسکندر
فرازش برز زار عکس شیشش کل را بشنه • زبرش ز عنبر ارد دود زیرش کوهر از اخر
هوی کرد وبطبع از باد و سوزد هر کجا • ولیکن باشکوه آب خاکم ماند و مضطر
مکر ببر بلاک او بر آرزت کرد او را • که کیهان زمین را فروزد و بر دار باد زیرش کسترد
بار آید بلیع خود هستی کانون و طارم را • چو خرکاه مرصع سانبور خویش جام خور
کلکی انگشت آتش کرفته مند و میت خویشتن را چو همنام کرده و مار نکهت بدرد در هر کنار
کرفتار کشته و شعله او از دهان تنوره زبان افعی می‌نمود و از دریار مشبک او
شعشعات زر سیمای آورد و شهاب اساروی موافق کون سامنی آینه صینی از
زنگ ظلمت می‌زدود و بر مثال سهیل وش تاب میان در زاهین و حصار فولادین
می‌تافت نظم کوهی که زر کر اسپیدار و سنج تو تیش • در آهنین دری که همه روی زرست و در
کر شعشعه زر کند از هر دری بر ون • که بر هوا فشانده کاه و ر سپهر زر
حصنیت پر ز بحر و ندر میان حصن • قومی نشسته علی عنم نکد کر
ورد پنهان کرفته ز هر کونه لعبتان • هر یک ز زعفران و شنگرف کرده ...
یاروت وار نشسته سازند هر زمان • تا لعبتان ز حجره برون کشند سر
و شرار او از قوس شعاع چون صاعقه بر ترتاب می‌انداخت و از کل زرنج ...
زرین می‌ساخت و از رشته زعفران غنچه ارغوان می‌افشاند و از توده شبلید
واشجار انار نثار میکرد و از خرمن کل زرد ارزن و کاورس بادی داد و عکس او
ابر سقف طارم چون روی سپهر انجم می‌آراست و صحن بارکاه چون حسن ماه بقلم صنیا
و سنای نکاشت و صفحه دیوار از رنگ زیرکی بسان صفحه تیغ خورشیدی زود بیت
چو زرین کنبدی بر چرخ بازان • شده لرزان و زرش پاک ریزان

بیان دلبری در لعل ملمع • فروشان وکر ازان مست ودم • حو رو وصل او را دو سیا دمی
ولی سوزنده چون روز جهانی • زهره نور بر کیستی دهنده • ز نور بس از تاریکی رسنده
و شدت تاب آب در صمیم سنگ خاره بخار میکرد و تاب و قدرت آهن و پولاد موم صفت
میگداخت و طبیعت زمستان منسوب بر مزاج بهار میداشت و زبان زبانه در گوش
اهل زمانه این ابیات میگفت بیت چه بهتر ز نور کاه و طارم کنون • که در کاه و طارم درون آنگران
فرو برده دستان سرا بیشی • بر آورده آواز خنیاگران • سر باب زن در سرود ارغنون
بن باب زن در کف دلبران • کباب از تنور و در او گوشت • مو خوش در بهار جوشن اوران
و چون نوبت موکب فصل زمستان و استیلا سپاه سرما با خر رسید تا کاه دار آسیب
فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از تصاریف ایام بی فرجام حادثه عارض
گشت و ذات بی همال خسرو که خزانه افضال او نشانه آمالست از صدمت ناتوانی از جای
در رفت و بعوض همایون که مبدا سخا و کرم و منشا عطا و نعم است عوض مرض راه یافت

گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد • بی عصمت همه را از مال و جان برخیزد
از بستر تب که جای مه خواهد تو باد • رخ زرد سبب ورنه جهان برخیزد

و از حریم سرای وزارت بارگاه خدایگانی که دولتخانه اقبالست حرکت فرمود
و از سبب ضعف و ناتوانی خسرو معمور عیش مهنی و مشرب عذب خوشدلی ترکی باب
و راه امن و سلوت که گشاده و معمور بود بسته و معمور گشت و خاص و عام قرین اسف
و همنشین حسرت شدند و از غصه خاطر و توزیع ضمیر از لذت عیش و فایده حیات
بی نصیب ماندند بیت از بس که برت جان میلرزد • وز لطف ملالت [illegible] میلرزد
ارغامت احسان تو بر هر ذاتی • بر جان تو صد هزار جان میلرزد • و بر اقامت دعا کیفیت
دعا و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند و کیفیت دانستند که در نزهت سرای دنیا
گل بی خار و مل بی خمار ناممکن است و در سپنج خانه گیتی شادی بی غم و راحت بی الم محال بیت

ابر

زشب روشنایی بگوید کسی • کجا بهره دارد ز دانش بسی • و طبیب روشن رای که در
مدبر مرضی بدیهت بنودی و در انواع علاج نفس مبارک چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم
و معرفت از حدوده ماده کلفت بربودی و بوفور تجربت و مهارت از پیکر خورشید رفتان بزدودی

علم تو عوض نفس جوهر بنبرد • فضل تو شهره چشم عنبر بنبرد
کلک تو اگر مسهل قصد کند • اسهال ماه و زرد دی خور ببرد

در شیوه معالجه و مداوات عمل من طب لمن حب بجای آورد و در ازالت رنج و
استرداد صحت برهان انه لمؤید من روح القدس نمود و معنی قول صاحب شرع
علیه السلام که لکل داء دواء دستور و معتمد ساخت و ترتیب و ترکیب ادویه آغاز
کرد اسباب تنقیه و تصفیه بواجبی بر آمد و شربتی که ملایم و موافق مزاج مبارک بود آشامید بیت

شاه شرق از بیران جور دست میمون برگشت • با شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این بکلفناده حاجت چون بدو بخشیده اند • قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح

و من همت جامعی که دعا ایشان بزبور فان دعاء المخلص مجاب تحلی یافته بود صبح
صحت از مطلع امید وافق مراد تجلی نمود و قوت طبیعت از غبار تغیر از اعطاف مزاج
مبارک بیفشاند و ذات خورشید فر از حضیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه نوازه [illegible]
روز تندرستی از خسوف شب رنجوری بیرون آمد بیت شکر ایزد را که روز از نو اندر
در چشم جهانیان نشد تاری • شکر ایزد را که روضه دولت • از آب جلال ماند زنگاری
شکر ایزد را که رود ابر روشن • یکبار دیگر بفیض فضل داداری • ماه کرم از محاق رنجوری
شمس شرف از سحاب بیماری • با صحت او سپهر گردن • بر دست گرفت راتبه غاشیه

و اذا صح فالزمان صحیح • و اذا اعتل فالزمان علیل

و جهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و جسم انس و تسلی و [illegible]
و خوشدلی روان یافت و زنگ غم و وحشت از روی آینه دلها زدوده گشت و نوائم

سلوت و رواج خوشدلی و زندگی گرفت و رنج و ناتوانی با عدارت و دولت انتقال
کرد و چون جمایون از عارضه که نصب دشمن بود شفا یافت بیت
ماه ملک از محاق برون شد ٭ روز کار جهان همایون شد ٭ اختر سعد تخت کرد طلوع
طالع روزگار میمون شد ٭ چشم دولت ز لهو گشت قرر ٭ روی ملت ز رخش گلگون شد
خوی همچنان عیسی گشت ٭ سرغنی هر کاب قارون شد ٭ توسعت از قعر هر ای بابت
تولش از بطن حوت برون شد ٭ و خسرو مشرق بعد از صحت و حفت تام راحله سکون داشت
گران بار یافت و در فور سالم السفر والافراس عزمت سوز رای نهضت فرمود
و قصد حرکت بتقسیم رسانید و بوقت خدمت وداع با نواع کرامت و نوازات تو فیق
و استظهار افزود و تجدید تعلید ولایات و تاکید عهود عنایات مثال یافت و بواع
زین موهبتی و فاخرترین عطیتی مخصوص شد بیت تهنیت خلعت تو اکوم
کر مزین بخت خلعت شاه ٭ خلعتی یافت از فلک هر روز ٭ دولتی یافت از فلک هر ماه
علمی از کنشت هر چه جوی جوی ٭ یالی از چرخ هر چه خواهی خواه ٭ و هر یک از خواص حشم بانداز
درجه و مرتبه خویش از عواطف پادشاهانه حظی وافر یافتند و وافور در جب و در بست
لعطایا و خلع گرانمایه مکرم و مشرف شدند و چون در ضمان اقبال از دار الملک اعظم
بکه و در کرمان رسید و عرصه انولات بمن وصول رایات میمون مهبط و فر و سعادات
و مطلع نور و سعادت گشت بیت اگر بسم ز خلق تو کسب دی تا نیز
و گر سحاب ز جود تو یابد بی علم ٭ گکند ثقلان باشدی جوهرست ٭ گهی قطره آن گردی جود ز یم
خداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره و نفذ فی الخافقین
امره که واسطه عقد نامداری و قالحه عهد کامکاری و لمعه و شاح جهانداری و نتیجه
فلاده بختیاری و دیباچه صحیفه فرزانگی و صدر جریده فرزانگی و لعل کان مروت
و گوهر عالم فتوت و نهال باغ جلال و سرو بوستان کمال و نوزحدقه افضال و نور دیده

امال

امال بود لطف استقبال واجب داشت و مورد همایون خسروی را بتعظیم و اجلال
تلقی فرمود و در لعط کبر شارزاند که سر دفتر امانی و خلاصه ارزوانست که کرامت
نزول و شرف حضور واجب داند و خطه کرمان را مسیامن منظر آرایش و جمال داده و خود
جمشید قدر بدان باغ ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر جان ابن مشام جان می سایند
و کنگره قصر رفیعش از بهار طاق ایوان کیوان می گذشت لطف نهضت و حشم و کت فرمود بیت
بیاغی خسرو امید خسرو که اورا ٭ بهار و بهشت مولی و چاکر ٭ چمنها را در او ز نزهت ریاحین
روشنها او را ز قول صنوبر ٭ نگاه بهار اندر و روی لاله ٭ نگاه خزان اندر و چشم عبهر
رز دستان قمری در او لحن ... ٭ ز آواز بلبل در او زخم مزهر ٭ درختانش از عود و برگش ز عود
نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر ٭ بکسی چو اندیشه مرد عاشق ٭ کوشی چو رخساره یار دلبر
گلی هر که ز رفت در صحن بستان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ نهادش چو دریا و کوثر و ...
زرقی چو دریا تو پاکی چو کوثر ٭ ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دلبر ٭ بصفوت هوا و ز لطافت آذر
روان اندر و ماهی سیم سیما ٭ چو ماه تو اندر سپهر مدور ٭ و لواحق دوستی بسوابق دلهای
مودت و اسباب یگانگی بلطف حال لکانکی بدل شد و ریاض عهد موالات نضارت از سر گرفت
و قواعد الفت تازگی یافت و صفای صفا و سرار بوفا آراسته گشت و مصافات تمام کلمات
من الماره و المدام سداء لحمه و وسایل مودت ما دام بجهت دست در هم داد و بنا معقود
و داد با مدام مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عهود استحکام یافت و اتفاق جهت و اتحاد
کلمه از جانبین حاصل آمد بیت اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت ٭ اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین
ملک و دولت را بهر دو کرد باید تهنیت ٭ دین و دنیا را بهر دو کرد باید آفرین
و میامن موافقت ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده
و مجلس انس چون چشم بتان بشت برین آرایش و جمال یافت و دست کرم بار خسرو وعده وصال که همیشه
در عزم و رزم سرافشانیت بر اهر مطرسبقت گرفت شعر در رزم بدیت ارد و در بزم بخشش

عالم رو عادلستر از وسیع ملکت • الا ملک العرش تبارک و تعالی
جام زر باشد چون دست تعزیت یازد • تیغ سپر بار دچون روی بمیدان آرد

و ماه از برای جشن چاون در سرای ضرب افلاک درم زد و از روی در رای شاه فریدون جا
ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد بسان سوسن زبان بتقریر مدح و نثر نثار گشاد
و دامن مه گرخسرو کیهان چون صدف و نافهٔ معدن در خوشاب و مشکناب کرد اسند و بر
طلعت ساقیان سرو قد سیم عذار آمده وان بکاد فوائد و زهره بر نوای بلبلان بزم
مانند گل جامه صبر و قرار چاک زد و از ناله نای و خروش دف دایره گرد آر های نشاط
های نشاط و طرب دایره آسا در گرفت و خورشید مثل جمال خورشید رویان ذره وار
در رقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان پرتوش خوشه چینی کرد و از عارض گلبوس ای
کیوان دلکش نور در دیده افزود و بهرام چون آشام عاشقه بعد مکاری بر دوش گرفته
از میانه کرانه جست و حلقه چاکری در گوش کرده در کوشهٔ کوشه بساط گرفت و مرغ و سخنهد
مال نکاپس و مدح مالامال به گرد و مشتری از گلشن آرامش و بزمت کلک سعادت افشاند وفا
وفوائن سعود در رسم خدمتی بوقت و بقی سایند و کیوان که پای رفعت بر سر گنبد گردان دارد
پاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست و خاک پارگاه از رفعت گر اسمان دایره گرد ازم گز
اپستان او زبیده سرمه دیده ساخت و در مقام خدمت و طاعت بر کار صعنعوم آمود

کیوان مواقفان ترا گر جگر بوزد • بر چرخ راجگر جدی بسته باد
و مشتری بوی رهوار تو گم کند • یکباره مرو از فلک خوشه رسته باد
مریخ اگر بگون عدوی تو تشنه است • رنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد
و در رفت بروزن بد خواهت آفتاب • گرد کسوف گرد جانش نشسته باد
و در زهره در بزم تو خنیاگری کند • جاوید دف دریده و بربط شکسته باد
و رنامه دهانه بروانه تو تیر • شغلش فروکشاده و دستش بسته باد

ماه ار بخواهد که بو د بغل مرکبت • از ناخن محاق نهد چهره خسته باد

و لعل شکر و فش خوبان ماده کوش شده و موا از عکس جمال پری رویان بمرومان نوش گشت
و گل از رشک در مرغزار عذار شاهدان بار اند ولاله شادی در چمن رخسار انسان شکفت
و بنفشه از شرم زلف دو تا و چین ابرو یکتاره یکسر در پیش افکند • بیت
بعشند جمال و واهب چشن • وا دچن و جالشان داده • لعل مثل لب و بیدشان
رات چون کاه پیش عاده • و مجلس بزم از نکوان سرو قد گلنار خد و شاهدان چگر
گر که بهار دلبری و نهال خوبی بودند و بجرعه خونخوار و لعل شکر رو ابتدا درد و
کعی بستانی بر از گل و نسرین و سنبل و یاسمن است و آسمانی پر از مه و مشتری و زهره
و پروین است بیت • همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان • بنفشه زلف و سمن عارض اند و گل رخسار
و ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود و اقداح می ناب چون قمر در منازل
خویش گردان کرده بیت • کعبی که لعل ناب و عقیق گداخته است • در جام زر ز عکس او رخ جام
و فروغ آتش رخسار او آب روی گل می بر دو لاله از عارض می رنگ می آورد
و گلزار از چهره زیبا در عرق شرم روی خجلت می نشست • بیت

با مشرد بنا بمنزلگه کن ناتوان بودن • غلام آن جوان روی که گل رنگ ار دارد رنگش
چگونه مه توان خواندن جهان خورشید رویانرا • که نور دیده روشن کرد لعل شکربخشش
رخش آینه حسن است و من ترسان و لرزانم • که ناز آن روی او تا بر زند رنگش

و خورشید عارض نور گسترش در پسی کرماه و دو هفته تا وان می کرد و ماه رخسار خورشید مسلکش
عکس جام بلورین و جام سیمین می انداخت • بیت • عکس رخش بر که در آب آینه
ماه مقنع در آفتاب بدینه • بیت • گر عکس رخش کمین در افتد از بام • در چاه قعر فرو کند گوز
کاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک بجای چون شفق از حمره گون دیده می نشست و گاه از
غم خورشید جمالش ماه سبز قبایان صبح نیلی سلب خرقه وجود چاک میکرد

روی برا از فروغ دهد شاید از انکه زالش رخسار تو نور نصیبه میرود

وعجب از ما و طلعت شاهدی کر صبح نیز روشنی از عارض سیم سیما و چهره نشستهای او دوام

خواهد و سکفت از خورشید بیکر دلبری که شام مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دود آسای

او عاریت ستاند **نظم** چشم بد شام را در صبح پس خوا • زر صبح صادق است های نهادیم او

عارض چون سیم او برد بوی قدر کل • قیمت سرو میبرد قامت خوشخرام او

بیت صبح را رنگ بدان عارض چون ماه دهد • شام را مایه از ان طره کوتاه دهد

طاق ابروش چو اجعت عمر و در کینه • چشم اهوش مر انازی روباه دهد

اگر شام مشک افشان رنگ از ان زلف پریشان گرفتی افتاب رخشان سر این عنبرین او

بذریدی و اگر ماه شبرنگ نور از ان طلعت رخشان پذیرفتی خورشید را دو شین

آینه گردان او شدی **بیت** در همه عالم کجاست کز نشین راست کو

روی بدان نیکویی زلف بدان دلبری • گفتی افتاب رخسارش از عنبر سارا سایبان

کسترده است و ماه عذارش شکل ام های ارزره داودی سلب ساخته **بیت**

دو زلف عنبرین ارتاب وارخم • چو رکنبه وز زره افتاده درهم • دو چشم نرگسین اشفته ورنگ

تو گفتی سرمه کرد ستش ز رنگ • ز مشک تبتی بر غول بخیاه • در وشنه ز زنقش اکر کاه

رتاب ورنگ همچون ریش سلیح • رسیم او لحته کسترده بر عاج • ز رنگ روی ما سفاک بر ان

رتاب موی کل بربا دبیران • بر ارروش چمن ها دبهاری • بر از بویش جهل عود قماری

جعد چاله ور بود دستش طبیع عادو • سرین کور بود دستش چشم اهو • دل از بستان جان او جو

هم بیاری آورد و جان از کلستان رخسارش تحفه خار تماری برد **بیت**

کر از روی او سوی کلستان زود • با دصبا ر دکند تحفه نور وز را

و اهد زلف زره سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت و راس سیه

دو زرانیز به سیاه شب می پوشید **شعر** یکسو بیاض الوجه صدغاکا

ذیل

ای

ذیل الدجی بسواد مصبوغ **نظم** زلف برافشاند افتاب دو شد • باز بهی روزگار

در کوشه بالا دام دام غالیه فام می نهاد و بر روی نجسه • و پرده نقاب عنبرین می نشست

اگر از نقاب رویش بهوا رسد شعاعی **بیت** همه ذره هوا اشمه و افتاب سازد

و در طرف لاله زار رخسار و کلزار عذار از خط مشکین برچمن می لست و روی برتنان

و ارغوان سطر از مشک مسطر میکرد **بیت** طوق کبوتر شده سر زلف آن نگار

من ... باز در طلبش ... بار ... زلف داد

من ... آن ... کبوتر ... از ... داد

دار سنبل بر رخ صولسرین صد ... بل ارغوان گند اتش

گاه از مه و مشتری ... که بهرد که زند مر اندر بر

که حلقه کند گل برا زسنبل ... نهند به برا عنبر • هر کس که ... و نکه کند میدید

شب گشته در افتاب باز ... در حلق ال مسکین کمند مشکین می افکند

دار ... و کره ... صد ز ... ور زه ... می نمود

کمند ... ماند ... تافتن گیرد • سپاه زنگ را ماند چو بر گل تاختن گیرد

زعقرب زلف مشکینش معلق بر رخ روشن • حنان چون عنبرین عقرب که زهره در دمن

کهی همچون شبه باشد که بر خورشید بر باشی • کهی هم چون شبی باشد که بر در رخ طی گیرد

چو باکس باشد از سنبلش مثال قد او دارد • چو طبعش را ز خم برد و شان قدمن گیرد

کهی از گل سلب سازد کهی بر به رقم دارد • کهی از سیم صنم دارد کهی طبع شکن گیرد

خم زلفش گهی دامیست کو خورشید و مه گیرد • سر زلفش گهی شستیست کو سیمین ذقن گیرد

چو سنبلها بنورسته بر اطراف سمن زاران • که دیدست ای عجب سنبل که اطراف سمن گیرد

چون بر بچید صد هزاران عقده باشد هر ... • چون بتابد صد هزاران حلقه باشد گل سپر

و سنبل تابدارش گرد شب اد عذار حلقه می بست و طره مشکبارش صد نسیم با هوی میمنود

وارد یش باج رواج حلقه انگشتری مه امی آورد بیت طره را مکن از چمین ازلی انگیز ایش
جهت آفتاب را مشک نقاب مینهد • گهی طره سمن سای وخط ماه فرسایش
قمشان مه طلعت خورشید سیاکشته اند وزلف بیقرار وجعد کل سپرش شیفته ان
عارض لاله رنگ شده بیت زلف تو چون هر دم بر شعله رخت • گفتم که ساحر نیست جان سرافراز
زلف تو رحمت اگر هست بیقرار • بر آتش ای نگار تکیه دتو از مشک
که گوشه منقشش سایه • کاکل عارضش وگلنار رخسار می انداخت وکه شاخ سنبل وضمیران کرد
سیسمین ر... زلف او مانند کوکان وزنخدانش گوی
گوی چون کافور بابت ... ان ... وبنفشه از جعد غالیه بار او شرمسار می شد
وسوسن از طره سمن بوی او بوی می ازد بید بیت ز بوی زلفش باد حقه عنبر
زلفش ز دوشش خاک رزمه و بیا • وصبا از سر زلف مشک ریزش نافها می چید
ونسیم او ما زا ز عطر او بار نامه عطاری میشکست وی گفت بیت اگر زلفت کمند ناید نشیمی
... شان گل بر بار ارغاری لسان جاری می شد
ومشک نزد ان طره طرار چون خاک کوی معقد از مسکیت

بیت

مشک را چون شد نکو کان عارضش چون اسیر • زلف عین بر جلیلش امشاطگی تشانه کرد
وخط مشکین او گرد عبیر بر دامن سحر می افشاند وعنبر بر روی گلبرگ طری می آراست
وآرایش رخسار از دود نقاب فراند ودی لبت واز سفته رحمن وسوسن آزاد آرایش گشته
رحمن از غالیه داری شان • بر قرار سوره داری انش • غالیه تا چند کشی بر سمن • سوره تا چند نهی بر قمر
از انکه مست هم خوش بنفشه وسوسن • همی نه سوسن او بر دمید بنفشه ستان
وزانکه مست هم خوب گهر با د عقیق • ... چشم ز گهر با عقیق فشان
ونشاد او بر ارغوان وبر بنیان گل سپر می شد واز لاله ونسرین بستر وبالین میکرد وجعد
مسلسلش ورق آمر نقش سینه باز می نمود وخط معبرش برگ نسترن طری سپر طوطی آورد

غم رنگ زنگ گشت شبیه طوطی • طرا از برگ گل ولاله شد لباس ملک
شکرگری که شکرش ارزن زنی میکرد • نگاز گاه لب او کنون کند زنگ
گهی شب ازان خط شب رنگش سیاهی عاریت خواسته است وروز از ان دو عارض
عارضش در زیر خط دندانش اندر زیر لب • چشمش اندر زیر مژگان ودل اندر زیر نهان
سوسن اندر سنبلست ولولو اندر لاله برگ • نرگس اندر سوسن است ولاله اندر ریحان
وزلف خورشید فرساه او بر روی قمر سایان مشکین لب وخط عارض آرایش از رنگ
سمن تازه سبزه طری می دماند نظم در خط سوم سبزه خط تو هر زمان • با لب چرا بران لشکر حسان شاد
ریسمان زیر زلف تو کرد روی • بر سر کنار تازه گل ارغوان نهاد
بس جان بار من که ملال اش انشد • زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد
وچشم خونریزش ز کمان ابرو تیر مژگان می سوخت وغمزه جادوی او نوک پیکان زهر آلود
در امنه بصر می نشاند بیت چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل • جادوی هندی کش افعی زنگی بدین
لعل تو در ره روی پیش روح الامین • جزع تو در ره زنی پیشرو اهرمن
خط تو طوطی لب چشم تو هندو نژاد • طوطی عنقا حجاب هندو روی شکن
از حبشی لعل لبت وز حبشی روی تو • از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن
وجعد پر شکنش سایه بر آفتاب گلبرگ عارض می انداخت وسنبل خوش بویش طرف لاله زار
رخسار صف میزد بیت ای سهی سر ودل من جمیت • صف زده سنبل تو بر جمیت
جای جانها شکن شب بوشت • دام دلها گره پر شکنت • لبت ار نازکی انکار شود
چون سخن راه کند بر دهنت • نیکوان جمله بنا وند لعب • دلبری داری هر خوش سخنت
ماه اگر خصم طرار قصبت • از تو پس وای ازان پیرهنت • رمه از آتش زیرا که کند
بوسه ها از زر واز خوشتنت • گهی آن دو جعد بازی گر بر طرف گلزار رقاص گشته اند
وان دو زلف چوگان زن بر روی لاله ستان در جولان آمده بیت

گران و عارض چشان زفعل بزدانست • ز فعل اهرمنستان دو زلف هولاکان
بدین دلیل همی موی درست کشند • که خرمت رندان و شه زاهر یمن
و لعل لبش که هزار دل برو نکین داشت در و گهر در حمن شهد و شکر نهان کرده بود و جان در رو یاقوت جان پرور و لعبت نهاده بیت جان تعبیه کرد در لب از رد
زان جون دهنت نهان نمی ماند • مانده سکه زان لب و دندانش با درست
درست یا عقد ستاره ات با شکر • کان جون سکر لبد شد و جون عقد ثریا
ون جون س... سن منظوم جون در • وچشمه نوشش در دهان هم عقیقش سکند
ولعاب گل در میان سیب سیمین نهان میکرد اسید بیت دهنش چشمه نوشست و در و
از سخن هار معین می سازد • نقطه چشمه صدفست ازلی انکه • در صدف در یمش می سازد
نه جو حلقه است و جو خاموش شود • باز از ان حلقه نگین می سازد • نه که میم است و جو خندان گردد
میم را مخرج شین میسازد • نه که لیست و که بوده نغز • مغز یار شکرین می سازد
و نیل نسکر بار معجز مسیح اشکارا می کرد و سرو روان همه قامت سرو روان می شکست
با کمال اعتدال قامت • لاله را دل بر صنوبر سوخته بیت قامت جون سرو روانش نگر
احسنه جون موی میانش نگر • زلف در خشش هم اکنون ببا • ان لب شیرین و زبانش نگر
کشتی از چشم سیاهش بنیاد • خوشی از نوش دهانش نگر • روی که حسن دل و جان من
ان مذنب و دواو گرانش نگر حسن نظم کلام توصفین به ومن لا یک معمورا من الحجر
فالحسن تظهر شیئین رونقه • بیت من الشعر او بیت من الشعر
واز لطف تن سیم سیما همبران صفا جان یافته بود و از نازکی گل عارض خورشید اسباب
ماه رویان از سایه زلف مشک افشان شان بدر رفته بیت که سایه برگ گل فتد بر تو
برعارض نازکت نشان ماند • روزی که ز رخ تو بر ده بردار • از شرم نه گل نه گلستان ماند
از غایت طراوت تن اب بکر خوبان کمی از خاک بهره ندارد و از کمال لطافت عارضش نهایت

صفت شراب

شاهدان جون هوا در بصر نمی ایند بیت گر باد بدو نرسد بر دار کوی کوتاه • از تش همه ارکان که بود
و جام بغداد ای عکس جهره ساقی حکایت میکرد و شعله انوار سبان صحنه سر ناب جلوه اسکند
کفتی جرم اسمان رنگ او مطلع خورشید رخشانست و از غایت روشنی سیار شکر یاد مکیستر بان
ان پندار در قدح که بوصف • روح در جسم و نار در نور است • همو زنبور شد زبان گویان
در گوارش لعاب زنبور است • باده کر جان نور شد شاید • زانکه انگور دیده حور است
واب رز گر باب زر مانست هم طعمی که مذاق جان حلاوت شهد و شکر میفرستاد
روح صفوتی که کره باده نوشش گونه اذر و لون یاقوت ... بیت
است ز ابست و اتش نه واتش • کی اتش باآب و باد بوی ریاحین
جو جان صافی و جام ز دوده او ر اتنا • همیشه جان و تن او را بطبع عذر متکار
جو عارض رخ معشوق از نقاب تنک • ز ابگینه به بیننده کان دهد دیدار
و اندوشی اوج هوا و جرم خاک سج احمر و روح کو هر میکرد اسند ای با اتش طبع یکسان
و در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او رنگ نگین بدخشان بیت
خورشید از شعاعش بر چرخ منکسف • نا هید از نسیمش افتاده در خمار
کوهی جال ساقی از عکس نور او • در لیت در نشانده بیاقوت ابدار
روشن تر از ستاره و خوشبوی تر ز مشک • صافی تر از روان و بصورت جو اب نار
رنگش جو ارغوان و نشاطش جو زعفران • بویش جو مشک تازه و جون عنبرش کاز
لعلست ناب ناب که در جشن بود بلور • آبیست سرخ سرخ که نیشش بود شعار
گفتی در ابگینه شای که باب منعقد مانسته یاقوت مذاب ریخته اند و در جام بلورین شعشعار
ز ر و شعله اذر پیدا آورده در هوا جوهری لطیف که از خاک کثیف ندارد و لی نا داشته
از صراحی جون بدان جام بلور اندر چکید • مشتری گویی سوی زهره به پیغام آمدست
در میان جام روشن در سوی عکس افکند • راست پنداری که خورشید اندر ان جام آمدست

عجب از آتش این است که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان پوش شود
و عکس از جسم آتش فروغ گیرد اب چانث ملطف هوا مثال چون خاک بمقدار باشد بیت
زان می که گر ز دور بداری زعکس او ... شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند ... گردد ز طبع او دل غمناک شادمان
روح صفت بی کثافت و جسمیت بی فروغ ... نور است بی نمود و نار است بی دخان
گرد اتش نمی ای که عکس او بر صحن لاله سراب روباید گرد بد هوا مانند جوی که از نور او بعقیق
عقیق لعل گردد بیت باده که باد بر روی بگذرد ... باد از عکس گنده لعل در کف
الکه نامد از لطیف بر زمین ... گر رسد اسب جاش از سنگ ... آتشی که چون بر طبیعت و ...
گلستان عارض از اب دهد و گوهری که چون هوا از بوی او بهره گیرد خلقی چون خط دلبران
بر ماه و مشک و نعنه کافور گسترده وی که اگر از ذیل بخاک رسید چون عنبر تر سرشته شود
چهره ساقی چو اندر عکس آن سبز شود ... راست پنداری پری از شاخ مرجان سر نهان
جام بر وا یکون چون جام یاقوت او ... ور چه در اصل او زمرد گون بود آید رنگ آن
هست ماه و مهر و مشک و مادر دو آب ... رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی آن
گاه از آتش رخسار معشوق رنگ می درو دید و گاه از چشم سیل باز عاشق بر شنگ مثال عارب
مینو است و از غایت لطافت چون هوا در رگ بصر پنهان شده و از کمال رقت با خاک کثیف
و اب لطیف همی امیخت بیت سیارای چو دیده و مهر جان ... که بنده داشته و چاکر تر این ...
از آن ماه و سرو ده مهرگشت ... گر آن ناید من دار از مهر جان ... چو بر کف گیرمش گویی نگر
هستی برص شکفد ارغوان ... چو بر لب نهادمش گویی و ... نگر آب نار است یا نار دان
کس از وی دهان پاک اهو نگرد ... که نا زهره بستد بر شیر زبان ... چنان باشد اول که گویی تنش
دو دل وارد از تاب زود و نوان ... چنان گردد او گر گویی نگر ... ربستی تنش از اندر روان
و کما صفت آتش درد و دمان منحرف میزد و اب صفت از لوح صحن نقش عشم می سترد

گشوف

دماغ

و باد گرد از خاک در چشم فکرت می انداخت و مصقلش ط از آینه جان غبار وحشت زدود بیت
می چون رنگ نزد اندر دل زنگ ... می زنگین برخ باز آورد رنگ ... هوا در دست و می در جان فرو دست
فغان گر دست وی یاران گردد ... گر اندوه است می اید رباست ... وگر شادیست پی شادی فزا
که اندره بود اندوه سوزست ... که شادی بود شادی فروزست بیت
می کش کز غمها کشد اندوه فراوان و پی ... در راه رستم کی کشد جز رخش فتح روستم
و دل از غایت فرح سلسله صبر می جنبانید و از دست ساقیان سبکروح راح
دمادم در رطل گران منخواست بیت بر ستم و شراب درده ... ان آتش چون گلاب درده
در حجله جام سیم گون ... ان دختر آفتاب درده ... یاقوت بلور جفتش از
مرجان هوا لعاب درده ... ان خون سیاوش از تخم جم ... چون تیغ فراسیاب درده
تا آتش غم روان نسوزد ... ان طلق روان ناب درده ... وآر قدح سیمگون چون
شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره می یافت و ساله از لمعان او چون ساغر
گل و لاله عقیق سیمابگشت بیت لعل گردد در عکس او کف دست ... روز گردد ز نور او شب
گمی یاقوت روان در آبگینه شامی ریخته اند و مرجان و بیجاده در جام بلورین گداخته
زان باده که مای خود ز باغ دل بهند ... جان بر سرش کنند که عقل به افتار
ان زر سیم صره و لعل بلور درج ... یاقوت پیشم حله و مرجان در شعار
و بر روی باده گلگون شکوه حباب چون عقد پروین بر سر که پدید می آمد و سیارگان
چون ناهید از اسمان خورشید وار از جوف اخگر می درفشید گفتی کافور بر روی شنگرف
رومی ریخته اند و ژاله بر عارض ارغوان ریخته و سوسن و سمن بر توده گل و گلنار افشانده
و لولو لالا بر ورق لاله نعمان نثار کرده بیت چو خورشید جامی که گویی جهانش
همه زهر کامند جز بهر گرفته ... و دست از می چون رنگ لعل بدخشان گرفت و فلک
از بوی و خاک از جرعه او مستی یافت و از دم مشکین او بر هوا از سر تربت و بخار عنبر

دیگو عبیر با نسیم صبا ساخت و جهان عالم سا و زمین نافه گشای شد بیت

زلبس بوی ها دو که بر شد لیت ٭ می گشت گرد دون گرد و هه ٭ می کرد فروغش شراع مهر

ستاره بعشق شده می زد سپهر ٭ زهوشی باغ طرب گستران ٭ شده بر فلک پای کوساحران

و رامشگر زهره طبع بانگ ناهید چنگ و بربط می نواخت و از تار او تار دل اعدای

روح و روح را سرشت فتوح می فرستاد و بر چشمه حضر در نغمه داود ی گشاده جام درا

نفس طرقه میداد و زخم ناخن الحان رامین و نوای باربدی اسمعه از الات جسمانی

اثار روحانی می نمود گفتی انگشتش برود چون لعاب بریشم سازی گشتاست و در سر عشق

باسکیابی مرح هالک دست اشارت شده بیت قطرقستی فلک حاک زند زخند قش

هزده قواره را ز هره گشند سباعوی ٭ زهره زرشک خون دل در ناخن آورد

چون سر ناخنش گشند بارگ نشتر تی ٭ و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چون سیدلان

زیاد میکرد و بر ناله رود و آواز سرود چون شیفتگان فغان می داشت گفتی ارغات

و حی ال لعابت گوش فلک بسمعان یافته بود و جان بیبی جرابر داو تار بر گنج قارون گشت

مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب ٭ ساقیان مهوش گش با لعابی حور عین

بر فلک برداشته خورشید جام ابلی ٭ بر سما بنواخته ناهید چنگ رامین

و چنگ هلال آسا بر کنار معشقان ماه سیما گفتی زالست موی حضاب کرده بر دامن رکینه

و گیسوان شکن و زلف عنبرین بجای سراز پای و حیث شعر

چنگی طبیب بو الهوس گرفته زالی الحیس ٭ اصلع سری گش هر نفس صوت در بار گیتی

رعنی بود ه سگرش حطا بسطر بر سخ ٭ ناخن بران حطار شش وقت محا کار کنه

وشت او شکل نون هلال و مثل هلال انحنا یافته بود و بسان سر زلف و طاق جفت ابرو

خم گرفته و سرا و چون منقار باز و چنگل شاهین کرئی بدرفته و بسان سرساری سر از کال خنا

اغایت خجلت در پیش مانده بیت ان سر بساز شکل سر افکنده را سپار ٭ تا بکنندگیش کنند بسوی حیش سر

ابرا.

بر پشت او هر دو ی نهادی همان زبان ٭ پر گرده بت کنار رگیسوی عنبری

از سیستنا ناله و خروش گنج ازرق گوش مرسا میند و چون هزار دستان بهزار دستان

آوازها می شنوا نیند بیت عسلی لب بر وصعار و نکن زنتا و ٭ ساق و پر بر و تارک نهاد

ان کمان لشت گردد حلق و سر زن و زانوش ٭ ساخته در هم تر و بد نفت و سو خار

از ترا رست شده پوست بر اندامش چنگ ٭ شاندار چنگ بود و پوست بر اندامش ار

سخن از زلف و زبان گوید و نو اید گفتن ٭ هر زمانی را ابلد گرشو و زلفی یار

دل او مانده در نافه زلعین و سست ٭ و زنه چون زلف بتان سش و ابا الدزار

و بربط لی زبان نطق فرو رفته بود و لی دهان از هر گشش فریاد جانست بیت

لی زبان گو شده گور است سخن در سینه اش ٭ علت گفتارش اندر نوک انگشتان بود

ساعتی با جانش مهی و تن گوید طیف ٭ ساعتی دیگر خموش چو کالبد بیجان بود

گفتی بتهمت دل ربودن مالیدن گوش او عادت کرده اند و بحساب جان بردن اسماع

آوازها بیرون گرفته و بسان طفلی بر کنار دایه سکون میکرد و مالیدن او و اج مالیدن

او زیادت میگشت بیت ز شکل کودکانا و صورت بود ٭ اگر نکرت کشند مرد مشکر

همان صفات که از ما مر و و ساخش ٭ بخاطر اید ایشان نخاطر بیت

عودی که گوششان بود از بوی او خبر ٭ صلصل بر دو بسلع و زغم بار گسسته در

بنفش کند دلیل بکر می بر این ٭ چون بنگری عجب او را تو ای پسر

اتش در وجد در دل کالش فزود بود ٭ اندر میان اتش سند اکنده حرز

و نای چون مجنون از فراق لیلی نالی بر داشته بود و از غایت نحافت رگهای پوست

او پیدا گشته سکیی بتار زلف در ارش بسته بود و او و تار تارکش بعدم پیوسته

بسان غنچه دهان بسته علی دار اشکارا میکرد و چون لی تر آواز لیکن بر خلاف

او نا سوده بار حکیمت از زاه صورت است اما با کرمی ممتاز شده و از راه طبیعت موافق

هستند دو شخص چون دو پیکر بسته • کوژ است یکی قامت و دیگر پست
بر داشته هر دو ورا تیشا دست • چون خورشیدی هر دو هلال اندر دست
و نای دلگشای همه تن میان نمود کمر بسته و همه میان چشم بود سخن ور شده و دهان بی سر
بی زبان بانسر رازی گفت و گلو بسته مرغ صور سید ابیکر دهی من ساعیه
نغشاء انی من صحن ولوب بیت لی با بوان زنگ کرنگ اوست
دل اندر شاد و تن اندر ربط • چو در سفته در آب و بوده هوا • چو زرین دو ارغای زاده زر
بریده بحکمت سر و پای او • بسفته سر زنگ پهلو و سر • شد او که بازنگ چون خشک شد
بر دو صفت بود چون بود تر • بسی بوده همشه ه با شاخ گل • بسی بوده همخوابه با شیر نر
دو شخص دلبران همه برزرتم • چو دست و دوستان همه پر صور • سرش کوس کشت و حسن این
بر آید بچشم و ننوشد ببر • دو دف بر کشیده چون دایره سر و رنهای گم کرده بود و بیان
کوشمارکان سر با سراور ده گوئی صورت نگاشته بر خیزد و از لطف معنی چا بوز
گشاده است وار حوض ستاع اغانی حاسه بصر سمع بذرفته چون شگفتکان بانگ و دو
باوج افلاک می رسانید و بانگ سدلان نغره و فروش ... بیت
از خروش هوش ان دایره گرد ارد و ده • بای چون دایره خواهند که برسر گیرند
و روز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق ... بود و شور از مصباح ... گرفت
و آثار طلیعه سحر در اقطار جهان پدید آمد و انوار عارض دلفروز روز در عرصه گیتی
منتشر شد و رک ... از قراب ها ور کشید و انعکاس ...
چهره زمانه فرو شست و شمامه کافور بر شد لاجورد برانگیخت و معوجانه گوی از سرگردان
بازگرد و بر این مشکفام فلک بدر ... و سواد طره شب از
ساحت عارض روز بر داشت و در زلف معنبر شب بار ها نور پدید آورد و اشعه صبح و لمعان
تیغ سحر و صفحه گیتی منور گرد بیت زاغ شب ... نهان شد چون ... • کامد باز سپید صبح ز خاور

شب را معزول کرد چشمه خورشید • رایت دینار گون کشید بمحور
و شاه انجم سپه سنگرفی از مشرق بر آورد و باج گوهر نگار از ربع کمار بنمود و رایت لعل
نگار از و امن افق سعادت و رسم شب از روی برق روز برگرفت و زراب رخ
گیتی فرو شست و بدبیار زر دمن رمن سار است و نگر دار کوی ... فلک
روان گشت و عالم را بطلعت نور بخش رنگ نگین بدخشان کرد شعر
الشمس من مشرقها قد بدت • كالورد بالحمراء وسط الحرم
او مثل جام من عتيق او كنطا • من زجاج بالمدامه مفعم
و خسرو مشرقی ای که ماه از آفتاب طلعت او نور گرد و از بلال اعلام آفتاب پیکرش
ماه شب چهارده در ضیاء سیزده خوابه بیت ماه اگر هستی ز ماه رایت او بهره ور
مهر اگر بودی ز مهر طلعت او سایه دار • این یکی از چرخ پنهان گشتی هر دو شب
وان یکی در خاک ظلستان نیستی هر روز وار • در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال بنهضت
در کشف فرمود و چون همای رایات خورشید فر بر محروسه دهلی که مستقر دولت و مرکز
تایید و نصرتست سایه افکند و حسن معدم ... ان ... جلال ... و تاج و سریر
سر باری و تخت و افسر جهانداری بذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد و الطاف
ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل شد و بیک گردون اخبار معامات و غزوات
در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک کلاه ... عطارد و جام زرین ماهیه بر سم
حمل بارگاه اشرف فرستاد و باز حرم خورشید فرساه سپهر ... انداخت و دیده
مریخ مسح نعل سمند جهان پیمای شد و بحت ... پای سرای مشتری نهاد و ارادة
و شرف جناب قدر بر تارک کیوان کشید شعر
ارو كمر في زحل صاعدا • الى المعالي اشرف المصعد
وقص كنقص المشتري بالتلي • اذا اعتلى في سعده الاسعد

المسك

ورد على المريخ شطو المن	حادان من ودي بخوه اجبيد
واطلع كما تطلع شمس الضحى	كاشفه للحندس الاسود
وخذ من الزهرة افعالها	في عشلا المقبل لا رغد
وضاه بالاعلام في حربها	عطارد الكاتب اذا التسود
وباه بالمنظر بدر الدجى	وافضله في بهجته وازدد

زحل برو از مهابت زاجه • همت را کرفته تنک بیر • دولت را سر جو ابد کرد
مشتری سیرت وزیر ساکر • تیغ مریخ حشمه می ارد • دشمن را دیده مغز و جکر
زهجب کافتاب نور ا فی • ساده چون حرت الکندر بر • کرد و اندر رفیع مجلس تو
زهرهٔ لهو بوی غنیا کر • در راحت عطارد مسیر • با سر کلک تو دود حسبه
ازل روشنانی سبب تو • بدر باشد همیشه جرم قمر • وارباب تیغ و قلم و اصحاب
قدم کذشت درکاه معظم شتافتند و شرایط و مراسم دعاکویی و ثناخوانی متقدم
رسانیدند و شرح نوای برشان باغ ارم خرم و اراسته شد و در و دیوار بدیوار روم
وزینت من آذین بستند **شعر** شهر ز دیبای روم نغزتر از نوبهار • راه ز ریحان شهر خوشتر از قندهار
اذا انما سرحت الطرف فيه تکاملت • على نظر العينين مثل العجائب
فمن حيث ما ابصرت منظرا • محاسنه مستظرفات غرائب
و قهار خوب منظر کار بنّدان مع تزیین برو از نکه دستی و مهندس فکر و صنیر
از کنفت تقدیران عاجز و قاصر آمدی بسته شد و از بلندی شرفات ان در حرخ چرخ
خلل می بود و از ذره و ایوان سیم اندود و بارکاه زر نکار می کذشت و لمعان
رونق تیغ و اشعه اسلحه که از اطراف او نهته بودند روح باصره را تحلیل میداد
و عکس و فروغ ان برشان چشمه خورشید بینها خیره می کرد اسد و چون برج کوهر ابرج
اختر می درفشید کفتی اجرام نورانی از اسمان برسن آمده اند ویا اجسام ظلمانی صفائی کرده

حوار رنک مانی را ارتش اصورت • حو ودوس حوان را زحور بر • حو کردکه دوست رزرد
جو بوسه که یار بر در دو کوهر • همه قصر عالم ارتش معطل • همه روی کیتی ز نوش معطر
و چون خورشید عالم ارای روی شرف خویش اورد و لشکر سرما از طلیعه سپاه ربیع
پشت هزیمت داد و با دو سکبای قدم در فراشی نهاد و از حاک دشت دست ستا بی
را اورد و سحاب صنیالی مشاطکی عروس باغ و بستان بر دست کرفت و از برک خط
و از شکوفه پیرایه ساخت و عقدها مروارید در دامن باغ و راغ ریخت **بیت**
لعلت و ورکشه در دامن کهسار • درست ورا و بخته در کردن بستان
ابر سبزه و از لاله هر دشت و که کوه • مینا و عقیقت پراکنده فرا وان
از باد سمی سوده شود عنبر و کافور • وز ابر سمی بوده شود لولو و مرجان
لما بدت للارض من قريب • تسوقت لو لها السكوب
تشوق المريض للطبيب • وطرب المحب للحبيب
وفرحت الاديب بالاديب • وخمت صادقه الشؤبوب
فقام فيه الرعد كالخطيب • وحنت الريح حنين النيب
والشمس ذات شارق محجوب • قد عربت من غيرما غروب
والارض في ردائها العشيب • في زاهر من نبتها رطيب
بعد اشهباب الثلج والقضيب • كالكهل بعد السن والمحيب
تبدل الشباب بالمشيب • و صحن صحرا از نور لالی ارایش داد و بر چمن و کلشن در
مدن افشاند **بیت** درفاخر فزو حکمد از ابر • کل تازه برون دمید از خار
کردیکان بتر و پس رخ • وقد در صوج خون هر کهسار • اب در جوی چون نقار بر
لاله بر کرد جوی جام عقار • خلق بلبل بر نغم نالد زیر • برده بر اوج چرخ ناله زار
طوطیان چمن بکای حینه • لعل و کوهر کرفته در منقار **شعر**

تطوست الاشجار زينا وتحتها * جداول اذ تنساب تحكي الافاعيا
غصون كهامات القيان وفوقها * طيور تغنت كالقيان بوادينا
شقائق مسود حشاها كانها * خدود الغواني تعلق الغواليا
فان تك في الليل النجوم فانها * نجوم حوت في صحنهن لياليا
غدت حناجر الحواشي كانها * من الورد قد كانت تصوّلا دواميا

وابر چشمه چشم بر سنگ باران بر روی حوض و آبدان نثار کرد و گوش و گردن عروس چمن
بگوهر همی نثار
امانی العیم قد سالت مدامعه * کانه عاشق بسطویه الفکر
ولعب ریاح الصبا بنظم عارضها * حتی اذ انظمته طل بنیشن
وقطرها کار افشان می کند * چون گهر در کام بستان میکند * از قبابت سر کباران چون نجوم
از فلک بر صحن کیهان میکند * اشک چشم ابر بر رخسار گل * همچو خوی بر روی جانان میکند
ژاله بر اندام لاله گوییا * در بر خورشید رخشان میکند * و طفل شیع نبات از
بستان از مطر شیر شیع نرگف نوشیده و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسیده
و خاک از نسیم باد لاقح خاصیت آب حیات یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی
جمال دیگر گرفت قصبة انواره د * ازهاره درته انوار ه
مبتلج عذواته متبرج * ضحواته منارج اسحاره
والماء فيه القميص كانه * قد العلام شقه ازراره
وتغنت عجم الطيور كانها * شرب العقار ترنمت اوتاره
دشت از حریر سبز بپوشید قرطه * رخسار نیستی بر رنگ با دبان
میسار بعدست بمانانه جو بیار * لعل بدخشی بمانانه ارغوان
از لاله کوه گشته پر از لعل مشتری * و ز خوید دشت گشته پر از سبزه بوستان
از پس بنفشه چون کف نیلت جوبار * و ز پس شکوفه چون تل سیمت ابدان

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض جوب چمن بخط
زبرجد رنگ سبزه بیاراست و نیل و لاجورد و بسکرف و زریج بر کوه و صحرا بخت و مرغزار
از جلوه سبزه کار زر و او صیبان یافت و اطراف و سار از بوستان افق در مجلس ارای گرد
و عروس باغ از بکر شنبلید پیرایه بست و عرصه گلستان از انواع ریاحین صد هزار
زهره و بر دین نمود و بساط زمین از لطایف انوار اسپانی را فرش شد شعر
كان الرياض وانوارها * واغصان انوارها النغس
طواويس تجلي بلا دار جلد * ار اقمر تسعى بلا ار وس
و نهال یاسمین و لولو یا مینا در یک سلک کشیده و شاخ ارغوان و لعل باز بر جد در
یک رشته پیوست و یاقوت رمانی از زمرد رکابی ترکیب کرد بیت
بر زمین از ابر لولو بار و باد مشک بیز * فرشهای چون بسعش بنیان امد بدید
در ومینا از نهال یاسمین امد بروز * لعل و بیجاده درخت ارغوان امد بدید
گلستان گرفت چون اثر رنگانی بر نگار * نقشهای مانوی در گلستان امد بدید
ترى الشجراء في القمراء بالافياء مفوشه * كان الارض من حسن بحلد النمر مفروشه
و گل جلوه کنان دامن برمع و گوشه مودج بر انداخت و از مهد مینا رنگ غنچه چون مهر ابرو
سیم زرکان و در از بحار بیرون آمد بیت چون گل بشکفت مهد مینا * گلبن چو مغطه بر شد
زر کف می لعل شاخ گل داشت * بلبل ز چه مست و بیخرد شد شعر
وردالورد يدعي سقهنا * ان رايه مثل د يا لك
وو فاح الاقاح لو هيني * انه افتر عن ثنا يا لك
ضحك الورد ها بلا عجلا * مهوتا مثل عبرة البالك
لست ادري لفرط حمرتها * حمياه ام محيا لك
هام قلبي بهذه وبذا * آه من هذه ومن ذالك

[illegible] از حضرت امام علیه السلام [illegible]

وکل چون درمیان اوراق مرجان رنگ و اطباق یاقوت مانند زر نثار زرتخته زرکبت
وکل سپید در صحن بوته خام و جام رخام لختی زعفران بحت وکل زرد که چهره دیناری
و نیکر کهربایی داشت کف دست بدرار و مشک تبتی مشحون کردانید شعر

کانها کف شاذن غنج لطخ بالزعفران صحنها

درست گویی دینارهای لی سکه است خوش بکری بکل سرخ درود در گلزار
زر هر سه نوا بنهاد در سپهر نام چیز و دین دار سکه زر دینار

کانها وجنة الحبیب وقد نقطها عاشق بدینار

وکل دو روی چون کهربا و عقیق مسطر دیناری و پیکر گلناری نمود و بیان عاشق
لمخوار با معشوق بیکبار رخساره زرد و سرخ بهم برنهاد بیت

درباغ نگه کن کل دو روی که دارد نکروی شادی و دکر روی زینهار
چون صفحه یکی عاشق غمخوار و نهاد رخ زرد او چهره یکی دلبر میخوار

وانظر الی الورد فی قضبانها طلعت کوجنتی عاشق صب ومعشوق

ان کل دو روی رخسار اگر چون خشم شاه بار چی زرد و لی تا سر او چون آید

ولاله سرخ روی سوخته دل از جنات آتش رنگ آورد و ساقی عقیق پیکر و درج یاقوت مانند [illegible]

جام یکون من عقیق احمر ملئته فراته عملنا ذوق
خرط الربیع مثاله فاقامه بین الریاض علی قضیب احمر

ان لاله نعمان زیر سبزه شکفته ان قطره باران زیر لاله بدیدار
ان سرخ کی نار فروزان زیر آب وان سرخ کی آب درفشان زیر نار

کان زهرها والشقیق شنعتها تلال رماد حشوها متنا قد

کاه بکسره و دیگر آن دو رجال حور العین حکایات میکرد و کاه بصورت روح افزای از
نغمات یاسمین سرمد او و شقائق النعمان تحسبها قدح العقیق بعضه الغالیه

[illegible]

وچشم کیکش روی و بزرامش دل و طوق فاخته حلق دور طوطی‌های

وحدائق فیها شقائق غضة کعقائق نظمت بعقد وشاح
رنوا الیک عیون منها فکانما تومی الیک تناول الاقداح

وچشم مخمور نرگس از طلعت بهار او قرین سرکشت و از ریخ بخوالی و بیم وداع باغ
زردی برقان گرفت کان عیون النرجس غض اعین کساهن یوم البین ثوب السهد
نرگس از عاشقان مخمور است چون من از هجر یار غمخوار ده ورنه این علت چون گرد
چهره از زر و جامه را پاره واحسن ما فی الوجه عیون واشبه شئ بالعیون جبین
کفتی از رنگ جام عقیقین کل ساغر زرین بر دست گرفته است و از غیرت فتاده حقان نعلین
خود زر انداز بر سرنهاده ونرجس کالعیون من ذهب احداقه واللجین اشفار
نرگس کور بیست شوخ دیده سرخی و کلاه زرکشیده شعر

وباقوته صفراء فی جوف درة مرکبة فی قائم من زبرجد
کان وقوع الطل فی جنباتها بقیة دمع تحت خد مورد

وگلنار از آن عارض و لؤلؤ در روی خجلت نشست و از شرم آن جمال نرم ارای بیخ کوتاه بنشست

وجلنار مشرق علی اعالی شجرة سبحت فی فروعها حمرة واصفره
واصبح مثل ذهب فی حق معصفر و سوسن از او کمر بندگی بسته زبان بوصف محاسن کل
و نعمت کلبن کشاده وکان سوسنها سبائک فضه وکان نرجسها عیون تنظر

بوی شیراز دهن سوسن از آن می آید که مستور شد سر بستان صبا در دهنت
ده زبانست و نگوید سخن و حق او است با چنان عمر که او راست دهد جای سخت

وسمن مشکین دم که چهره عیش و عشرت رنگ از بوی او گیرد و بیخ نشاط و طرب از دست او گی خورده
سر سوسن بستان سوی شده اقران خزان شاخهای سمن تازه و بید طری
بیخ نورست مگر شاخ سمن که کلش از شب بر روییت و یاسمین که عهدا و از حوری

چون عهد دلنواز است و روز عمرش چون شب وصل کوتاه عشره عشر چون نو ماهی السلام
چون گل و لاله جام مل و پیاله برداشت و از ساقی ابر درفشان صد مصعد و شراب مروق حواست
نوسته در هجم از کار یاسمین . تا صد جاله بر کف یک دست چون کرد شعر

وللنا یسمین الغض خد جریده ؛ تحشمه وصل المحب متناعیا
وللنرجس العار بین و فضه ؛ تحفظها بلقاه نعظان کالبنا

یاسمن آمد و دیگر ره گفت . گفت اگر زلف دوست سوی . هر مرا بین که بوز زلف دلم
چون لشک دیم فره شوی . کمی تن نازکش از سرما بخت شان یافته بود و اندام
لطیفش از باد سرد کبود فام گشته بیت از آب سرو تازه برآمد عجب دار
گر با کبودی رند اندام یاسمن . و بنفشه از شرم رخسار گلرگ یار سر در بر افکنده
و با قد خمیده و زلف دو تا شیفتان قار بکتا شده نظم حصم سوسن گشته کس دی از آن دارد دو تم
عاشق گل شد بنفشه زان دارد دو تا شعر نبت البنفسج فی حوالی الکرم
محضره کشوارب الفتیان کفتی بیان عمر ده سر از حفا بیار و دود لدار بزانو
نهاده است و با مانند سوگواری جامه کبود و لباس ازرق پوشیده شعر

ولازورد به اوف بر رقبها ؛ من الریاض علی زرق الیواقیت
کانها وضعاف العصب تحملها ؛ اوایل النار فی اطراف کبریت
معنی جمعت اوراقه فحکت ؛ دمعا تشرب کحلا یوم تشتیت

برگ بنفشه چون سر ناخن شود کبود ؛ زد رسته خواره زسرمای زمهریر

و نیلوفر نیلی پیکر که از رهبان و ابس باغ و حوریان بستان نزوهاد دیگر دارد از تاب آفتاب
جمال گل سر از آب بر آورده بیت نیلوفر از آب سر بر آورد و نبود گر کان کبود دیده بر آورده
زر بر کف و کف سپید و انگشت کبود . چون تنگری که نیل بعزوه تو و شعر
و نیلوفر احوی المدامع نور ره . کلعس شفاه بینها الدر ینبش

چمن

فمن خضرة فی صفرة فی معصفر ؛ تفوح علیها منه مسک و عنبر
ککاسات شرب فی اکف وضایف ؛ من السند عنهن السواعد حسر

در صورت حور را در آب نیلوفر ؛ چو باز کرد سی چشم را مستی خواب

گفتی از حصه سپر سنکر فی کل حره بکان بکر کل از نیل شسته است و ما ازیم بکان
سبزه رنگ غنچه سپر کبود فام بر سر آب افکنده بیت وی اندر آب چو پریشه آینه زده پتر
بر روی آینه جسته نیلگون بکان و نیلوفر صافحه الریاح و عانق الماء صفوا
ورنقا بحل اطرافه فی الغدیر ؛ السنه النار حمرا او زرقا
و آذریون از حسد رخسار ایشان بک او زرخ بر آب فروشت و سان عمر دکان از اوراق
زرنگاری جره زعفرانی نمود شعر کان اذریونها ماسن تلک القضب
خیمه مسک حولها سرادق من ذهب بیت سبا آن عالم و آنی رسید اذریون
شان عالم مانده میان غالیه دان ریاض ادریون لاح منبسما کالتبر
ست مسک فیه منثود کانه و شعاع الشمس مفحمه خیلان خد معنی القلب مصحوز

بر زمان چون آذر آذریون درخشید درجمن ؛ بر زمان چون آب نیلوفر کند دور شیر

و گل کله عطار بر دار د و سوسن گرد از کله مسک و دوش بر آورد و یاسمن چون زلف دلبران
جان معطر کرد و نرگس از مجمر زرین عود هندی و مسک تبتی سوخت و لاله در قدح عقیق
عنبر و مشک اذفر انداخت بیت مشک چون بود و گل امروز برنگ تو بر نشست . مشک بشکسته
بکوی دم مشکین چون بافت و فاح نسیم الریح و هی علیله ، بعنبر الخزامی نفح
الغیث غادیا . زانش چو رشید شد نافه شب تر چو . بوئت از آن یافته روز خوشدم آنا
گشت ز بهلوی و خاک سبز پوش . گشت زستان از دهر خوف سر شخوار
نرگس زر گرفت طشت زر از بهر نوش . تارک گلبن گشت زنیشتر نوک خار
شاخ ریاحین باغ خیمه زنعت زد . شاخ گران و ند ساخت برگ تمام از نثار

چون

سرو از بالا و روش همه شران نمود • لاله که ان وعده ساخت سبزه و روشن گذار
یاسمن تازه داشت مجمره عود سوز • غنچه که آن وعده ساخت شربت کوثر گوار
و چه مقبول ضمیران عالیه بار شد و خط مسلسل سنبل راز و قرنفل گشت بیت
از خاک برانگیخته شد لعل و زبرجد • بابا د برامیخته شد مشک و قرنفل
کان نسیم المسک ریّا نباته • اذا جنات ریح به متبسما
اذا العبت فیه الریاح حسبتها • عذاری تبایتن الحدث المکتما
و هوا از زلف رباب بنفشه جیب صبح مشک ناب بیالود و بوی صندل و گل احمر در سر چرخ برفت
وکاد دباه یرفل فی رداء • من النوار دق فیه الحیا السحاب
رنگ گل سرخ و بوی نرگس • در سر من سحر گرفت • زنگی کمان لاله را کوه
در جامه معصفر گرفت • یا رب رقعه بنفشه را دو شاخ • چونان که زبان بدر گرفت
از بهر شکستن دل من • گوی تری دو سر گرفت • و نگار رخ سوسن بر سمن سرخ
قرست و نخور ریاحین هبا بوده خاک یاسمین الریح قد باحت باسرار الندی
وتنفس الریحان فی الجنات بیت کر زاراهیم ریحان کستانش داده
طرف کرد ریحان مسلی آتش فروز در نوبهار • و هوا از بوی سمن طبلها می کرد و صبا
از نسیم ریاض عود سلت می ساخت بیت سه چون کف موسی همه شد چون دم عیسی گشت
سه خاک چون مشک ختن شد و شد چون باغ ارم شعر شمس محجبة وطل مسجح
وغمامة سح ودوح دوف ونسیم یسری اسرار من اشکاره ابکرد و صیاید سرخ
آسا مرده زنده میکرد امید شعر کان هبوب الریاح فی جنباتها
عتاب جری ما بین الغصن فی وعد بیت کر فرستد رضوان بهشت ما را زکوش و
کردن حوران شاخهای شجر • بنفشه را دل لاله ز رشک داغ نهد • چو سوی لاله بشوخی نگه کند عبهر
و گل کند دو ار عهد روی بنماید • زند زعشق سرخ رتبا که نیلوفر • و از نکسل اندر هوا
تو کوئی هست

ز کف غار نعیم به ... گفت نه ادبستان که بر دس ... بر کرم

وادی

سه در پای ستبر جای جابجا گستر • و ابر بهاری شاخ آتش رنگ لاله را باب لطافت می شست
و از خاک سبزه گوهر گنج شایگان سه امی اورد بیت سحاب گوهی در معصفر سنبل
شمال گوهی عود مثلث ات خنک • دهان لاله بو گوهی سی که نوش کنج • بروی لاله زنگار گون صد
ربان ابر بهاری سی فشاند در • کلوی مرغ شکاری همی نواز د چنگ شعر
وغنت الطیر بعد عجمتها • واستوفت الخمر حولها کملا
واکتست الارض من زخارفها • وشی نبات تخالها حللا
و ماه فرو ردین در تار از زلف رز عرفی بنفشه عطر می امیخت و معقد سهی شمال قامت از سرو روان
و ماه باروان میداد و از چشم خمار آلود نرگس زرین ساغر خواب نوشین می ربود و
وار جعد سنبل تا بدار مشک تتار نثار میکرد بیت فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد
زهی بادی که رحمت باد بر باد • هوا از نعش آذر صد نشان کرد • بود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد بهار • والسل بنفق عیسی شد مگر باد • که در باد بید دمیدم رحمن از
که جان آورد هوش هوش در هوا • اگر دیوانه ابر آید چو ابلیس • هنر که خیزد هر دم رسم شاد
نوای بلبل مست شبانه • کند صنوبر مدهوش جام زرها • گل خوشبوی نسیم آورد رنگ
انوار صبح و پرده در باد • برای چشم نابل کو می • عروس باغ را شد جلوه گر باد
چون صبح خوشتر مرد آ • وا افکند گل را در سهر باد • و شمال خوش رفتار
قطره گل طری را چاک میزد و از جبه بسته غنچه نافه ی گشاد شعر
در طره و د عیار نافه • در جیب چو ... اکسیر • سر د و حوش و تر مراج ادرا
مچون دم مکانان تبا شر • رخاستنش بای وحت • رو دست نهاده دست تو فر
ای هفت زمین ز تو بهشت • ای هشت جنان ز تو بهشتو • ز شاخ کنی زعجب زیور
رآب ننی زاره زنجیر • گیتی نسیم صبا باد ... کشان از روضه رضوان وزیده ادا بهشت
و بوی مشک و نکهت و عنبر تحفه جان و روان آورده

هزار ناده برتفو کشاده صبا • هزار مهد بر سنبلی کشته سحاب شفو
دوض برق ومن نه تهمی غزالها • وطیر فی الغصون شادی
ولاله یاقوت رنگ شکر از قماش حسن بهار دهان بگشاده و سوسن سمن بکر مدح
باد کز لطف اوست جان پرکار • زبان بهار است

که لاله از نشاط تو باشد شکفته روی	که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر
گاهی شود درسی تو زنگار گون برآ	گاهی سود دهل تو شکرف گون حجر
گوهی زمانه که تو ساسی از قدم	گوهی ستاره که نیا ساسی از سفر
ای جسم جای کری ولی جان نقش کار	ای دست نقشبندی ولی پای ابر
که پر طراز نهای مورد کهی طلال	که زر قلادهای سطر زکهی سنجر
روانه وار نیست را الحفظ مقام	دوانه وار نیست را ساقی متقر
گاهی شر مهی و گاهی شیر سیل	گاهی هدیل کری و گاهی رسیل بر
ارباع دراع علوه کنی وقت نوبها	بیجاره از شقایق بر وزه از خضر
که کردار هوای تو بشد بنفشه تم	که کرد از فراق تو چشم شکوفه تر
کاه از تو کوهسار تر از تار نارها لعل	کاه از تو جویبار پر از تودهای

ومطربان طیور و مغنیان شاخسار موسیقار بر منقار بسته ور درختان
دلربا او بنارنشاط و سرور زدند وعودت خطباء الطير ساجعة
على منابر من ورد ومن آس • بر سر گل بلبل است بر لب طوطی شراب
در گلوی فاخته ساخت چنگ و رباب • و بلبل ارغنون زن از سر گلبن فروش باسمان
رسانیده و بلبل غزل سرای زمزمه زخمه از الکث زهره میذافت و فاخته خوشنوا
نالان کرد و کستند کردان پروانگرد و کبک سیفته بر حالت سماع صوفی وار در رقص آمد
کنگه چون طالب علمیست درین فیشکی • مسئله خواند تا کمه زدار شب سه یکی

بلبل

سته زن کلوار غالیه تحت الحنکی • ساخته پا بچمار از لکا موزگی
در دو تیر بر بسته ده قلم و کرده سیاه • سر بن وار دراز من طالب علمانه یکی
والطير فوق الغصون تحکی • بحسن اصواتها الاغانی
وارسل الورق عندلیب • کالزیر والیم والمثانی
قمری در شد کمال طوطی در شد بوعبد • بلبل در شد ممن فاخته در شد بدم
در دم طاوس از سر پر شه بر کلاه • بر رخ دراج گل زلب طوطی تبسم
در صلوات امدست بر سر گل عندلیب • در حرکات امدست سامک شاهبغز
گردن هر قمری معدن حمی زمشک • دیده هر کبک مسکن میمی ز خون دم
وطاوس جلوه گر در چمن باغ و بستان فرامان گشت و مانند نوعروسی خود را
بد بسیار ملون بیاراست گاه از صورت پر و بال اشکال کلک تر و نقش الاشکال
میکرد و گاه از عکس پر و دم البسه شاهان و رایت خسروان می نمود
رود دم طاوس نگار شست • سنداب قمری و زنگار طوطک

احسن به مسابهاً فی وشیه	یختال فی حلل من الحبد
کالروضة الغناء اشرق فوقه	ذنب له کالدوحة الغناء
نادیته لو کان یفهم منطقی	او یستطیع اجابة لنداء
یا را فعا قوس السماء ولا بسا	للحسن روض الحزن عند سماء
ابقیت انك فی الطیور ملك	وکأن اتیك منه تحت لواء

کعبتی بعد از وی ارم عذار حسان زیبا هاست وحلی وحلل بستان از رضوان عاریت
حباها المنی تن هو

ام الطار المیمون منی متوجها •	ومال علی عطفیه وشی محبر
له حلة تطوی تهاویل رقمها •	واذ هو یجلی کالعرایس تنشر

حکی لونها قوس السحاب مستهما … فاکهب مخضر واصفر احمر
تحافاتها صیغت فصوص زبرجد … خلال خواتیم لها التبر جوهر
تبین بدور ابن حالاتها اذا … بدادلها المرقوم بالسلسل معمر
کان سنا الامن لحسن تناسقت … بها حسن العقیان یحکی و یظهر
ملبه بالکلیل ونهی عطرفت … وقدهر من اعطافه یتبختر
تحف بجنبیه دلاص من زرد … وفی الراس منه قد تشعشع مغفر
ومن جنة الفردوس اخرج فاکلت … لناجنه لما بدا منه منظر
وفوق جناحیه رداء منمنم … وفوق ذنابه ملاء مدنر
تبارک باریه الذی لطف صنعه … مبین ونی ابداعه لیس ینکر

وچون شاه سپارکان نکانه ماه فرامید و موسم فصل بهار انجام پذیرفت خفر رزین چنانکه ازان عادت ملکانه مالوف گشته است وازان خصال میمون امیر همایون مشهور ... در حفظ قوانین سلام و ست اجتهاد در نطاق کردن زده و در اعلاء کلمه وا ... برلت اهل علم و ارباب فضل که جالب سواران علم فتوی و کوی ربایان میدان تقوی و عده و اهل امان و کوه رکان ایقان و در دریار بلاغت و نقطه دایره براعت و قطب اسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سروری و دواسطه قلاده مهتری اند و نشر بهر تفضیلی ونرزکر سعادتی متوسل نظام حلوم و در تشریع علم ایشان بازبسته و کعنا اصول و فروع دین بمعنوی ایشان روشن گشته و بشارت نامه یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بدیشان رسیده و تشریف ... [illegible]
وازکسوت ایشان امده سی کبح وجد طبع فرمود شعر بجل سعادتی اهل العلوم وقدا وجب الله اجلالها بث علم در دست نیک باقیمت جهل در دست سخت ...

صفت اهل فضل

...ست از علم حسنه سعادت بعض نیست از جهل حسنه شقاوت جان بیت
من کان فی العلم واضعافه … یصیر فی العز رافعا علمه
العلم من شرطه لمن خدمه … ان یجعل الناس کلهم خدمه
لاجرم تاریخ آن یکتای در صفحات روزگار بمحت تخلید و تابید یافت و صیت فایح آن مفاخر تا آخر عالم بیاد صبا همعنان گشت شعر عرف العواقب فاستعادته بما فنی الزمان وذکرها فی عقبه بیت نام نکو طلب که گنج شاه بهتر از گنج خواسته شد بیک شاه بر کسر صد و من یک دعا به که مال صد فرو ار و یکی از طراز کسوت مآثر و عنوان نامه مفاخر او مسجد جامع دهلی است که از سر صفا عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الآخر شعار آن که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و بنیان ام القری درجهان مذکور اغاز افتاد و قول نبوی علیه الصلوة والتحیة که ملو وحی الهی است که من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله بیتا له فی الجنة دستور و مقتدا ساخت و تاکید مبانی و تشیید ارکان ان سعید برین انار و مساعی شناخت و گرد ار بوم سحابنا که بنیان صورت نامهای ولعبت آذر ارائش یافته بود بنام ان فلک اکنون رسانید و بسر ها و پایان آتش که روبای زنده پیلان کوه پیکر که فجعلنا عالیها سافلها صورت حال آن کردانید و بنیان سکنی که معبود اهل شرک و مسجود اهل ضلالت اند بادکی اسباب و ادوات عمارت خطه دهلی فرستاد و قاعده آن چون نهاد کوه و اساس دولت از زوال شبهت [illegible] وارزد وبنیان سد اسکندر و بنا بر هرمان سنگ خاره استحکام یافت و منبر و محراب بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته شد و باشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و در داخل گشته چنانکه بیننده از اشکالش حال قصر ورنان ... سی کیرنه از ارکانش مثال سد اسکندر

کشیده‌اند در سقفش تو گویی جامه دیبا ❊ فکنده‌اند در صحنش تو گویی تخت مرمر

و طاق سپهر اسا و رواق فلک فرسای آن که از غایت نزهت غیرت بهشت رضوانست و ارکان صنعت رشک نگارخانه چین و بطغرای منشور رحانی مزین و موشح شده و موقع نامه یزدانی مشرف و مکرم گشته بیت شاهی که بامر کز خاک از در عدم

در عمت و عشت موج ماریک شد نشان ❊ او در نقاب مانده و زنکش جلوه کر

او در حجاب رفته و سندوش ترکان ❊ و قبهٔ زرین بجای خانه مانند چتر اینه کردار

خورشید و تاج گوهر نگار ناهید بر شرف آن نهاده اند و بساین رای مبارک

چنین بقعه متبرک نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا شده کفتی رضوان روضه

از بهشت بدنیا فرستاده است و ملک از اجون کعبه قبله و فراز فوش ساخته هوای

انس افزای آن صافی تر از چشمه نور و صحن عم زدای اش اراسته تر از حجره حور

از روشنایی صحن و هوا اوده در وی ... همی ماند اسرار غیب پوشیده

مضار روح پرور او روح از فردوس اعلی معاینه می ارد و از آن فرحه نزه در

وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ بر دل هاش داده می شود و امارت

وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ مشاهده می افتد شعر

تبارك ذو العرش ماذا ارى ❊ من الحسن في جانب المسجد

این سپس من و صحرای صحن او کلم ❊ زتنکنای بسیط جهان بجان آمد

رسیده دل هاشا بر آمدم بدهان ❊ چو ذکر نزهت این بقعه در زبان آمد

... بالحرمة ... الکوک ...

و بعد از چند کرت که صاحب دور فلک از استقبال با جتماع آمد و چرخ سبک دست

مدرای ایام کره خاک بجود رای بت ... شی که چند از درون پرده غیب ضمیر روشن او

راز نهانی ذکی نظنته طلیعه عینه یری قلبه فی یومه ما یری غدا

ادریه

در شمال این بزدانی و اراستن سروستان مسلمانی مقصور شد و همت ملکانه که

قدم رفعت بر چرخ اثیر و اوج افتاب میزدارد و عزمت پادشاهانه که اقدار آسمانی

واد و از فلکی قائد و تابع اوست بر اقامت رسم جهاد معروف گشت شعر

عزمات مصبن ناحية الخطب ❊ ولو كان من وراء حجاب

سوقدن والكواكب مطفأ ❊ ويقطعن والسيوف نواب

هم گران رکاب تو گشته افتاب ❊ هم سبک عنان تو گشته آسمان

کان صد هزار تیغ کشد ارکی سپهر ❊ وان صد هزار تیر زند از یکی کمان

و همان کشورگشای گلک فرسای در شهور سنین و جمسایه از خطه دهلی بر صوب کول و

نارسین معطوف گشت و اصناف متحنده و طبقات حشم در ظلال رایات همایون

که مطلع خورشید فیروزی است جمع امدند و حامیان حوزه اسلام و ناصر ملت

که در مهالک و اخطار جان و مال را اندازه نهند و تیغ ابدار مور د صفار دین و مشرب

عذب ملک از شرک کفر و ضلال و شایبه شرک و بت پرستی نگاه دارند و بنوک

سکان اشجار کوه کز از کمربند جوزا بر سپهر دوتا دو رنده و بسم مرکبان خاک نورد

با در رفتار قنطره کهکشان بسپرند بیت غبار خیلشان ابر و گشته تیرشان باران

شعاع تیغشان برق و هو دوش کوهستان ❊ نگاه خوش چون گلبن همه اطرافشان در رقم

بروز رزم چون سوسن همه اندامشان خنجر شعر اساد حرب فالعدو بهم زرد

وبناة مجد فالحسود بهم شنخ ❊ باعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی بغزو

نهادند و همانا مارشکل بارها کامرانی دادند وطارو اعلی جرد عتاق ضوامر

صواهل كالعقبان عند المعارك ❊ اینک بادی سطیع الشی ❊ اینک ابوکی مردم

هدهد رزده پشت و کاه حش ❊ باشد فلکش چو مهره بر دُم ❊ از زلزله سمش بریزد

از سنبله سپهر گندم ❊ از لب جون که از غایت صفا و روشنی چون آینه چینی زدوده

یا علی

وعکس میزبود و سعفهای بر روی آن سبان کوه مرسکر صحرا بابان و ستیز: شعر

وماوادا انصرت صفا وق — حسب نجوم اللیل ذات سوابلا
وابت سوفاقد سللن علی الثری — وصارت لها ایدی الریاح صوافلا

کلاسکوهی کوش روان • مسمی شاد کرد ز بوس روان • همه ساله خندان لب جویبار
بر کاه باز شکاری بکار • کاه از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی و که از گردش کهنا
بکردار صنبهار جوشن بر که کرا افتادی بیت اب من ماهه زروض ارباد • بمر کار در جوشن است

مسلسل فکانه لصفائه — دمع تجری کاعب یتسلسل
واذا الریاح جرین فوق متونه — فکانه درع جلاها صیقل
عذب فما ندری اماماوها — عند المذاقه او رحیق سلسل بیت

کنی ارکال عذوبت و لطافت کوثری دیگرست و ار فرط غوایت وعد عو و در باب خبر کند

تخال به قطاما مقرها کر علی قطم معرج — وتحسبه خام بلورة بدا علی صارم مجدد
کان الشمال علی وجهه بماسع وهی لم تسع — صعیفه رش کتب الی فی علی کبد الرتقاء المحرم
اذا درجت فوقه درجته فی حلب الدرد المحکمه بیت

ان اب نیکون که عکسش کان بری • مالیده قرطالیست زبر ورده بیرمان
کوهی که باد بوده سوهان آرده • کاهی زند بصیقل و کاهی زند سان
ازدانش و زجان اثری نه در رو و لیک • ارنکوی بود داشن و ز روسی جو جان

استخلاص حصن کول و در پای قلعه کول که بران دریج دو سکر می سود شجاع
بعد از حصص ان می گذشت و ومر ترنک مذروه ان میرسید بیت پس اکر نه از ابره و انوار
زنوش اسب ازباد و باران • لشکر کاه کرده آمد و اطناب سرا و دهشای در خرگاه
و موج مای کشیده شد بیت کرنه بکار آمدی چه جای در آه • صبح نکردی جمود فور کشید
واعدا دین در ان موضع خاکه را ب مای و در شب پسیای محاوره ملازم بودند و کرد ار

الش را هن و حجر وعوض در جسم و بومر ثابت و ممکن و تعرور و عده تسول سیطان
که **یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا** جنگ و جدال را
مستمر و سکالیده و قتال و نزال را ساحه و اما ده چه حلق مردم اسپاه ادمی سرشت
با بوم سیت و با وحش بزمان • تسوا احلامهم تحت العوالی • ولا احلام للقوم
الغضاب • اذا کانت نحورهم دروعا • فما معنی السوابغ فی العتاب
اگرچه باشوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارات جنبت بر صفحه
احوال و اعمال ان جمعی مخاذل روشن اما هر یک از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ
مسابقت و مبادرت می نمود و ملازم جانسپاری را بر سر گرفته قدم جانست و ایالت
ثابت می داشت اذا ما قلوب القوم طارت مخافة من الموت ارسوا بالنفوس الواجد
و بدست غوایت و ضلالت رشته شر و فتنه را تاب میداد و در بسیج کرد کفر و ال شمال
نایره تب پرستی گرم عنا دو محو دمی لسبت و در اطفاء انوار دین هدی و احقار معالم
حق سعی می نمود **یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم**
نوره اگر خفاشی روشنایی نخواهد • چه نقصان ز چشمه خورشید افزود • و لشکر اسلام
پیرامن قلعه چون دایره کردم کرفاک محیط کشته و ازجوانب و اطراف بیان صرصر حمله
شدند و از اشعه تیغ و لمعان خنجر زهره کو تون و رایات ترک نکون شد و سرروان
کوی میدان و پرچم سنان کشت و در صد کله بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل کسب
یافت و سکرشمه زنکاری ارسکرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت شعر

هنالک تاروعی نشت وهاهنا — جیش له لحب و بهم معاند
خشعوا لصولتنا التی هی عندهم — کالموت مالی لنفس منه عاد

زمین از بلاقات طوفان بعش • بمان خاصت یافت کرا باک • فلک بر سر موج خون سنان ربیش
حبابیست در معرض صر اذک • ز پیش قضایی که حکم تو راند • چه تقصیر با دان چه تدبیر زرنک

و در صولت اول نواسم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت و در صدمت نخست رواج
بخ و سروری لشام رسید و از مطلع کار طلوع سپاه نصرت روی نمود و از دیار بیت
ارباد طعم جان یافت و عذبات اعلام معسکر ما مام خافق گشت و بشیر صبح اقبال از افق
جلال التجلی نمود و بتازگی قلعه حصین که از معظم ترین قلاع سند است و ذکر احکام و استواری
آن منتشر در خطه اسلام افزود بیت اما رسم تیغ تو قلعه گشای ✱ ایا شغل تیغ تو کشورستانی
همانا که زین علم تیغ تو باشد ✱ روز قیامت بقا جاودانی شعر

ضمان علی الاقبال ما انت طالب ✱ وحتم علی الایام انک غالب
وما هذه الدنیا لعمرک لا نظرا ✱ مواعیدها یقضی الیه العواقب
دوامک ممدود و عزک دائم ✱ وجدک مسعود ونجمک ثاقب

و از اهل قلعه آنکه قسمت دا موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نموده از غمرات
ضلالت بساحل هدایت آمد و بر رستگاری در متابعت اوامر و نواهی شناخت
و هر که از جهال عمل محبوب دل از نور هدی عاطل بود و اختر لی نور او در حضیض کوست
و وبال او دنبال مانده صورت نامحبوب مرگ را از نعمت مرغوب حیات ترجیح و تفضیل
نهاد و از سر استبداد و اصرار و تکرار زمام بندگی و اطاعت برکشید شعر

هما خطتا اما اسار ومنه ✱ واما دم والقتل بالحر اجدر

خود را از سر قاتل بالشمشیر آبدار فانی گرد و بدست شقاوت نهال عمر او در بستان
سرای دنیا از بیخ برکند و مرغ روح را از دام اجل رها کرد اند و تبعه شروف و دیوتی
بنی و عنا دیده و بار گشت و چون حباب و شرار زود در و امد که بعا شدند و صحیفه حیاتش
تمام خسر الدنیا والاخرة مختوم ماند بیت طویتهم عن الارض الجاهم
ولم تغن عنهم صنوف الحیل بیت کسی که با تو ز اکبر دربنا دست برد صلح ندیده بود
گنا گاه جان دیدید ✱ و امرا و ارکان دولت جهنا آمده و مکنم در قلعه رفتند و اموال

گل
سعدی
... ولا حبیب الا انت
... چنین باشد جنت ...
... این بود سر فراهم ...
... فعلت ... کشت
و له
... و نظم و ...
... و نکه خود ...
... اگر ... بنشینیم
... نمت بنشینیم

بسیار

صفت اسب

بسیار و غنایم بیشمار با یک هزار اسب ابلق سیر حاکی به رایش طبیع باد مسیر طایر حرکت سیمرغ طاقت
عصفور تک آهو تک بخدمت آوردند

بیت

باد تک گیوان منش خورشید فر زهره نشاط ✱ مشتری صورت عطارد درک و مریخ امتحان
از فروغ نعل و بهنار همون پر شرار ✱ در غبار گام او بالای گردون پرده جان
سرمه چشم ستاره کرده دیوم الوغا ✱ حلقه گوش مجره نعل او یوم الرهان
از گلین بیرون جهید چون باد در و معرکه ✱ گر کسی گوید زبیر آزمون او را که هان
چون سموم از کوه و اخگر آتش و رجم از فلک ✱ چون درخش از ابر و آذین و تیر از کمان
خوب چهره صنم پیکل تخت سم مالیده ساق ✱ آهته سر پهن سینه تیز گوش آگنده ران
بار همت کبک رفتار طاوس فر دراج فال ✱ مرغ دل کرکس بصر بلبل طرب عنقا توان
مثل الدعا متی یعلو الی صعد ✱ وکالقضا متی یهوی الی صبب

هر یک از آن بادپایان هیکل پیل دمان و هوش سر زبان می نمود و در جستن بکردار
مرغ تیز پر روی هوا می گذشت و با سب گوش سنان آسا اثار حدثه بر روی مه دیده ا
می آورد و سرعت سیر بر کوه و بحر راه می بست و علم سبقت در پیش مرغ تیز گرد
می گذارد و شرارت سم خاره شکن دیده انجم زن می سوخت و نعل منجوه شکاف
در دل سنگ سنان آتش می افروخت و با سانی بر طریق تنگ و دشوار چون خواب در
چشم و راز در دل میرفت یمر یکب الریح لا یستثیرها ✱ ویفتح من نسج الخیال ازارا
سبکی که نگردد در سم او بیدار ✱ اگرش باشد بر ره چشم خفته گذار
گنده شاط و سبک عالی به پیمایم ✱ نشان های نه بینند از و جوان مرحمه
و چون فضل جمیل و لطف جزیل ... بهمت ... اسمه آن کار میسر و مسهل گشت و اعراض و مقاصد
کلی بر من نجاح مقرون و مسقوع شد اخبار طلوع رایات عالیه اعلاه الله بر تواتر رسیدن گرفت
ورد البشیر بانه یاتی غدا ✱ فبقیت بهونا الحاف وارجحی ورد

فکانه قد بشرت بالعمر المدید الی الابد و ماقبان بشارت عطار تنباج و استشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز در هم پیوست او الله من
القهر و رد الغیث بما اقر الاعتناء و شفی النفوس علی غایات المنی شمس
ازمرده و او از ه این تهنیت افتاد * در گوش زمانه سعادت خبری نو
و صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر گلبن شادی در ترنم آمد و مصدوقه
و او از نه بر د ه مملکت ما طالع السعد الطلع و جبل الانام ر اسید ان گرفت و روی زمین
زمان بوصول کتاب همایون هند ایلخان جهان بهجت و بها گرفت و دهان آمال متبسم و دو
ایام منور و شد و در چمن ملک سرو طلالت و نهال سعادت با صفر و برومند گشت
و از شجره آمال انوار و ازهار نتایج و مراد و مرام روی نمود و روضه شادمانی و گلبن
خرمی تازه و شکفته ماند و روزگار که بدولت روزافزون و مزید کرامات گوناگون
نو بدی داد و فا کرد * سعد الزمان و ساعد الاقبال * و دنا المنی و اجابة الآمال
والنجم من بعد سعادة طالع * والجد فی حلل العلی یختال
همه زمان و زمین فرخست و آبادان * بادشاه زمین و شهریار زمان
و خسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت بخدمت استقبال بشتافت و حشم را از
غبار سم مرکب همایون کحل سعادت و توتیای دولت ساخت سرمه روشنایی
ساخت بیتی گر صبا گفته گرد سپاهش بچمن * چشم نرگس شود این ره ازلی بصری
و شرف دستبوس مبارک که عمده مباهات و زبده کرامات و عنوان نامه کامکاری
و طراز جامه جهانداری است مالک رکنیه ال رز بهجت و نغره ختام باز کرده که کنفی ماه
خورشید بر طارم فلکی روان کرده اند و با منصرف او لشکر کوه بشکوه هم پیوسته شعر
فلا کرضی حسن تلبس من رفاق العدا * مثل الغمامه ملت اکنافها رقاو و عدا
و راس کهله شاهق کست من الخلاء حللا * فتراه من فرط الدلال مصعر للناس

من همی بحرطوم کمثل الصولجان بردتها * متمدد کالافعوان بمده الرسنا ثابتا
او کالمصلی اشد جناحه الی غده علی * وکانه نوح بحر کفه لیسغ فیه حجدا
قسطو فساری لحسن بحظان الصحر هدا * ادناه مروحتا اسد نالی الفرد علی ثبتا
عناه عارنان حصعا الحجم الصنوع عمدا * فلک کفوه الحلیج بطول طول الدهر جدا
مجسمه هیکل ان کوه شکل چرخ توان * بکوه ماند جنک ولیک کوه روان
دو ستون بن او دست و پای او دو ستون * کز چهار ستون ستون گرفته مکان
موی نرم و پوست وکلی که حلقه بر د * جو سرمه سوده شود در بپای او میدان
دو گوش او چو دو کلیمی سیر شده سیدا * دهانش از پس منی او شده پنهان
مثال صورت خرطوم او بدان ماند * که از دها زمعلق کوه گشته روان
نکب بزاره انکه درار دار چپ و راست * سر سواران مانند گوی در میدان
سلاح جنگ ز خرطوم سازد و بند * مبارزان و بلا زاید ان سلاح امان
زتاب خویش کند نیزه و ز خرطومش * کهی کمند کند گاه تیر و گاه کمان
ز بر دلان که بر و آینه بجنبانند * بچرخ آینه گون بر شود خروش فغان
و چند سر اسب سل هیکل رخش بیکر سند تیز گام براق اندام برق رفتار رعد آواز که هر یک در نشیب تودی
چون قضا محتوم و در فراز مظلوم رفتی و در پستی و بالا صفت ابر و باد و صهیل و آواز
زهره طبعی مشتری فالی که زنید گاه جنگ * از شهاب اوراعنان و از هلال او رکاب
در زمین از شکل بیوسته نماید و هزبر * بر هوا از رنگ او پیوسته گردیده سحاب
باد یا و جوارت مور و ذباب و کند * جایگه در چشم مور و چو پویه بر پر ذباب
گر شتابد سوی پستی چون قضاء آسمان * گر گراید سوی بالا چون دعای مستجاب
فکالاجل المقدور فی کل مهبط * وکالعمل المرور فی کل میعوج
اذا ان کبوه کان فی وصف شماله * وان نسبوه کان من نسل اعوج

تاریخ تولد فرزند
کتبه الفقیر الی الله

وان الجسوم كان اشرف ملجم • وان اسس جوده كان اكرم مسبج

وانواع مشمومات که نسیم ان از نفحات ریاض بهشت حکایت کردی و از طب رواج
ان کوه و صحراها چمن و گلشن معنبر و معطر گشتی باقامت رسم بندگی و سود ان اخلاص
پیش خدمت کشیده و گفت بیت نیم جان که هست پیش کشم • که هست من این قدر باشد
بنود لایق نثار تو لیکن • کار من بنده ما حضر باشد **شعر**

لو كنت اهدي على قدري وقدركم • لكنت اهدي لك الدنيا بما فيها

وسوابق ان خدمات و مساعی شرف اعتاد و عزار تقاضا موست و محل و درجت اوش
بر را عظم حفظه الله بالیمن مرخرار تقاید رفت و حرمت و دولت او علی بر الایام موفور
و معمور ماند وار مجلس اعلی اعلاه الله بلطایف ترشح و ترتیب اختصاص یافت و بدقایق
نیت و بنده نوازی محمود و مغبوط شد و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ و منظور جهانیان
گشت و از انعام و اکرام پادشاهانه الکه دلیل حسن رای و صفای اعتقاد باشد مشاهدت
کرد و سر با **یا لیت قومي يعلمون بما غفر لي ربي وجعلني من المكرمين** سعی تواس نظام
گرداسند و بعد از تکرار و اعادت فما احسن الزمان وقد تحلى بهذا العز والاقبال صیده
وكان الدهر يعذر قبل هذا • فحل وفاءه والخل غدره

و ان ابیات که گفتی زبان حال او اشارکرده است اشاد ان و حسب شناخت حست
احوال بنده باز قوامی گرفت نو • و اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
لی صیت و نام بود بلطف خدایگان • صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان روزگار • باده و امانی جامی گرفت نو
انکه ز نیر کشتن اعداء دولتش • بنده بدست قهر حسامی گرفت نو

ذکر مسابقت و شرح ان و پرورگاه جهان پناه بعد از چند روز که چرخ دوار گردوار
گرد و گرد خاک در گشت و اعلام نور ان با اقسام خلائی زنیر و زیر آمد بنده هزار سوار

بالملس

بالملبس زره و پوشش که مانند گرد کی چون سایه روی بر کف پای اقتاب دار و هر نقش چالاک
و زهره خوب چهره که چون سایه با اقتاب همسایه است و در سر از بنده زمره بیداخت و چشمه
نور گیسا اقتاب که اتشی گوارست با دیده چشم عنبر زفان گرفت و بهرام چون اشام در تاب
طناب اقتاب کمندش ار صوف نقش چنانکه سایه بر زمین علیه و اشری صافی رای که در مقابل
اقتاب امده چون سایه پشت ار روی بشد و از حل بلند محل بیت در سایه اقتاب قدرش
چون سایه بنا در روی بر خاک • معارضه نفر کس در ماند بیت بگشاد ز نور انتقامت
بند گره از میان جوزا • و تیغ باسش که تاب اقتاب شرار اوست فتنه چنانکه در اوان
بادهای گماک بیت و تیغ عدلش که چون چرخ و اقتاب بیقرار است بر دست ظلم چنانکه باد
بر روی اب زنجیر نهاد بیت عدلش از جای زمین بنوازد • امن بیرون اسمان باشد
فریس از سایه بر زمین فکند • زندگانی در ان جهان باشد • مرکب را دوام از سیات
ثبات و لرزاندر استوان باشد • و چون اشکر کار اعدا دین و اولیاء شاهنشه سیه سیاسان
اتش چو سپاهان و مانند گراز باد دمان جوشان بشد و سکلا علی الله العزیز سمند راق
اندام چون سمندر در میان شعله اتش و نهنگ در عراقت موج دریا انداخت **شعر**
برق گرفته رکف و ابری بپیش روی • پای نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
وار مرکز زمین خاک با وج کیوان رسانیده و در واق پیروزه رنگ از غبار چرخ فام کرد
وشکل لکاوران و زنده پیلان در گرد پنهان کرد امید **شعر**
هوا از گرد رهواران عشکی بود کال گلشن • زمین از زخم و نکوراران لیبر فی بود کلاح حامان
صهیل باره افکنده بزا هیز در دل انجم • نهیب حمله آورده زلال در تن ارکان
و خسرو ستیغش اقبال و الهام دولت با خصم وره داده دست خون حی باخت و بر بساط
چوب سنگ لعب نرد حیات از دشمن می برد و لعقاب تیر از زاغ کمان که شهباز طفر بود پیدا
نعیش میکرد **بیت** ها سون شب تیره بر چرخ تیر • کشیده رشته در چشم شوزن تیز

بدایع الوقایع

چو نالد زنده گوشمال کمان ٭ بالد کمر گوش کش زمان ٭ و هلال ناخن نادر ماه اعدا در
تنین گرفتار میکرداند و بشهاب رمح کوکب هیبه را در اشعه چون حکم احراق میداد
و از نوک سنان تن شیران جنگی چون مرغ از ناب زن می او گفت **بیت**
سنانش سیمی مرگ را چنگ داد ٭ عدو نکش گون زنگ را رنگ داد ٭ و در روی رزم سپر
صاعقه زخم بر روی سپر آمدها چون پروین پدید می ورد و حلقه کمند که گاهی حلاوه جوزا
طوق از گردن جنگیان می افکند **بیت** با سم جنگ او نسب کمند او ٭ از حلقه کمر بهر اسد دل
و حسام سعق رنگ آفتاب شعاع را رقار لب قیرگون میشد و آن نیام می ساخت و تحریز تیغ
فام چون تیغ سپیده دم جهان میگرفت **بیت** عالم ز رخم تیغ گرفت آفتاب ملک
ای جهان به تیغ زدن گرد آفتاب ٭ و تیغ از چشمه سیل یاقوت می اند از صیقه الماس رنگ
مرجان می افشاند و سنگ سلکون گون گلگون میکرد و چهره ضیمران باب شقایق می گشت
و نجوم نیلوفر گلنار رمیداد و در زمین آبی رنگ دانه انار میرکت و که اندار سنگ
خاره لب از رطبق ورق میکرد و بالش زخم شرر از زمین تا اورد پروین میرسانید

بشیر خنجر و بلطف هوا و صفت آب ٭ بلمع برق و لعل سحاب و لون قمر
بعون دو نامه اگر یاد او کند باتو ٭ بریده گردد صد جای پیل اسکندر
تخت بارگه برکان او کشد فلک ٭ بریده دید شب و روز را ز یکدیگر
هسی جو قرر دم صفات رزم ترا ٭ بد و رسیدم خون شد مداد بر دفتر
اگر نه حزم تو بودی همین فکرت من ٭ ز وصف تیغ تو بردی ضمیر من کیفر

و خنجر خون تا شام صبح دشمن شام میکرد و در روشن درگستران خون سر بر بار بر مثال می گذشت
و در آتش زخم گوهر رزم او سنان الفر می تافت و صاعقه کرد از صحایف اعمار اعدا می سوخت
و از خون روی آب بقم می شست و از سبز سبزه رنگ جدول می کشید و صنعت زنگار گون
شنگرف رنگ می زد و از روی سنا فام عماد مذاب می راند و تیزی دندان در سر زبان

فلامجگر و جون آتش از جان دود می افت و سنان آفتاب از زره سحاب شعله زرین مسموم
مبارک نام با توقیعت ان الماس در میان ٭ بهیجا زرد دین شاهی که باشد سوده مرجانش
طلعت خوب بنیاد دم از اثر کردار بیش ٭ که آراید بدان تغری که هر بار الوانش
زمین خبری لباس آید هوا نیلی سلب گردد ٭ اگر چون علم گل کند از چوب عنابش
بشیر اسانت و بصورت بحر پرگوهر ٭ و لیک از لمع چون خورشید نتوان دید اسانش
جان پر صاعقه از لیث کاندر جگر آمد ٭ روان نوح سعر ز آتش یک طوفانش
و بحکم تیر دیده دوزش عقده مرغ دو تا چون گره از رشته یکتا می گشاد و در سپهر هزار
چشم عقده ثریا بر کمر بند جوزا می دوخت و رقعه زرین خورشید دیده سپاهاند یدی
آورد و از سپر سیمین ماه برجاس و از آیینه چشم آماج می ساخت و در شب تار چشم مار با دل
سوز در نیک سلک می کشید و بچه خود دل و حسامش سنان عنیه چشم مشکاف و تخم دیدار
از یکتا ز موی صد تار جدا میکرد و تخم زری در ال نقطه و در دل ذره جای میگرفت و بیک
نظر طره از گوشه چشم می ربود و کلف از چهره ماه و سبل ارمش چشم رمد اشت **بیت**
سبل از پیش چشم بر دارد ٭ یعلق او که موی ناز ارد ٭ و فصاد و از نیشتر نوک ناوک
از چشم رگ جان میزد و در زی صفت سوزن نوک خار مژگان برکلک چشم میدوخت
و در دیده دشمن چون خواب در چشم و رشته در سوزن میرفت و سوزن اسا خار اهداب را
در حال چون دهان سوفار می شکافت و بیک زدن از سر سوزن خار گذاره می شد **بیت**
جان چون بگذرد سوزن رکلم ٭ بهیجا بگذرد در شش خفتان ٭ کان چون کشش هرش خم ده بهشت
سعادت روی تماید زیکان ٭ و کلک الف پیکر از خم نون و دال رخسار جان میزد
و نوک دو شاخ او لام الف وار از مرکز چشم حور قفای کند اینه و که چون برکارش
رمن چشم دایره میم می نگاشت و بادصف تیر حت چو کت نقطه سیاه از دو بیاض چشم
منوک ناوک تیغه سپید بر با یه ٭ شب سیه بکر زحر چشم صنعت ریز

تیغیت آبا میوا حجفا اسبتف از ی و
گفت در حین که بیز رور از آن آبد
اثری که بمقام بیرون آمدم میخوا
که بجای دیگر نقل نمایم تا کا
راه سوار و پیاده دیدیم بهم دو
پیاده را شناخت سوار
هر دو قاصد گشته بودند من جو
حمالان بر دوش داشتم از
دادم اسب آن سوار رسید و
بر زمین انداخت می زخت
دانسته بقوت هرچه تمام تر
کردم دیدن عجوزه بر در
استغاثه بدو بردم او بردم
مرا بکا خانه برد
می بود
سفارش این حال سوار
بدرخانه بیره زن و کیفیت دا

بدرخانه بیره

ما توفیق قلم عفو رجرایم او
...ان بدایع الوقایع و حکایت
...رشید در مرض الموت خراب
...داشت که در حق مامون که
...وقت رو ملک وصیت کرد
...ربیع وزیر هارون او
...آنها زد محمد امین ببغداد
...آغاز ف دکرد و امین
...داشت که نام مامون
...انداخت چون مامون بعد از
...امین ببغداد بر سریر جلوس
...بغداد آمد و در پیدا کردن
...در بغداد بود کلکهای اتمام تقدیم
...هنکام سندر راکه از زره
...بدوش نیشین بنوده
...نوق به بنا ب هم وقت زند
...عبا زچند گشته

زخاره خارستانش بران صفت گذرد • که از زخم که سوزن زربیان چیره
وصفت ملک جان سوز در دل و چشم اعدا آتش برزن می سوخت بیت
از تیغ ملک شکر کشور • شاه مرغان بیکند شهپر • و داغ تحاک رحیش خصم شوخ چشم
چون سکه بر دینار می نهاد و چشم را چون لوبه در آتش و نقره در کاه می گداخت شعر
ماسلک چون آتش و نشتر و آبش • ناچر را از جوشن و مگر بسته رفت • و مرغ عقاب پر
چشمه نور بخش آفتاب سان چشم اعمی می پوشانید و مرغ پر را از خانه کمان سان و خانه دماغ
و انشان چشم بر و از میدان نظم طرف و عشرت سازی چشم • که بر کسان برد هموار
کمند فرزال عدو و طمع • کمند فرحیات خصم شکار • زلف نصرت گرفته در چنگل
نامه فتح بسته بر منقار • مرغ بر ماهی که جست او را • کف از مار شاه در ما بار
مار ماند و بسوز رشت ملک • دهن ی زبانش چون سوفار • ماهی دیده که صد دست
نرساند بکام او از ار • من خواهم که صفت دانم انکه • می بر آرد ز بر و بحر دمار
لاجرم بکرمان ز هیبت او • مرغ و ماهی بلکه سنبه وار • و از چشم بر من چون آن خشمش
روشنای ی نهفت و روز روشن بر چشم دشمن سان چشم معاشش تاریک می داشت بیت
کی سان دشمن شد روز کور شد • از بس که ناوک نا وکی در چشم خورشید • و خدنگ
در سواد کرد با سواد چشم را از می گفت و در از عبار چون برق سحاب از طبقات چشم می کرد
ز بیر رم و بریدن خدنگ دیده دوزت را • تر سیر و چون جهد سکان ز سکان سر بر آرد
و در مغز سر گذار بصر در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال بر دمن و کلکر چشم بکرد
خرخ معوس نهاد قمر شبک شود • چون ز شاد تو رفت کوشه تر از کمان • و سنان شجاع
از چشم در حلقه زره و غنچه جوشن روشن بر ان می شد بیت بر و زخرب مجوف کمی بکمر
به تیر در زره تنگ حلقه نقطه خال • و با کاس پیکان خرخ چشم سان در می سفت و با دام چشم
بشکل دهان بسته می شکافت و حلقه نرگس چشم چون صدره گل و قبا لالا می درید و حبه چشم

[margin:] [illegible] بیابان شود و نافه نیخورد ... از بجوزه ... لا خانه ... رفته بود ... آن ... حاجت ... از بجوزه ... حریف ... دستنه باشد ... [illegible]

۱۰

و مهره گردن حساک زهره شیر و مهره مار معدن پولاد میکرد و آمیذ بیت
کاه ترت چشم حاسد را ز خون دریا کند • کاه تیغت مغز دشمن کیج بر کوهر کند
وارث خاخون خوردن قضار عار سرفت روی سوی فواره چشم می نهاد و از حرص دل
جان قدر کرد از تعجیل برف چشم می ساخت نظم لوک ناوک و صل ز رنگ و بوی • از درون دو
دیده مردم جوی • و دهان سک نوک وار از دهان خود و چشم زره ندای مرگ بگوش جان
می رسانید و از ناره چشم کجای سرشک جوی خون می راند و کمان و سنک منفذ دیدار
ز چشم می بست و در قم کران از چشم کرشمه ساز حیابت چشمه خون می کشاد و مردمک چشم را
در میان موج خون آشنای آموخت و از خون چشم صحن زمین را کونه لوح یاقوت می داد
و نوک زهر آلود را کونه چشم عقیق فام میکرد و سیلاب خون چشم خاک معرکه گلزار میکرد و آمیذ
بیت تیر بر تاب تو در غلت کابل کونیدش • با عقابی که شهباز ظفر خوانندش •
کعبی ملک دیده دوز از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنگ جان خوار
در چشم دشمن از اهداب و اجفان سر و پیکان گرفته بیت بسوی دشمن تو تیر تو خان برد
که از حرکت و از دیده فلک و دیدار • ز بند شست تو اندر کشاد چون بجهد
مکن عجب که ز پیکانش بگذرد سوفار • و از خدنگ جان ستان چشم و که با چشم زنده سلان
راز میکیت سهل حکمی چمان شده و از ابر تیر باران چشم مدسکالان کجای آب سرشک خون آب
برون جهد جو لوز نه از حیز کلو • جان عدو جوشت تو ماله جوشن بر تر
با جان دشمن تو قامت کند لوان • چون قبضه کمان تو کرد در قرین بر تر
سوفار و از سینه دشمن شود دو دیم • روزی که دست و شست تو کردد صحیح
و صحن آورد گاه از اشلا و اعضاء مرد و پیل یا مدکشت و صبح جحیم بنلوفری بر چهره فرکون
هندوان شنلید و زعفران کشت و زبان مع تو فرزند در کوره ستم حکم تان لسان آتش تیر رنده
ظفر خوان شده از زبان و سیاب از تیش • جهان سوزان شده پنهان لوش در دل آن

[margin:] [illegible] ... بیرون آمده ... وحیرت ... انکه بدر سرای ... جهت استراحت ... سوار ... بیرون آمد ... شود و ... گفتم پناه ... شود مرا با ... سفف ... آیا بکدام امید ... فضل و رحمت ... مرا بکاه ... بود گفت ... [illegible]

حسی پوشیده چون از حلقه تنگ زره مردوزن * بران کوه که آب تار بالای زیر و زن
سنان رمح چون مواران مو فتوده وفاده سر حل * بر تمشه عاران موجواب و ما ده مرد افکن
زبان تشنه اندر کام سپهر چون نعل در آتش * بزیر خود سوده مغز سپهر چون سرمه در هاون
بجست از حقه ترک سران چون کعبتین مهره * بساط در دشت میدان و مهره مهره گردن
هلال عید را مانند چرخ بیک انداران * که گشت دندان ز ورزه و دوش از گشته دشمن
و خاک معرکه با مغز سروران و مبارزان بیامیخت و در من رزم چون دل خسته و کشته
بسته آمد و گرد با دبایان از بساط اغبر بگنبد اخضر ترقی کرد و ام و کار چون حسک سنگ رسید ادوی
روز جنگ بوشود سرخ و سیاه از خون و گرد * موج دریای محیط و اوج گردون اثیر
و الاعداء که شیر بیشه حرب و نهنگ دریای وغا بودند از ستر و او زعاجز اندند والعزورت
حال دست از رزم و قتال کوتاه کردند و روی از صف جنگ و موقف پیکار بر تافتند
همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک * همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان
و چون ذکر چون رشید نصرت از کوه تیغ ابدار او نور طراوت اشتراق کند متوقف باشد
و تایید آسمانی دمار از اهل کفر و ضلال بر آورد و در معام فتح و فیروزی عنان مرکب
مراد بازگردانید و با غنایم بسیار که **فانقلبوا بنعمة من الله وفضل** محمدت
خدا ایگان اعظم قرین گشت بیت حشم کیتی تیغ کرده سپه * روی گیتی بگرد کرده سیاه
و بازگی با نواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کال اشفاق و دو فور
لعنت خدا ایگانی بهره گرفت و مجلس اعلی لا زال من العلا بذکر شمائل و نشر فضائل او
معطر گشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره موقع لطیف موت و انوار فرزانگی
در وقت و آثار پاس و کفوت او بر چهره روزگار سمت تکلید پذیرفت و عنوان نامه
شهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری بدگران بهت و بها یافت و داستان همت خوانان
و قصه ماند ذران در طی نسیان امد و در اندازه اقدام و اقتحام سزاوار عواطف و شایان

اکرام شد

اکرام شد و دراخور معالم و مآثر پادشاهانه ترفیع رتبه درجتی و بر منزلتی ترقی کرد بیت
روز جشن گیتی است و زرین تاج * کز روز حرب کشیده بار آهنین مغفر
و چون از مقدمه حرکت و استنداد نهضت سایع حر و طار میمون از روی نمود و دلائل فتح و امارات
ظفر پدید گشت و محصول میل مراد اصلی یافت و معصود کلی متعین و وثوق افزود و عزیمت
خدا ایگانی که بمشیت سایه آسمانی موید است و مع حسن و نصر عزیز ارسایح معدمات ای
و روت مبارک مصمم باشد که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند بیت
در خدمت رکاب تو کرده بر زمین نهاد * خورشید از آسمان چهارم هر روز بار
و دیگر امرا و سرخیلان و اصناف مجنده روی بعبر و تیغ بنارس آوردند و آداب
لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی معدم رسانیدند و در فور جمعی از سوار و پیاده حکم فرمان
بانقیاد و امتثال پیش آمدند و از حرص کارزار بازار و بادهم رکاب و عنان گشته روکی
موقف جنگ و جدال آوردند بیت سوارشان بشجاعت چو حیدر کرار
پیاده شان بکلادت چو رستم دستان * و چون رای بنارس چیره که عمده کفر و ضلال
و ماده عجب و احتیال بود حرکت رایت همایون و رکضت لشکر منصور روشن گشت
و نقاب شک و حجاب شبهت از پیش نهاد خیال و تصور او برخاست بالشکری گران و سپاهی
بیکران که شماران از عدد نمل و ریل زیادت بود و تابع و خود را افواج نامحدود و الشان
شهاب صولت و دریا شکوه و باد نهیب * زمانه بسطت و گردون توان و کوه یسار
به پیل غزه وار پس یافته مالش * زمال مست و تقیب ناشده بیدار
مقاومت و قتال پیش آمد و دو چشم و دو پس لشکر منصور جنگ را ساخته و آماده گشتند
و رایات منکوس شرک و اعلام معکوس کفر افراختند و پیل بر صحرا معرکه چون با د پایان
ازباد کوش آمدند و در زیر برگستوان مانند حصار آهنین نمودن گرفت بیت
حصاری که هر روز تو دیمستقش * بیالاو تن گرند بیش بگر * تو کوهی که طور است و موسی صفات

والله اعلم

بجای عصا انگشتی مار پیکر ✿ و تیشه خونریز گلگون دل بهرام خضاب میکرد و با سیب زخم
روی ماه و پشت ماهی خسته میکرد اسد و خرطوم ثعبان شکل اژدها دهشت فلک می شد
و حلقه ثریا و منطقه جوزا می گشت گیتی از هیکل آن از صورت جهان جنیل آکنده و آمده
و از بالاران کوه پیکر سد سکندر بر آورده **بیت** چنان کوه گردی شود کوه سست
چو زنگ هنده بر سر کوه درست ✿ چو دیوان سپاهی چون اژدها ✿ که آتش گشتم و دود از کره
نه جنبش فلک باز ماند چو باز ✿ که طوطی بازد بسوی فلک باز ✿ بیا مون بیرون شد گیتی گوشه
کریشان بشوری تکس رسته کوه ✿ و از شیهه اسب و ناله پیل ماه آسمان را کم کرده و غوغو
کوس حربی صیت نصر من الله بگوش موحدان رسانیده و آواز سپید مهره و دم نای رویین
معشوق را بدیت **بیت** چنان دشمن چون کبوتر ز دار تخص حولی ✿ از رعدا چون نای رویین تو آمد در صحن
و فحوای إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ حجاب غیبت از پیش چشم جهانیان بر داشت
و صفت تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ بر دیده کشاده گشت **بیت**
فلک را العظمة لله در تاب کرده حبابز از دم نای بر سر گرفته ✿ و از عکس رایات رنگارنگ
کره باسرین دیدار میکرد و سوار آورد گاه مانند پر تذرو و دم طاوس گشت و از فروغ برق گون
که با سکین راز سکنت زمین سوکره سان کلزار و لالهستان شد **بیت**
سان قیصر گیری زمین از زینت لشکر ✿ شکل ارم ماتی سوار از رایت الوان
و مردان لشکر چون دو گروه وصف کشیده و سنان دو در بار دغار از باد حرور تیغ آمده
و عرصه میدان از سوار و ساده چون دست محشر تضایق پذیرفت **بیت**
ز دود و ز گرد اندر آمد سپاه ✿ یکی ابر گیتی بر آمد سیاه ✿ که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بگردار دریای قیر ✿ ز پیکان پولاد و ز رعقاب ✿ سر گشته چشمان رخ آفتاب
سنانها سرزه بگرد اندرون ✿ چو ستاره بالود گیتی گون ✿ و ز جل تهلیل موحدان آواز
کیوان بگذشت و آواز تکبیر مجاهدان دل از شیر ژیان بستد **بیت**

نعره الله اکبر چو کعبت گفت بلند ✿ است نصر من الله راحت کرد عیان
و فضای معرکه از جوشن و زره دار اهنین شد و هوا در نگاه از برق تیغ و حسام ملتقی
صحرا آتش گشت گیتی از ابر کین کالای مطر تیر و نیزه می بارد و از زمین جنگ بجای نبات
نوای زمین برنگ فلک گشته از سلاح ✿ روی فلک برنگ زمین گشته از غبار
دلها ز گرزها ان شده چون سپهار مور ✿ سکانها تر چو دغلها بهار مار
از آب خشم خسته ماهی رسیده دم ✿ و ز خون چشم گشته بر شده دیگا
همچون دهان نار دهان مخالفان ✿ دندانها پر خون چون دانه انار
و کوشش کاوران چو که سنان از آتش یافت و عنان جبارزان از چپ و راست گردان
شد و از جنبش و گردش سواران عشاه جوش خاک گشت و از مصادمت و مصاولت
شیران کارزاری سیل سیل جنگی افتاد و از نعره و حک و پیکار سلاح زنن مردان کار
سفیدچرخ **بیت** چنان نقف هیج نهجهان بر فروخت ✿ که رخ چرخ از و کاو و ماهی بسوخت
و از هول از بجوی روی سپهر نیلوفری رنگ شنبلید گشت و روان زرد از تن چون عرق
از مسام روان شد و از جنبش خاک بدر رو افلاک فرصت استقبال یافت و از نهیب شمشیر
آیدار زهره شیر ژیان آب گشت و آتش دردل سنگ و جحیم پولاد محسن ساحت و مرغ
امج هوا و وحش صحن صحرا خالی گذاشت **بیت** قبای صورت اگر همت تو در تو شد
بصر نه بیند شش الا فضای تن جنگی ✿ و از بیم مریخ آسمان از حرکت باز استاد
و کلک تیر دبیر از سیر باز ماند و ناهید از بیم شکر ناله و شیون آغاز نهاد و شهسوار گردون
سر در سپر چرخ مید در کشیده بهرام تیغ زن شتری وار زرد از مهابت بیانداخت
و کیوان کینه جوی چون صومعه داران طریق انزوا پیش گرفت **بیت**
بلد میزان سنک کردد ز سنگ خاو ناش ✿ گر گند بر آسمان سلطان آتش سر گران
از نهیب بیتش گر بر فلک بادی وزد ✿ زهره بی چادر بماند مشتری بی طیلسان

ورفته وزدا آتش خشمش نهفته تا ابد ، آسمان از خوشه یک دانه مه از خرمن نان
وار غبار سم اسبان کرد افلاک را کو خاک شده وار از رجم نعل بکاوران چو حضیض خاک حبش افلاک
بافت و در شب گرد روز رستخیز پدید آمده و آینه پرنور هوا از تیرگی زنگ غبار گرفت و برخ
رخشان آفتاب در حجاب تواری مانده بیت کرد ناکرده چشم گیتی کور ، کوه بهار کرده گوش کر
تیغ چون مورد گشته چون لاله ، روی چون گل شده چو نیلوفر ، خار پیچیده ز نیزه و تیر
امل جان شکار عمر شکر و ناوک دیده دوز حلقه زره و غیبه جوشن می درید و تیغ
ترک بر تارک جوشن وران می دوخت و صاعقه کردار آتش [illegible] کار دل
دلیران ناهمواری سوخت و در چشم مبارزان فزون از خار مژگان جای تیر گرفت و مرغ
روح را از قفس قالب در فضای عالم ارواح پرواز می داد ، بیت
جان از تیغ [illegible] چون کرد بیرون چنبر چنبر ، چاره مرگ را [illegible]
جوشن هیچ گشته در تن [illegible] ، همچون ماهی لب [illegible] ، در آتش رزم پای کوبان
می آمد مرگ چون [illegible] ، و سنان [illegible] چون ژاله از میغ باران خون می افشاند
و که ابر از آتش [illegible] مرجان رنگ [illegible] صحرا [illegible] می راند و خدنگ خاره دوز [illegible]
چون [illegible] کرد و [illegible] الماس صفت [illegible] سیلاب [illegible]
و شهاب وار [illegible] سینه [illegible] و بر دمان می سوخت ، بیت
کرد از زخم خدنگ او [illegible] ، کرد از نوک سنان او [illegible]
مهره چون [illegible] در سر مار شکنج ، [illegible] در بر شیر [illegible]
و تیغ [illegible] نیزه خون می چکانید و از پولاد مرجان و از تن جان می افشاند و در صفحه
[illegible] رنگ لعل [illegible] می راند و بر روی الماس [illegible] روان می کرد و بر چهره
[illegible] نقاب احمری است و [illegible] چشمه خون می کشاد و چون
برق [illegible] و جوشن [illegible] می گذشت و [illegible] صاعقه در گرداب [illegible]

الکی

آتش می او و خت و سادر رم [illegible] از تن چون باد و ان برگ درخت بر خاک می افشاند بیت
[illegible] وارست و آهن را کند چون [illegible] ، کند [illegible] و سر [illegible] چون کند [illegible]
[illegible] بروی همه [illegible] ، [illegible] در روی [illegible]
کوه [illegible] در ره اندر آفتاب ، [illegible] همچون آفتاب اندر [illegible]
از ضیا [illegible] شد ز ظلم ، در ظلم [illegible] ظلم شد [illegible] ضیا
[illegible] تیغ نور روشن کند [illegible] ، هر آهنی که کند [illegible]
و جوهر [illegible] از ظلمت گرد [illegible] درفشنده و مانند شعله آتش از غبار دخان
می تافت و سر سروران [illegible] و گردان [illegible] درود و [illegible] اعدا از [illegible] ملک می
وار چون بساط خاک لاله گون و ار هوای [illegible] زمین رنگ [illegible]
[illegible] سینه [illegible] او [illegible] کوهی کاب او [illegible] جان [illegible]
[illegible] و نعیتن [illegible] بیت [illegible] ، [illegible]
جهان بسوزد [illegible] ، اگر چه [illegible]
[illegible] روان باشد همیشه شربت او ، [illegible] که باشد [illegible]
بروی او بنگرد چشم مرگ ماند کور ، صلیل [illegible] گوش [illegible] کر
و در [illegible] آسیابان [illegible] بازان [illegible] بود و [illegible] و میدان [illegible]
و [illegible] پیدا آورده بیت ، از [illegible] نیزه چون مار [illegible] در آب
ماهی اندر جوشن [illegible] کند جوشن وری ، گیتی از [illegible] چون [illegible]
و از [illegible] مار گرد [illegible] شده بیت میان گرد [illegible]
[illegible] اندر [illegible] مار ، [illegible] دستان [illegible] چون [illegible] دود
می تافت و مانند اختر [illegible] شب [illegible] و نوک او از چشم [illegible] خون می کشاد
و بر صحن صحرا [illegible] ارغوانی میراند و [illegible] و ضرب گل بر گل می افشاند و خاک معرکه

کلزار و لاله ستان میکرداند سنان رمح تو عارلست رم در دندان خدنک شست تو وقت معرکه از
واکر مغفر شکاف ترک ترتارک سروران می شکست و منوکر دلکشان ما خاک می آمیخت بیت

زمین از زخم کرز تو همی خواهد که کرزد * ولکن باز او بست از بن کردون بنا

و خم کمند طوق ترکشان و منطقه دلیران شد و علم او که دام مرغ روح بود سر آویز ایشان کشت
اژدها کردار سنان در کشیدن ادش کمند * چون عصای موسی اندر دست موسی کشته مار
همچو زلف نیکوان مو رو کیسو تاب خورد * همچو عهد دوستان سالخورده استوار
و اجل جان شکار کلاه قبای عمر مغلوب و مصحف کردانیده و دست قضا خاک بستر و بالین
و کفن زره و جوشن ساخته و زمانه را اهل شرک و ضلال روز روشن شب تار کرده
و پیر کردنکشان و دلاوران سینه کاک درانده و صحن آورد کاه از اجساد ایشان روی کرد
قطران بیالود و از جوارح و اعضا مجال کشتن و طریق کذشتن تنکی یافت و زمین پاده
و هامون تل و کوه شاوی مذیرفت واصبح کالبرّ بحرًا مدلهمًا والبحر برًا باشلاءهم
صورت حال انحاف کشت بیت زصحن صحرا کهسارها بدید آمد * ز بس که کشته بنا رکشتکان انبار
ز ترحرج بدید از کشت عالم روح * ز بس نفس که برآمد ز کشتکان بخار * و دست باد باران
از دل کشته لون لعل بدخشان کرفت و خار و خاشاک از چشمه رنک عقیق و مرجان بدرفت
و خاک میدان جنک کون سواران عمس شد و از صحن صحرا اشتعال بخار بیدا آمد و از
زمین بجای کیاه سبزه رویین و دار بر خان رست بیت از بس که تو در رهند و داران برده تیغ
در بس که درین بلاد و زمین ریخته خون ن * از بن هر دو زمین هر چه کیاه روید باشد
بحش همه روین بود و شاخ طبر خون ن * و از خون دشت بنرد خون بحر اخضر در تموج
و در فراز و نشیب معرکه فرات و دجله بیدا شد و از سید و سنان جل چون سیحون و جیحون
برسید و نم و بخار آن از ثری و ثریا و ماه و ماهی بکذشت بیت
بخار خون سوی بالا چنان برشد که من کفتم * هم اکنون لشکر کردون ز رنک خون شود اشقر

خشان را اندنه جوی خون که تا سه سال در بستان * هو شاخ سرخ بیدا آید بکونه برک سیسبنبر
از بس سر ها دباب کون اشتاکردی * اکر علم شهشاهی فرو بکذاشتی لشکر
شدی طشت فلک پر خون بسان شیشه حجام * زمین چون کوی فصاد ان که در خلقه کون اندر
دران ساعت ز طاس چرخ این آواز می آید * نامرد زهی سلطان چنین باید چنین لشکر
و روی کردون و شب هامون از کرد لشکر و علس خون مقنع و ملمع شد و موج خون تاج
چرخ سقلاطون بر آمد و اسرین چرخ چون مرغابی در جویبار خون غوطه خورد و ماهی سپهر
روی دریای خون شناور شد و ثور ثری در میان کلزار خون فرو ماند و از خون مهند
فام آسمان باب ناردان شیسته اند و الکنه فازه کردون از خون لاله کون کشت و کنبد
شیشه فام چون شیشه حجام کون مسون شد بیت خان چون کذرباف بر روی چرخ
که شد لعل کون از در کرسوی چرخ * زمین چون هوا کشته از خون درد * زمین لاله کون و هوا لاجورد
تم خون و کرد اندران رزمکاه * فرو شد بماهی و بر شد بماه * و رای منارس که بلب لشکر خود
و زنده سلان سار مغرور کشته بود و کفت الیس لی ملک مصر مداغ را داد
و از دقیقه الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل غافل مانده ما کارکشا دینده کان
دولت که بر سپهر دوام و مده مهابد و زنده و کسیندا فقر معاصر ترنما کنند و کلکار ش آسا
درشت تار تر موی شکافنده و نوک سنان تر در تیزی خار شافنده حد یکی مرغ صعب که قفه
او رسیده و در موج سنان سیاه ملک سلک بر معلق خورد و از مرغ و قدمای سر نکون در
جاسدان نو کرشان عمر کم و محنت بس * کرچه بهار جهانند و کشور کیرند
سند کانت را از کشش ایشان چه عجب * تنک بر با بزان روزی که کشور کیرند
و کوکب رفعت او از چرخ جلال و اوج کمال در کذشت و شاخ حاش از دوحه مالک بر عده دانه
و نذار اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید وکذلک اخذ ربک
اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید و مرا او که کبوتر خانه هوا دو موس

کشته بود و نشیمن بیاض سواد فاسد و ماه از امانی و امال کاذب شده و مرغ غرور و عجلت
در وی بیضه نهاده و در هوای ملک بر و بال فتنه بر آورده اعمی دار کرده امده و حق
ان ماه و بسیار کرسنه آمد از آتش جوب می افروخت حشم بارکاه اشرف لا زال ملجأ للعباد
الجبابره بر خاک مذلت و هوان انداخته شد بیت اکر کردا کمر کمین تو تیغ زرا
بدید از سر تیغ تو موت احمر • و کر اصطناع تراکشت شکر • غذای کشید از حسام تو لشکر
سری دار دا و لیکن از کاه فرو • تنی دار دا و لیکن از نیزه لاغر • و باب مع کخالت پیشتر
او از کمت زمین شسته امد و صفحه ارض و وجود و لوث سرک او خالی ماند و بر او
بعی و فساد کشته و وای شد و مواد شر و فساد کلی منحسم و منقطع کشت و صدق فقطع
دابر القوم الذین ظلموا لعایت وضوح انجامید و اساس کونه فاعده ضلال استیصال
بکال و انهدام تمام پذیرفت و بیشتر رک رخنه قوی و ثلمه بزرک راه یافت بیت
شرع را عونت نماید نقش روی معدلت • مرک را تعنت شد ظلم ترهه اسقام
و صدر کجر سل بیت بر کستوان حله پوشیده تن • رو نماوک اندازه و آتش فکن
کرنا طر دیده از دیدن هر یک خیره ماندی و حسام سیار ... نکاه ... و از ...
نزد رع و زعفران و خود و سپر • که محاسب سان ار شماران عاجز و پستوه امدی در حقیقت
اقتدار بندکان ملک و نصرف فرمان داران دولت امد بیت ترا ملکی ... بنت
کر عقل را بود انتها محال طاری • سپهر و مهر کجاک در توصی تازند • بسیط خاک مه باشد کر تو بند و بازی
و چون شاه سیارکان ار ایوان سماء بامواج ابی خواسید و جمال جهان ارور زنگار درنقاب
ترکی مواری ماند و هند و ظلم بر لشکر ضیا غلبه کرد و بعنبر زلف و حعد بنفشه فام شاه
و مشک ناب بر صفایح کبود چرخ نیلوفری سود و شمال وار کیسوی عروس لیلی چهره تا رتار
کردانید و زاغ شب رنگ بر عارض سیم سیمای روز بال کسترده و بیایه تو ادم و خوافی
روی هوا و فضای زمین بپوشانید و غراب و ب چهره کیتی تیره و قطران سیاه دود شده

بغداد و عرصه عالم چو لاله سیاه رنگ شد و حبش حبش از یک کره خاک روی با فلاک نهاد
و در قبه اتش بکار کله و خالی لست و جهان سفید کار کلیم سیاه در سر کشید و زنار بصافی
رد او نیلی و جادر کحلی بر دوش افکنده و در سواد شب دیجور نقش طرق مسافرید شواری یافت
سبزه زار خاک کرد و محشر • نامه عاصیان بود در کناه • می نهاد سیر شد ز ظلمت شب • از دل عاشقان
سوی لب آه • و تعل دور من در وادی اندیشه سرکردان کشت و هر سرک در سه اوصلات
کرفتار شد و فال صورتکار از تصرف باز ایستاد و جاسوس فلک از امداد ظلمت راه کم
ار سیاهی شب رنک و شکل • بود چون ماه منخسف روزن • رخنه دهر تیره صحرا
همه چرخ دود و بر سر زن • چرخ کردان چو چرخ دوان در رک • در و کوه شانه در کرن
و چمن زر جدی با نوار و از بار سیارات زیب و بها کرفت و کنبد فیروزه فام بلالی
ثوابت زینت و ارایش یافت فلعقد ذکرتک والنجوم کانها درر علی ارض من الفیروزج
یلمعن من خلل السحاب کانما • شرر تطایر من تراب العرفج بیت
آسمان بر ستاره نمشب • زانت کوهی بود و پر لؤلؤ رست شعر
اما تری الخضراء واللیل دلج • واتقدت انجمها کالسراج
مثل قنادیل اذا علقت • فی قبة محضرة کالزجاج
و بکرات ام نورانی چون کوهر شب افروز از حقه اکنون کردون بتافت و در رزاهر
بر روی سپر بحر سپهر در فشید نظم آن مشار و خود ستاره بر اسمان • کوئی شکوفه کشت باغ اندرو چمن
یا مهر ها ز سیمین بر سفره کبود • یا ریخته زار بر اکنده بستر
در زمی بکاه مستی کوهی پدید • همین و سپید در زمی بر سپهر بر من
کانون فلک شب الکشت اتش ستارکان • بستر بسان مرغی بر برک یا بر
و ار نعاب امر تر حد قه شب دیجور نقطها نقطها نور جو پیدا شد و در طره مشکین و زلف عنبرین او
نار هار سفید پیدا امد بیت بر سپهر کرنا ماه دادی نشان هر زاویه • چون قطرها از زاویه پیدا کواکب را

از جانب مشرق شفق چون لاله در سمن طبق • کوکب گرد شش چون عرق بر عارض معشوق ها
انجم چون زر جعفری کرشنه نیلوفر زدی • چون دسته گل مشتری چون نقطه سیمین بها
و در سقف شب افروز شاه ان انجم انجمن ساختند و کوشه گردون فلک سر تعقد ثریا
و قلاده جوزا ان کرانبار گشت **بیت** حیال نور کوا کبسان ظلمت شب • حباب که بر حواصل جان بر آب
مثال پروین گفتی بسان نطع کبود • پیالها بلور است بر کف لعاب
بنات نعش اکشده بر کران سپند • چو پیچها شتر مرغ در میان سراب
نجوم جوزا همچون حامل زرین • او کله اشته ازو وی چو مشک نقاب
و مجره بر بن انکون چرخ دلالی حامل سیم در بر افکند و جویبار سر در میان سبزه زار
فلک روان گرد اسد گفتی بر صحن انکون گردون عکسها را امینه چینی افتاده است
یا بر لوح زبرجدین اسمان خطها نور بهم موسته **بیت** شکل مجره سپهر که شکارگر
موسی میان بحر و بر اب زد عصا • و ماه کلاه دار سر از عاری اسمان سبز قبا برون کرد
و بیان اقتاب ازین تتق سیمای گردون و ایوان سرا نه گون طلوع نمود و مانند مهره بلورین
ازین حقه مینا و مدیعه مینو نامیدا شد و بکردار جام جم از روی این بساط زنگاری و بخته
لاجوردی سکار اکث **بیت** صد هزاران چشم و یک ابروست بر حصار چرخ • یا زمیرها
عاشقان بت نون کرده اند • و گردن و گوش عروس خاک دست را حیلا ده و گوشواره
انوار ارایش داد و ساعد و ساق مخدره فلک بپیروی ای بسوار و خلخال زرین ساز **بیت**
تو گفتی جنگ خسرو تاختن کرد • بپایدش حل زرین در بیابان و مثال گوی زر حظ
گردون ششه رنگ گردان شد و سقف فیروزه را بنور طلعت خویش اذین بست **نظم**
زمانی بود همه سر بر زد از کوه • چو رنگ روی مهوران مرعز • چو زر اندود کرده گوی سیمین
شد از دیدار او گیتی منور • والبدر فی افق السماء کدرهم • ملقی علی دیباجة
ذرقاء گفتی ماه از برای معاو بطیل باز شهریاری می سازد کی می کند و باج هلال از مهر سرفت

نکان زرد نور خسرو نشسته می نماید • ای ماه نو ابروان یاری کوهی • با مهرکان شهر یاری کوهی
نونی زده از زر عیاری کوهی • در گوش سپهر گوشواری کوهی **شعر**

مادا اقول وقولی فیك ذو قصر • وقد کفیتنی التفصیل والجملا
ان قلت لا زلت علوا فانت کذا • او قلت زانك ربی فهو قد فعلا

و تیر دبیر شیوه لو مکاه لشکر انجم را امد و خامه رای و مدبر جنان عقل و کفایت گرفت و تخته
افلاک معوش در هوم ثوابت و سیارات سکاشت **بیت** که گرشدی مدد عطارد ز اسمان
چون ز گل کبود چکید قطره مطر • و خاتون رواق سیوم در جلوه گاه مشرق جمال داد و از
طارم اخضر چون گل از معطله فستقی و مهد زمردی روی نمود و از هلال ابنات پاره زرین
نای ورکن ساخت **بیت** مشاطه قضا سر زلف ظلام را • فرق وا نمود مشک تتار کرد
دست چیره رنانه جهره خاتون زهره را • بر کار گاه صنع بقای و قرار کرد • و بر اعظم
روی مملوکت خانه دولت اورده بود و قدم ارزوا در شبستان متوحد نهاده و منوش
جایگه مطرح شعاع او بود از ضیا و سنا خالی گذاشته • فکانها فی الغرب خدمتم
وکانها فی الشرق خدمتم **بیت** چون کرد نهان شاه روز انداز فی زرین سپر
لب از مجره بر میان چرخ فلک سیمین کمر • و ترک متمرد ارقبه مینا بخم چون خود زرین
بر سپر اهنین پدید گشت و بدست قهر و سیاست مع خوکو ار از نیام بر کشید و از خشم و کین چین
بر ابرو ب و چین قبا کرد انید • المریخ من الحبس فی السماء • وکانما المریخ مقلة اعین حمراء
نه من الدم تعاسه والزهرة البیضاء • یحکی سیاما فی محوته الی حلاسه
وکانما نجم الثریا اسود ما ان یری عد سوی احترا اسه فلک و اب شمر ایستاده و مریخ
خانگه شعله اتش بود میانه اب • و قاضی افلاک در چار بالش اسمان سیمای هیبت و رسینه
گوهر نگار گردون تکیه کرد و هر کرد و ثرف مو قضا سار است والمشتری وسط السماء لاح
وسناه مثل الرسول المترجح مسمار تبر اصفر رکبته فی فص خاتم فضة فیروزج

صد هزار شعری اندر میان ظلمت شب • همی بتافت چو در بطن نون سیح ذو النون
نهاده در بر ناهید بربطی خوش لحن • گرفته زر بر کف بهرام چو به بر خون
زشست چرخ در آماج وهم تیر شهاب • همی شد از هدف جان اهرمن بیرون

و مهندس فکر معنی از گوشه بام جهان منظاره بایستاد و بسان برام حقایقش شکل و سلبه
عداوت بر داشت و علم بنی و عناد و رایت شر و فساد بر افراشت بیت

مقیم منزل معنی مهندسی دیدم • دراز قد و قوی هیکل و بدیع بدن
پیش و لش برای حساب کون دفتا د • نهاده تخته مینا و خامه اهن

و شب در بازار بسان حبشی زنگی کوتاهی در رفت و حبش ظلام سپیده در چهره قرکون اللیه و تیغ
اب رنگ گرد ظلمت از روی گیتی فرو شست و مجهر مصقول رنگ ترکی از آئینه هوا بزدود و
تنگ صورت فاصله میان نور و ظلمت پیدا اورد و دست سرهان صبح زمه شب را در صحرا عدم
پراکنده کرد و سما مانند عروسی سر برد و ره شرمساری کشته و عیوق چهره بشرت
از روی بساط نیلگون گردون نا پدید و الواح افلاک از رصد و زر و نقوش ثوابت و سیارات خالی ماند

کان النجوم اللیل بادرت • الی الغرب حت تخوفت بادن
دست صبح و پایند شام را مظلوم • زانتقام صبا انتقام شام گشته
سشار کار ایک به بشت گر شام • بروی چرخ نکایک میان دام گشته
کان نجوم اللیل عند غروبها • متابع قطر المزن حاد وانهما •

و آرستان نقد رسشه باشیر سوی طعلان عومان روان گشت و نور ساحن روز بر سواد
عارض شب منتشر شد کان ابیضاض الفجر فی عکس الدجی نهار بوشی خضمة
منه معرق بیت شب کمل شد و مردم کحل • امیت سواد قربا شر
چشم خوش اهوان دولت • از غره که شده تباشیر سرحان سحر و قند سنبال
درخون مرغ ر اندون بر • قدا عتدی و اللیل من اهابه کالحبشی فر من صحا

و آهو و گوزن قرین شیر و همنشین پلنگ شدند و کبک و تیهو انس باشه و جلیس شاهین
گشتند و کنجشک ضعیف در دیده باز آشیان نهاد و عقاب جان شکر در جوار کبوتر
نشیمن ساخت والعدل مد علی الانام جناحه • فعلی الحمامة لا یصول الاجدل
زانصاف وز انصاف تو شکی چست • دوات مخلب اگر چلپنه حام گشد
و اوامر پادشاهانه در ان دیار مع تا عدار عاهها و سائر الکاهیا بعاد باقف و ارامشیر
و ایهوا منتشر بر و لار دولت قاهره مجمع گشت و حال شد کان حضرت در جهانگیری
و کشورگشایی روشن دلی شبهت ماند و قوت و استیلا و قدرت و استعلا
فرمان برداران مملکت نعات و صفوح اکماسد و سار زان و رایان و صعدران هند
در عدادو حسید و زمره موالی منه اهل شدند و ملوک و اصحاب و اطراف رغبة او رهبة
در دایره خدمت و رسد طاعت امدند بیت سایان سر افراز نها دند بدو روی
رایان موی رای سپر دند بدو رای • اری کل ذی ملک الیک مصیره
کالک بحر و الملوک جداول بیت لب ملوک بود هر کجا که داری دست
سر صد و ر بود هر کجا که داری پای • بزرگ جا کرا یوان لت خانه خان
بنده نده مخوق لت رایت رای • و ایالت ان خطه بکی ار بندکان مشهور بست
مسطور مرتبت مفوض افتاد ما در رعایت جانب حشم و خدم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت
نماید و اشارا زانکه و فود کبر و غوایت و سرزمین شرور اهل سرک و ضلالت صیانت
کند و در وقت و کت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی غافل نباشد و الحق جمع امال و شماک
اهال رعیت باز کرد و سعد پر سیدند و در حفظ حصون و قلاع براسطوم و احتیاط
کجای ارد و بر مرور ایام قاعده جراست مهد و بنیاد حسنات مشید دارد و نام نیک
بر جریده روزگار ابدالدهر باقی گذارد ظلم نماند نکی کسی پایدار • جهان به که نیکی بود یادگار
برود من الایام خیرا فانه • اذا ما مضی یوم فلیس بعاید

وچون خاطر عاطر از کلمات منثور و نواحی فارغ آمد و رای منیر و تدبیر صایب عرصهٔ
ولایت ترتیب و نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب جرات
یمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد
ملک و ملت بمعصی مشیت راسخ و راسی باد و امور دین و دولت در سلک ارادت

اصبحت یا اهل الدین مصر امباسمه ۔ والملک بعد شتات الشمل منتظما
فاشرق العدل والایام داجیه ۔ شتیت الظلم فی ارجایها الظلما

روزگار توان انتظام یافت جهان ۔ که از رعایت حوالی بیاز شد کار فور
دران دیار که عدل تو افکند سایه ۔ نوقت ذره نبود آفتاب وقت ظهور

وصیت معالی و حشمت و اثر و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون سایع و مستفیض
گشت و ذکر مقامات ماثور و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدون گشت

لقد علمت الآفاق انوار ذکره ۔ وسار مسیر الشمس فی الشرق والغر

کوشت رایت اعمال و همه گردون ... رسیدات انصاف او بهر کشور
و مثال اعلی لازال العف ذا اما صدار فتح جهان نفاذ یافت و در که مشتری از نور ضمیر او
بار ها از آفتاب چهره رسیدی و تیر دبیر که منشی افلاک است در خدمت او کلک
کمر بستی بیت فلک از بیر خدمتش در دست ۔ دوات و علم کلاه و کمر
خلاصه مقصود و زبده عرض از قلم در افشان می آورد و عقود معانی در سلک
الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در جواهر براعت و لطایف بلاغت مدرج
می بود و ید قابو کتاب ... اسحار سخن آرای اشکار امیکر دانید و بسنان اقلام سحر حلال
رصفحت ... و رقم می نگاشت و آثار ... سان و روایع بیان ظاهر میکرد شعر

ان سل اقلامه یوما لیعملها ۔ انساک کل کمی هز عامله
اذا ارق علی رق انامله ۔ اقر بالرق کتاب الانام له

رسول خاطر او بوده جام گیهان بین ۔ سفیر دانش او بوده تاج نوشروان
و قلم او مشک ناب شب عارض کافور روز می آلود و از چشمه قار عنبر رمیدان عاج
در گست و از در بار قرعاله بر صحرا ارسیم می بارید بیت کهی میانهٔ صحرا ارسیم عالیه بار
کهی میانهٔ دریای قرعاله نور ۔ سمن بساط وشی کسوت ادیم حصار ۔ شهاب رنگ سنان تیغ شکل و مران نگر
معدو معالی جنا و چشم او اکمه ۔ بد و معالی قسر لی و جسم او لاغر ۔ نوی اسود و روز مرید و اعیض
بکون اصفر و روی کرم ند و لمر ۔ صریر او رساند نبسط معنی را ۔ چو عدر سه ملکا العرش روح را صفور
کای لب زکوثر بر آورد قطران ۔ و کرد مرکز قطران بحر ز از کوثر شعر

وهیف من بنات الماء ملس ۔ دقیقات حواشیها سنایا
اذا ذبحت ازنت ثم عاشت ۔ ولم یدرین ما غصص المنایا
یرقن دموعهن بلاعیون ۔ وهن الضاحکات بلا ثنایا
کسین وهن انضاء دقاق ۔ حلود الارقمیه والغطایا
حکت اطرافها اذان خیل ۔ واذان الملوک لها مطایا

و در کاب اعلی بعد از چند کرت که امشب روز و ادهم شب را در مضمار زمانه بتاختند و
مشعبدان حقه سپهر گرد مرکز خاک در گشتند در ظلال ظفر و پیروزی مدار الملک عزنه
لازالت کعبة الوفود روان گشت ولا نهضت لامر عن طلبه ۔ الا انثنیت و فی
اطفارک الظفر نهاد روی بمسند سلطان مدار الملک ۔ بیع افرق فرو ز روز میمون فال
کشید لشکر جرار با زموک عز ۔ ره فراغ فرو بست بر جنوب و شمال
ربع داران رکوه ها گرفته طریق ۔ زنزه داران در دشتها نمانده مجال
و خسرو پیروز جنگ در حصار اسی روزتی چند مقام فرمود و معتمدان و معمران اطراف
با اصناف تحف و هدایا بخدمت شتافتند و بارگاه اشرف سجده گاه و صناد ید اشراف
و بوسه جای ملوک و صدران عالم شد نعنوا بغرتک الملوک اذا انجلی عنک الرواق

وبت بحيم وواصل خشعا … تعروهم حل هناك وهون
اصبحت بعد مهم بحو مثل … ما قدم الكعوب سنانها المسنون

رور بارش از بوسه دادن ملکان … رمین سرا ز شکفت اگر شود شد یار
نکمین اوئه نکمین است بلکه دیده عز … حسام او رحسامت بل زبان لحنار
و سر سروران و گردنکشان در ربقه طاعت و متابعت اند و رکاب جباران و
قهاران مدلل و مسخر اوامر و نواهی گشت **بیت** و شش مانده در همه عالم نزا کسی
ورز انکه مانده است مطیع و مسخر ست … از خاک رفت هر که دمی با تو سرکشید
او خاک بر سرست و راتاج بر سرست … فقضى الله بالدنيا وقد ملكت
بما ان اكثرها فابشر سابقها … فل للملوك تنحوا عن ممالككم
فقد اتى اخذ الدنيا ومعطيها و کمت منبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف
هر طرف رات نصب کرده اند و زمام حل و عقد بکف کفاه عصر و دهاه دهر داد
شد و مناظم امور و مصالح جمهور رعایت بواجب یافت **شعر**

فى ملك الدنيا فناس بلادها … وتنظم من احفالها ما تشوشا

کار دولت خان ساخت بر بنت … وگر در زلف بت پریشانی … تیغ بدعت خان بکند کرد
ملکی مسکین ز سر شیطانی و حصر و کتاب قلعه کودل کرا از اصحاب قلاع متدست
نشاط و کثرت و سو و عنان کامکاری نراق برق تیز رعد او از آسمان بکر شهاب تیز
کیوان بکین مشتری چین بهرام جرات آفتاب حجت زهره عیش تیر طیش ماه سیر کوه
سرین گاو دم پیل هوش بر جروش مرغام چشم آهو چشم عقاب زخم غراب گوش

کناخیال طاوس جال ادله دهو طاوس وخطو حمامة … وتعدو يعار وانقضا
وبوثاب ظبى واحتفال نعامة … واهداب سيد وانساب حباب
وصوله ضرغام وروع ثعالب … ولحظ قطامی وحذو غراب

وجدل

وجدل عنان وانتشاد بالة … ووقد ضرام وانصباع شهاب
وهيج اخى شول وتدفق اجبل … واعماص برق والتماع سراب

هر تک شب برش اندر یکی براق … هر تیز تر زنده پیل و قوی تر ز کرکدن
مانع برار غراب و دلاور تر از عقاب … هشیار تر ز عقعق و چالاک تر ز عن
غوغا و دم پلنگ نهاد و غزال چشم … پیل زرافه گردن و گور هیون بدن
مجنون بدامن از قدم او فشانده کرد … لیلی بآستین ستره لب از لبن
باریک وار جون رسن و راهوار او … برره رود ان هو مرد رسن باز بر رسن
و طایفه که دران نواحی متمرد وخت کمین عدو ساخته بودند و بطریق روباه بازی با
شیران کارزاری بمکر و خداع پیش گرفته وار سر ابمعنی که **بیت** مو مار اندر کبوتر فاید
رحلتها ماند با کبوتر غافل مانده حمله را تیغ قهر بگذرانید **شعر**

وهل ترك البيض الصوارم منهم … حبيسا لفادا ورقيقا لمعتق

سر جمره الماس رنگ شمشیرش … دران دیار نماند از مخالفان دیار
وارواح اعدا از نعیم دنیا محروم و در جحیم معذور و نزع و سجن ماوی داد
وار سر بلند و ان … بیج ماوج کیوان برافراشت و … طعمه سباع و طیور
کردانید اذا العست الاعادی یوم معرکة … فان جمعهم المغزو منهب
لك النفوس وللطير اللحوم … وللوحش العظام وللخالة السلب
ار وبار و از لحوم کشتگان در معرکه … طیر را داده شراب و وحش را داده طعام
و چهره تیغ صمرانی گون حولی و وی ملطخ و لعل فام شد و کارزون سالار سپهر هزار
چشم را مد و بهار رمین فراخ … از … کوه … کوه سنگین بر
شقایق نعمان بدید آمد و بر روی خاک الی رنگ تل غبار و خاشاک گل و گلنار رست

فکم من طريح بالعراء مجدل … وکم من جريح بالدماء مضرج

قدم برون منه از شرع سید …
میان کعبه و بتخانه گل …
… دل آگاه خضر …
بدرکه روی خال ابرن …
چه آفتاب اگر میل …
نسازیج ذره فروغ نظر …
دراین چو بهفته که …
نظر ز صاحب اکسیر …
به بهاران بران قطره …
برگ سبزی پیراشد …
وعده آمدن …
بهر نشده از بار …

بت زیر دامن گل …
… ورکب بیان …
… زلف …

فکم من دم افرجته فی باهم ۝ وهل دم ابناء العدی عنه مفرج

ملو فو حسام تو کشت آن گروه را ۝ رشک وسمن لاله و بر چهره زعفران

شد غور غار زرق رسن گشته زود خون ۝ شد صحن دشت بهن زمرد ریستوان

و عرصه آن دیار از رب وت رس خالی شد و بنا و کفر و ضلالت و قاعده شرک و عوات

انهدام پذیرفت و تقرب دین حق و تربیت اهل علم مقدمه سعادات و فاتحه کرامات

شد و اکرام ارباب فضل طراز فضائل شیم و محاسن عادات آمد و حسن التفات

مصالح احوال و مناجح آمال خلق بموجب و منوال قاعده معدلت ارضعه انوار ملک سایه

جنبر و صیف رد و ده گشت و حال حال رعیت از سمت عار جور و وصمت ظلام ظلم مصون مانده

و کافه بسم رسید کان در حو لطف و ظل عاطفت پادشاهی اساسش باقیه سعر

الناس کلهم رعد راه فی حصب مرهاه و صافی شده به

والکل یصبح ساکد الرمانه والکل عسی امنا فی سره به

احسان رجای عدلت اهل عالم راه داشت ۝ کاندرین ایام جوی صحت کسی اواره نیست

ای جوادی کز سنب بخشش سیاب وار ۝ مسیح زر لی ارتعاش اندر صمیم خاره نیست

و مقالید امر و نهی قصبه کول ملک الامرا حسام الدین علیک ضاعف الله قدره داده اند

تصدر للولایه مستحق ۝ فساوی قدرها شرفا و قدره

فقل فی الفضل وافقه نفسا ۝ وقل فی الاهوا شرف فیه بلدة

آسمان قدری که اصحاب فلک رفعت و مشتری سیرت حشمت و عمده ارکان مملکت و سر دفتر امنا

حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهره ایام و لآلی در دریا جود و نوال و ما قوت تاج کرم

و افضال بود امر امیر علیه الذی ۝ جواد یخل بان لا یجود ا

عمری کرامت رو رادی کردن ۝ رادی که حکمت بناگردن رادیا

و در تفویض امر ولایت داری نقد احسان بر آن کمال مردانگی و دو هور زرانکی افاده شمل

ثبات باصابت مدبر راست و اصالت رای روشن او کوران ربی مشکلی کشر است و تیغ

دورویه رنگ روی ملک دین باز آورده و رنگ از روی امنه روزگار زدوده کرد

اخریته عصب المهتن و لو اکن ۝ انقلد السیف الکهام النالی

ولین طلبت سعهه الی اذا ۝ المکلف طلب المحال ان کانی

منه فلک نظیر تو لیکن نشد طالکه ۝ هم سوی تو بدیده احول کند نظر

و در حفظ قواعد ورسم و امن این منصب اعتماد بر فور عقل و صفا ذهن او کرده

ماحقانکه او وفور فرد و حصافت او متعارف و مشهور است وار فرط ذکا و نهایت

او معتاد و مالوف روی خلل این مصلحت او رده و طین و محملت و حدس و فراستی

که در کال شناسکی او بوده است از حصن کان مذروه انقان رسانیده و تحصیل رضا

ایزدی ضامن سعادت کلی شناسد و توفیر علما و افاضل و اعزاز احرار و اماثل ارتقا

شیم و محاسن اوصاف شمرد و جوهر اصحاب علم که لوک خادمت بکر ایشان در ربت

و زمانه فضل و رفعت موفور دارد و باد فور حرمت و لطف تقرب و رحب دست

ایشان از بنط و ل کوتاه کرده اند و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج العام

و مراتب اکرام بیفزاید و تفقد و تعهد اهل سلاح که زبان تیغ نوکوار ایشان روز

و غا ره جان مبح و ظفر است متعین شناسد و ابواب تمنت و کرامت و اسباب اعطا

و انجاب ایشان کشاده و آماده دارد و صغار و سرار حشم و خدم و لشکری او

مملکت و لا و زیور صغار آراسته کرده اند و ولعار رصیده بمواعد خوب و ترقیه

امواد اوار انیک خواه و دو بسیار راه و اوار بیت اگر خاک بالی همه دوستکان

که فود رو بیدار سنگ با دشمن دار شهر وما بکثیر الف خل و صاحب

وان عدوا و احدا لکثیر و در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال را

اصلی معتبر شناسد و لطائف تنوق و دقایق تأمل رد و استقصا بجای آرد و ضبط ولایت

فی ورد کار صورت بندد و مروحک فی افاضت ابادی بحکم بنابه و اشفاق احسان فی منابع
عمارت دست نزند و قواعد عمارت فی محاسن معدلت روی نماید شعر
لا تبسط الارض للوالی لا تنقال الرجال • لا تبتغی فیا لهم الا بالمال کالرمال
لا تکثر الاموال الا بالعماره والتمام • لیس تبقی عماره الا بعدل واعتدال
بکر تا نشان نمی برسد ادوست • که ابادکرد و زبید او بیست • کسی کو کوبد همی باج و کاه
چو ماند و گنج وزرای و سپاه • هرانکس که برکت شاهی نشست • میان بسته باید کشاده دو دست
اگر بیداد شاه بیند ستم • روانش بدوزخ بماند دژم • اگر شاه بیند او چو بدید
پراکنده از کرک کرد و رمه • بدین کیتی اندر نکوهش بود • بشاه زایدان سرزنش بود
بخوبی مینیدش کو مقدر است • رخا رمی بر خسته کو مجرب است • بعوت کرد بکس رهنهاد
که اوم دربن مار که مقدر است • مر نکاری ول جسته ایشه • که ار مرد لی سوی حمت درست
فوایات را ... • که در بیک اورهسم کشور است • و در عموم احوال اعاده مهمور
اقتصاد نکاه دارد و وسط امور که الحسنة بین السیئتین واسطه عقد عادت ستایش
علیک باوساط الامور فانها • نجاة ولا تركب ذلولا ولا صعبا
ستوده کسی کو میانه گزید • تن خویش را افزون کستر ندید
و از زوال شمائل که میل بطرف افراط و تفریط دارد بپرهیزد و ما دام علو در کارها که سیرتی
نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است تمسک نماید ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد
کلا طرفی قصد الامور ذمیم • میانه گزین تا بمانی بجای • بباشد نکو نیکیت رهنمای
و سیرت و عادت نبوی علیه السلام که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا و تقبل نماید
و سخت لطف صحبت از کرم شیمت او که بر اطلاق طراز محاسن شیم و اخلاق است عادت خواهد
لو لا علاج الناس اخلاقهم • اذن لعاح الحا للازب • ز خوی بد آید همه بتری
ملرتا سوی خوی بد ننگری • مهین دوست ار جهان خوی خوش • بود خوی بد دشمن کینه کش

دین

و نفس داند که فی الحقیقه شرف گوهر انسانی منوط بآنست و سعادت در جانب اشرف کسب خصایص
ذات و فضایل صفات روشن کردد اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت
بالنفس لا بالجسم انسان • همت تو وران قدر علمت • که تن خود بدان بیاراهی
حلی و زینت میخواهند • چون تو در علم خود بیفزایی • و مرد و رجان بعضی بر بعضی بدلالت
فضل و حیثیت اعمال روی نماید و صورت فردی و جوانمردی در اینه ... احسان جمال ...
زمرد و کیه سبز هر دو یکرنگند • ولی ازین بنگین ان بند وان بکوال
الناس لولا عرفهم فهو الدمی • والمسك لولا عرفه فهو الدم
میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست • وگرچه باشد عنبر برنگ خاکستر
زر و سرب دو گهر بود لیک فرق کجا • ززر کلاه شهان کرد و در سرب لنگر
ملی بغامه و طوطی دو طارند ولیک • جدا از این شکر آید جدا ازان الکر
والبته خود را از سرایه خصال شایسته و زیور خلال بایسته عاطل نگذارد و کمال ظاهر
فی محاسن اوصاف و نعت نگردد و ما الحسن فی وجه الفتی شرفا له • اذا لم یکن
فی فعله والخلائق • بهست ار روی نیکو نام نیکو • توان کن کت بود فرجام نیکو
و زنهار تا کرای افاعی افعال ناپسند بر باق بزرگ اعمال خوب دفع کند و در سیاق کلام مجید
که مصداق این معنی است مالی بزاو استکشاف شافی واجب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم
وان اساتم فلها نهی عن بسك القبیح وصنها • واحذر الحادثات لا تاتینها
سوف یفنی الحدیث بعدك لو ما • ای احدوثة تحب فكنها
همی تا توان راه نیکی سپر • که نیکی بود مر بدی را سپر
نکی خوب مایه است نیکی بجای • که سود است از وی بهر دو سرای
و شریعت و صنیع را در فضل معدلت نکمان داند و قواعد و معاقد انصاف را ممهد و ...
بزاید بیت عدل کن زانکه در ولایت دل • در پیغمبری زند عادل

درشمانی بو عدل کرد کلیم • داد بنمرش آنکه کریم • سه که عادل بود ز قحط مال
عدل سلطان به از فراخی سال ما احوج الناس الی الانصاف • وابعد القصد من
الاسراف وادکر زی زانکه اندر افتاب روز حشر • سایه جز سایه شاه دادگر خواهد بکند
اب روت داد خواهد او از اب عفو که نی • هر چه اندر زر دارد سر زیر خواهد بکند
و راست جور و آیت ظلم سکوس و مطموس کرد انند و از دعاء سهم رسیده که اتقوا
المظلوم بهلو تهی کنند و اشارت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا • فالظلم اخره ياتيك بالندم
تنام عينك والمظلوم منتبه • يدعو عليك وعين الله لم تنم
تو نپسندی ستم را از ستمکار • مکن تو نیز چه گر ستم کار • وجهد کنند تا نیکنامی دنیا
نجات عقبی بوسند و در آن روز که يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم
شرمسار نگردد و در زمره امرا ظالم و ولات جابر نباید بیت
جهان ری که گر بد کرد کار • نه همی سر از شرم زود شمار
فلا يامن الدهر حر ظلمه • فما ليل مظلوم کریه بنایم
حسن گفت نوشیروان افتاد • که چون شاه را دل به بیداد داد
کند چرخ منشور او را سیاه • ستاره کواند ور انر شاه
ستم نامه دولت شاهان بود • چو دود دل بیکناهان بود
و در اتفاق فرض جهاد بر مقتضی وجاهدوا في سبيل الله حق جهاده برود و نقض تزلزل در ارا
کرا اقتلوهم حيث ثقفتموهم امام و مقتدا باز زده و در تنفید قضایا
شرع و امضاء احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت و اجرا امور سیاست شنات ذکی
نماید و سکام سورت سطر بیابان کار و از اعمال اندازد و بر هفوات اصحاب ذلت که ولو
لم يكن ذنب لما عرف العفو ذیل عفو پوشانند و عذر ایشان بکرم امر صاحب شرع که

ادفعوا

اقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم شعر اذا ما اتت من صاحب لك زله
وكن انت محتالا لزلته عذرا هر کس که تو رنش کند ز گناه • تو سند بر و عذر گناه نکو نه
احد بحلك ما ان كنه دو سفه • من نار غيظك واصفح ان جنى جاني
فالحلم افضل ما ازدان اللبيب • والاخذ بالعفو احلى ما جنى جاني
عفو کن زانکه هر که عفو کند • روز محشر ز خشم خالق رست • ولی سورت خشم عقل که حاکم
عادل و ممیزی کمال است بنکال و عقوبت نگراید ولی محجی طاهر و دلیلی روشن و بانگ
کالان که ان حور را در معرض خشم از زند کار حلف قدرت نیارد که ان الظن لا يغني
من الحق شيئا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع معانی بجای آرد و از بهره محظور شرع و مردود
عقل است در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساعی و نمام را محل استماع و هدا صحا نهند
نباید که گوئی خبر نیکوی • و گر بد سراید کسی نشنوی • و از مواعید و سطا بقساهما
احوالی دامن احرار در حسد و بر اهل تهمت و ریب که وعلى المريب شواهد
لا تدفع اعتماد ننماید و راه مکیدت و حدیعت دشمن که وليس العدو على حال بمامون
بسته گرداند و بدخواه را مجال طعن و مکث و قیعت نگذارد و ارباب فسق فجور را مالیده و مرجوم
و منکوب و مقهور دارد و در تحریک و تعریر مفسد و شر ارجاده سنت و صراط مستقیم شریعت
نگذرد و ایمن مسالک و مناهج و معابر و مراصد سبب نظم ممالک داند و رعایت جانب تجار
که رسد اقاق و نشر کننده مکارم اخلاق اند لازم شمرد و صورت مقصود و چهره مطلوب
مسیح مستحق در نقاب و حجاب توقف نذارد و حاجات صادر و وارد و حمات خاص و عام
مقضی و مکفی گرداند احسن اذا احسن الزمان وثق منه للنا العمان باد ریالحسنات
الليالي فليس من عندها الامان زروزگار بدکن ز گردگار بترس اگرت بر همه آفاق دست
مور و رکار را شفت و گرد کار گرفت • زوال نعمت تو دور یکی نفس باشد
نزد کار سبه سر خلق کار گشت • بروزگار بعزمان سیکس باشد

ور اشکه بر تو بگذشت
... ب هجران و روز تنهایی
... ازو و این حدیث چه روز
... حد بیبیش تر بیا
وله
... چند انکه خواهی جور بر من
... بنشین دارم ز دامن
... صبر و دلا صبر کردن
... ر نا بیش دل نخواهد نشستن
... در آفاق
... سر و ... عالم ...
... چند ارم که ...

و در اعصار و مثوبات وا دخار خزانت صدقه و سعی تحسیح سوند و نیکوکاری و کم آزاری
بضاعت عمارت و زاد معاد سازد من یعمل الخیر لا یعدم جوازیه ان یذهب
العرف بین الله والناس مدونک مادر زمانه دکار • تو تخم بدی ما توانی مکار
لا تغرس الشر غارس ابدا • الا اجتنی من غصونه ندما
و در همه احوال حسن اهتمام بنظام اجل که والاخرة خیر وابقی او لسرّا از نظام عاجل اهم
و مهم و بهمه رفتار و کردار و تحصیل و اکتساب نیکنامی مقصور دارد و تقدار رسوم مرضیه و
محامد آثار خوب از خلاف و سلف و روزکار داند یک صحیفه ز نام نیک ترا بهتر از صد خزانه گشت
یا فاعل الخیرات لا تطلب به بدلا • واقبل نصیحة ذی نصح و ارشاد
الخیر یبقی وان طال الزمان به • والشر اخبث ما اوعیت من زاد
تو تخم بدی تا توانی مکار • نکوکاری ترا بر ده به روزکار
زکیتی ستایش همانده بس است • که تاج و کمر بر دیگر کس است
و چون از جهات و مصالح کول فراغ کلی حاصل آمد و احوال از طرف ممالک التفات خاطر
رو به استنظام هر طرف روی معموره و ملک که هنوز اقبال جهانستان آورد و شد و چمن
میدان ملک از نقل ناواهان ترکتاز سکل و بس پامال پذیرفت شعر
اهلا بأشرف اوبة واجلها • لا حل ذی قدم بلاد یقلها
از آن عالم ستانی چون سکندر رفته باز • سوی دار الملک دولت همچو دارا سیره
و موقف وصول رکاب همایون من و سنت و سرع و ملت را رونق طراوت سبزه و دوست
تایید از کلزار حکمت خار معدلت به راست و ساعد کامکاری در میان کشورکشائی کسروان
گیتی نمود و صیقل دادگری از ذی آینه دولت غبار جور و زنگ بیداد در داشت و نسیم
راحت و رحمت پادشاهانه از مهب لطف وزیدن گرفت و نفحات انصاف و انتقاف خطا
جهان و مشام جهانیان موست و ذکر معامات عدل و جهان با اسماع بنی آدم و ساکنان معموره عالم

غمیان این کار و بار بستان
هر که از صحبت او آن برکن
...از دوش باده اقبالت
...ان ایه بدبیار تو در دوش
...ن احمر جهان منزل آ
...ن داجم کشتان و غم و شمس
...بام جهان شنید و دش ع دارد
...بی وی در کبه سبد شیر
...تمان تبت بر سعدستان سعن

جباران عمارت داد عدلش • که از سهو و خطا معصوم شد ظن شعر
رفعت مدار العدل فی ارجائها • فالليث يخضع للغزال الاحور
فلک بختی که شد از تحشم خسته نکهداشتن هم رعدل او در اقصار ممالک کشتر بالش که در آهو
و از مهند قواعد معدلت چنگل حمع از سسته تیز و و پنجه هزبر از سر کوزن قاصر مانده و پنجه
عقاب بر سر طوطی و دراج افسر و سامان شد بیت در سکنای نصیب مدد عدل او
معاش طیع سکر مرغان بستان نهاد و ارهمای همایون انصاف شاهین بلند پرواز در
هوا هوا داری کبوتر پر و بال باز کشاده و کبک جانباز رحمت از خلاخل شهباز بیرون آورد
همای عدل تو چون پر و بال بازکند • تذرو صعوه برون آرد از خلاخل باز
ومن ایمن الآساد فی آجامها • بالعدل مثل محاسم الاظلال
و در ساحه بسیط امن و امان حوانه از رعایت پاسبان بی نیاز شده و رمه از خطر رعایت
شبان فارغ آمده و گور از صولت و سطوت شیر ژیان مصون و مسلم مانده و آهو در
بر دمان دم بن اسانی و آرامش زده و نخچیر در کمین پلنگ تیز چنگ مامن و مسکن ساخته
و گرگ با میش از یک مسرع و مشرب آب خورد بیت گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو
ارمیش برده کرد سکشبان • ولقد فرشت مهاد عدلک فاهتدت
تو آلد الاساد و الآرام و تعش عادت کرهی را کرد و چون طریق کردی کذشت
ربع او ست یا کرکسین و راست بکوی • که خت کرکس حساب و کاه طعمه ا
وعدلت حال الدهر بالعدل فاستوت • هواجره فی طبها والاصائل
چهار عنصر کر اختلاف نهادی راست • که سکه سحت عمارت و کوشش کان
و مقاطیس از بیم عدل اهن رخاست و کهربا دست تصرف از دم آهن کاه کوتاه کردانیده
ارى حوزة الاسلام حسن ولیها • تحرم باغيها وحط حسبها
تدارك مظلوم الرعية حقه • وحلى له وجه الطريق طلومها

لکه‌ش کوه ابر روی بابش مثل • نام کز هیبه بدارد که بر درگاه رای
انکه از ابر کفش آب خورد کشت امید • وانکه رخاک درش سنگ برد فرمای
و مهر مهره مهری از بار و بود قضا بار جهید و ماه از سرقه نور خورشید روشن تاب
توبه کرد و در جهان چو با صبح و مسک نام خامی و عجازی نمانده و ذکر درد و دزدی که بر السنه
سار و در افواه دایر بود در خاک افتاد بیت زمین عدلش ز ارزغان درد برداه
مو بکره سود ار کاف کار دزدان گفتن العدل فی سلطانه والامن فی ایامه
والخصب فی اقلیمه و در مذهب سخا و شریعت کرم رد قرض و داد این سلطان قرض
حسن و حسن قرض شناخت و مارب ارباب منن للعطا و امید بو فا رسانید و ابواب
فیض و رحمت و انعام و حسن عاطفت و اکرام بر جهان و جهانیان بگشاد شعر
اعطی فارضی الوری لکن همته • لم یرضها ما اصابوا من ایادیها
وکیف تبلغ فی الاعطاء همته • من دون همتها و ما فیها
بس باشد سخاوت او را • زاده کوه و داد دریا • گر جهانی بیک عطا بدهد • از کف جودش بسر سخا
در وصف الماس قدر و گهر در دل ارباب شیاطس و فن نهاد بیت جو خندان بود کوه از ان
و خشم او رود تیغ کیر دکهن • درم از کف او بزرع اندر ست • شهادت ازان دار داندر دهن
و شکان کرم از شرب عذب و احسان که کل یعمل علی شاکلته سراب کردانیده و
اسمان ملک را از چشمه رکوهر جمه که مالهم غیر الرقاب قراب موت احمر شانه
نا به بند و باک شاید یا ستاند یا دهد • با جهان رجای باشد شاه را این اد کار
انکه ستاند ولایت انکه بدهد خواسته • انچه بندد های و شمس انکه بکشاید حصا
فتح اجمیر کرت دوم در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه بدرگاه جاهون
که قبله امانی و کعبه امال است انا کرد نه که مزاج رای اجمیر راست ضلالت و لوا ر غوایت بر افراخت
و نایره سرکه در دل و چشم او روشن بود را فروخت و رایت فتنه و فساد که سر بسته داشت

بگ

بگشاد و ابر عصیان و امارت طغیان پیدا کرد و ارغاب خذلان فتان مو ابرستی دیو
شیطان داد و سودا از نقار هدایج و سروری و معایج مهتری در دماغ گرفت و مال
مکذوب که خیال مارک عقل او بود معز ورکشت بیت خان غرور دهد دشمن ترا کردد
که مهتاب بکمر و بزغ بر هفتا • کسی که بر سر کین تو فرو بوشد • جهان هکو بد کو بد بد و در سر
و چهر کرد وی لشکر و لشکر سپاه او بود سبان بکه و دهلی آمد که استخلاص
رجلاه و رعایا از ظلمت ظلم و فساد او کرفتار شدند و دما و اموال مسلمانان در معرض
خطر و هدم تلف افتاد و چون ذکر ابتغا بسمع مبارک اعلی رسید حضرت و برور
کر بادشاهان سر در او بندگی نمایند و بندکان بادشاهی کنند نظم خسروان پیش او کمر بندد
محمود و پیش خسروان حجاب • ولا حر الا و هو عبد لجوده • ولا عبد الا و هو فی
عبد لحق همت و عزمت بادشاهانه بر تدارک و تلافی ان حال موقوف و مصروف کردانید
ر عزم اوست بر کام رخم صد ناظر • ر عزم اوست بر تیر و از صد لشکر
بکر ستاره و کردون ز حزم و عزم و شه • که حال هر دو مبر است از فساد و خطر
و رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات
و ذریعه فتح ابواب جهان ستانی و مفتاح فتوح عالم کشایی است بیت
گر رای روشنت نه کلید جهان بود • در کام قفل شب شکند بر هنار
چنان اقتضا فرمود که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت و منتظم باشند و بای
چشم در ازالت علل اطراف و ازاحت علل ثغور کر انفیاد و امثال ببندند و با عناق و
وفاق روی بقهر طاغین و قمع اعداء دولت و دین آرند و بحکم فرمان انما جزاء
الذین یحاربون الله و رسوله ... مطاوع و متابع باشند بیت
بکر قبعه یمه شر عدل و جهش کن • برای کردیم سند بادشاه ابا • کسی که اشهد ان لا اله
نکوید از سر او کن سرش بتیغ جدا فاسخر الله و خد صار منا اقبل به فی الشرق و العرب

ار زتو بر تمام مرتبه رقیم
غبار عنبر بوی ناف آهوان
سه فی گل لب نفو ها خبرها غنبا ها ن
ز روشن مصری حال یکسن جدا اند
وش شوق بر سر آن آب ناف ها ن
سینه سر زنند بعد
تمس بمردی کردن شکر ها ها ن

وموکب هامون رباوت ارعد دمشب وقطر سحب روی بالماس احمر آورد ورات
ورسیده ولالات خاید بالظفر بر گردون افراخت یحسن حاسن بالقربان حیث
طیبت البریحة امن سلاح • والسنة من العذبات حمر
مخاطبنا بافواه الرماح رعد دلشکریش وقوف نداده حمرکس استاده بیش وکا
طاقت یک موج این کرات که طوفان • صدمک این بود وغوطه داد جهانرا
در فصلی که حرالصیف کی السیف بود وارتاب آفتاب حوش نجق دلران می افروخت
ومرد جنگی درمیان زره وحصان می سوخت وخنجر در شام رمثال موم مسکه اخت وکوه
رروی حجرسان موم انگار می نمود ونوک پیکان وسنان مانند عضو آب می شد وکواکب
برمن سعف رفیع ایوان محرق میکشت وریعت سموم عرصه خاک مرکز آتش میکرد اسند وواد
حوورار او به فرمید او کعبی ارسموت هوا کره زمین کوره آتش گشته است وار ودت کرما
شرارت جحیم محسوس ومعاین شده وهجیره کالهجر موج سرابها کالبحر لیس الماء بها
من طلب • او بی ببا الحرباء عودی منبر • للمطهر الا انه لم یخطب
زبا دکرم همی سوخت بزمین وهوا • بلنک را بروبال وکلنک را پروبال
همی گیاه زگرما گرم شده اخکر • همی درخت زتف سموم گشته زکال
بوقت انکه مدد بادر از تف خورشید • می بسوخت نفس ره دهان سوال
نظل بها الحرباء للشمس ماثلا • علی الجذل الا انه لا یکبر
اذا حول الظل العشی رایته • حنیفا وفی حین الضحی یتنصر
عدا اکهف الا علی وراح کانه • من الضح واستقباله الشمس اخضر
وحیرت غازی که تیغ آبدار ومرکب با در رفتار او بود حرح وآفتاب بقرار رست با طایفه از
لشکر منصور عزم ما من فرمود علی کل طاو تحت طاو کانه من الدم یسقی او من اللحم یطعم
الکلیل سه رسر وعد زند دیت وها بی • پروین شاده بر وهن ومه بر جبین

اردوی

صفت شب

در وقتی که سلطان ظلام صبح وسپه نعره وقطران الوده بود وسیاه رنگ برعرصه گیتی
استیلا یافته وراست وچتر سیاه بر طارم نیلی وگنبد کحلی باز گشاده ونقاب
زفان بر چهره روشنان گردون بسته وچادر مشک رنگ بر روی هوا بار کشیده ولفظا
عالم بجامه انعکاس کون نهفته وحدیقه مینا رنگ چرخ از سبزی بستان در بار فار شده وحقه
کبود فلک از گوهر سیارات وثوابت خالی مانده وغراب سیه رنگ شب صحن زمین
بقوادم وخوافی پوشیده شعر اطال للیلی الصدود حتی الست ومن غرة الصباح
کانه ادا دجا غداف قد یحضن الارض بالجناح بیت ار سیاهی شب رنگ ومبتلی
بود چون ماه بخست روز نه بر تخته دهر خسته بر صحرا • تخته چرخ دود ه بر بر زن
چرخ گردان چو خسروان بزرگ • ار دو کوهر شاده بر کردن • وشبرنگ شهاب سیر او
در شب چون ماه بساط خاک می نوشت ودر قطع مسالک مسیح اقدام ار سوافقت او عاجز
می گشت ورمه چرخ سبک کرد گرد موکب او ببوهم برکت در نیافت وشهسوار کردون
دو اسبه بعار مرکب خوش خرام او شکافت بیت سوار گر تخت آمد به پیش او برتر
زستر نگذرد وتیر از نشانه شود وار صدمه سم وکوش او شب ماهی در روی ماه
اسب می یافت وار زخم سم آتش انگیزش بر صحن خاک چون سطح اکبر از ماده شکل زر می
مدرقت وارشرار ه اکم مبح صحرا وفرسایش روی هوا بر از زهره وپروین میشد
زخم نعلش نقش مرکز خاکی شده ست • گرد سمش برتار جسم کیوان آمده ست
شکل او کویت از آن پالش چو هوا بود • دست او هر ست از آن کوشش چو سیلان
از نکوی چشم او بر داشت نتوان سامعی • چشم بد دور است نیکو سکری کان آمده است
هست چون کشتی وگرد وزاتش گشته در آب • اینت اشتر چو در گاش اصل طوفان آمده ست
لی چهار ارکان بناشه ساعی عالم بپای • عالم است اینک آزان با چار ارکان آمده
وچون جمهور از امضای عزیمت هامون فرسا یافت واواره وصول رایات منصوره بگوش در

در مصتق تفکر وطریق کسر فرو مانده وسپاه عم و اندوه در صحن سینه او استیلا یافت و اندیشه
ثابت قدم که دفع پذیر نبود در ساحت صحرا وجای گرفت و از غایت ضجرت نفس
در حلق او شعله نار شده و از کال مخافت مژه در چشم او و موی در تن بر سر تیر پیکان خارشت
مشت قلوب رجال فی صدورهم ٭ لما راوه یمشی نحوهم قدما
زرد کرده اند نهیب تو مبارز را چنانک ٭ سو بهار ترش کرده در شهار زعفران
وروی امن صفر و سواد رنگ عارض سیاه و تاریک دید وراه خلاص و نجات ضیق
من ساحة الهم وصدر اللئیم یافت وبید بدیهه رای فی اعمال فکرت دانست که در میان
جنگ تاب مقاومت ندارد و در کار صلح تردد پایه بسران کارزار نی معتمد ماند و در
حال فی نظم امور و غاورتنا سب اسباب سیمای تنگنا سپ فرارنگ بر کشید و سپاه را
بساط خاک مسدود گرفت بیت نخست هوش و از هم جان جان بنداشت
که مت افعی حمائلش بر میان زنار ٭ وکان بردکه بواسطه گریز از رابطه قهر سپکار ی
یافت واز قید بلاو شکنجه عنا بیرون امد واز عقاب هلاکت بساحل سلامت رسید و
از تیغ جان ستان خسرو جهانگیر مسلم ماند بیت سر رفت کی برد تا در عیار و سر تخط
گربد اندیشت سراز منت آسمان برد بیت خیل سیاره کرم کند شوخ دیدگی
از ستیغ صبح حکونه شود نهان بیت مار نمی که جو مهره مار ٭ ملک است ل خلاف بکار
وازبهر آن نکرد ار کشف سروران حصن حصین گشته بیت ستاننده مع فو کرده در نمرد از زر شب
حصار کرد حقیقت نپیان دیده مار ٭ وچکار دیواران حصار طها و کرزگاه و مامن و
پناه ساخت بیت صبح سعد وار نام بتافت ٭ افتاب آسمان حصار گرفت
و چون ذباب بپای دام عنکبوت بلا بر او کمند و بیان کرم ابریشم هم از لعاب دهن کفن بافت
دشمن از کو هر تیغ که چو بر مگس است ٭ عنکبوت آسا در امن موذ برده تنیدن
کرشتند پس پرده عجبی بنیت ازو ٭ کرزنت او و تا نرا پس پرده وطنیت

دبنا

وتحکمه وارا اسیر قفص عنا و بسته دام بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب
اضطراب افتاد اگر کرکسه درکه تو مرغ شود هوا رعالم در کردد او شود مضراب
و بیابان مخذول بیت بادشاه جهان کو فرمانش ٭ در جهان چون قضا روان شد
در مسارعت نصرت روان شد بیت بر باره که چون شتابد بر آسمان
از غره ابش طلوع کند کوکب ظفر و ماه رایات خورشید فر از افق جلال بر صحرا اجمیر
طلوع کرد و پاسبانی کرده ون توان در یا مثال که بیت بشمشیر از بیشه شیر اوژن
ره پیکان هزار چرخ بر سر او درند ٭ و تهراج که جانبازی از راه حمیت دل ازبی سر شد
در صف جنگ و قتال شاکی السلاح بایستاد با لشکری تمام که محصی و هم از احصار ان عاجز
آمدی و نطاق عبارت تنگنای محیط نگنشتی به عفا توان در پس قاف جوشن و خفتان
پنهان گشته و کبوتر صفت بدل پاره دامن زره در دامن ملوث کشان کرده و بیان ودیس
جنگوی لکن بر جای افسر ترک و مغفر نهاده و مانند طبل طرب ناک اما بر سماع جنگ و ادغانی
صلیل تیغ و خنجر گزیده بیت نه ناطق و مه منطق فروش چون طوطی ٭ نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس
و در موقف شجاعت اثار مردانگی اظهار میکرد و از راه تصلف جوات و جسارت می نمود
وش سنان خونخوار سپر طلاوت مینداشت و با کال مخافت شمشیر سیاست می کشید بیت
بدخواه تو ز هیبت تو هست بر زمین ٭ معکوس و کوته کشته چو مشک و چو زعفران
و در میان میدان هنر اسب خطر می تاخت و عنان استبداد بسمند صرصر تازی داد و در روز
هلاک رایت ضلال می افراخت و در مقام اضطرار آتش پیکار می افروخت بیت
کرانکه ز داب در یار فرق ٭ باران در آویزد از هم غرق ٭ ولشکر اسلام برابر وباد
عنان افکنده هر یک کالصارم العضب وکالحیة الضرب وکالصرغامة الباسل کرد قلعه در
تو کمی کرد بوند در کارزار ٭ همی شیر کیرند هر یک بکار کالسیف فی احدامه
والغیث فی ارهامه واللیث فی اقدامه وارسن و سپاه ربان صرصر حملها تند

کرده واز صدای کوس ونالهای نای فضای جهان مالک شد کرف و از نعل تکاوران
روی خاک هلال نگار گشت و سر فلک از غبار مواکب ابر تیره قیر بست **بیت**
آسیب نعل اسب تو اندر زمین جنگ * بر آسمان زمین دگر بساز دا ز غبار
واز خشم وکین روی یلان شیر شکار برنگ دیده شیر شد و از غبار میدان کام
کردان جان سپار سطح زهره مار گشت واز دخان کرد و سنکوف خون کمت تشنه
ادهم وادهم شب کمیت گرفت و روی هوا و صحن زمین نقاب کحلی و فرش حنائی یافت
هوای شرق بزیر غبار مرکب تست * ازان بشرق فتد و ترا لو دخسوف قمر
وار هم ناوک کوه گذار اجل چون سنگ پشت روی در می کشید واز زخم سلک دل در
تن مرد جنگی پیکان پشت خارپشت بر خار پیکان می شد و خدنگ صخره شکاف در چشم ادم
شکل پیکان مغز در پسته می نشست **بیت** خدنگ پر تکان دریکش که گاه کشاد
زمین بدارد و در حور دسپر او فرسنگ * چنان رود که ز آسیب نعل خون آلود
کند کناره کردون چونار گون نارنگ * و در مع نعمان شکل سر سروران وگردنکشان
بار می آورد و نوک سنان آتش افشان در غیبه جوشن و حلقه زره شهاب وار می
رمح ترا یقین خلیل است روز جنگ * کز آتش شهاب نیاید بر وزیان
واز برق تیغ ابدار آتش بکار اشتعال در رفت واز صاعقه خنجر آتشبار سینه مردان
کار مانند اخگر تاب یافت و زره در بر دلاوران پیکان گون آتش هیبه و مغفر بر سروران
بمثال نقره در کاه بگداخت **بیت** جهان از تیغ تو پر شد چه ترسی ها که تیغت
کار مغز عدوی تو نکو اینها کرد سر ون سم * میان سرکشان تیغ تو شها از تن جدا کرد
خشش بی سر بر انگیزند روز حشر در محشر * و در طعن و ضرب معرکه و حشمت تاب و خم
یافت و از صلیل جوبه و صریر کلک ندا ز اجل بگوش زره و جوشن پوشش رسید
و از صدمه برق تیغ جان شکار مواد موکب امر کبار شد و از کره خنجر عمر شکر صبح قلع

ظفر

ظفر مبتسم گشت **بیت** چگونه منفی تیغ تو کوکب دری * که برکشد علم از آسمان مرجانی
نوف خنده چو دندان زنگ سته و لیک * بجای آب در و آتشیست ظلمانی
و دوست اجل کرسان امل گرفت و بقا و فنا چون تار و پود در یکدیگر آمیخت و روان کشته
ازتن چون کار ارسپتی بالا رفت و از حضیض خاک ماننده باد و آتش بمرکز اصلی و حیز حقیقی
شتافت ورزان انکون قفص از پر و از مرغ روح عالم ارواح سید اامد **بیت**
از نهیب لمعه تیغ تو جاسوس ظفر * مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
و بخار خون حصانت هوای معرکه * بی مزاج انجم استعداد باران یافته
و تیغ عمر فرسا و رمح سرکرای تن بی سر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور شد
و صفدران و سروران مندرا خاک و خاشاک بستر و سنگ و خشت بالین گشت **شعر**

فمناهم وبسطهم حرير * وصبحتم وفرشهم تراب
ومن في كفه منهم قناة * كمن في كفه منهم خضاب

ز خاک تیره کنی زرسپا ز ز ا بالین * ز سنگ خاره دهی جنگ جوی را بستر
و هراج ار [illegible] وع آتش خشم خسروی که آب کوثر طبع آذر ده وسموم قهر بر فاک را
چون کره افلاک بی قرار کرد انده مورا با خشم و دل پر آب و آتش در آتش سوزان انداخت
یافته دل باشد از بر نوخصت همچو تیغ * ز آن بر شمع ار زر د و دل آتش می بر گیرند
همچو خاکستر آتش دشمنت بالین کند * همچو آب ار خاک بدخواهت همی بستر کنند
و خرمن عمر چون خاکستر بباد و صرصر بر باد و با آتش عصاو بلا برک و باد سحره زندکانی و آب
ما کلبه بقا خواب کرد و تند باد اجل دوحه حیات را که در خاک کنور رسته بود و بیخ
باب شرک برده سرار وار از بای بیفکند **بیت** بکر مخالفت و بدخواه ملک و دولت تست
ز آب و آتش حل حباب و فروغ شرار * ازان حباب چو سر بر کند شود ناچیز
ازان شرار چو دم بر زند بمیرد زار * و اگر آن خاک پیاده در بجو دن باد هوس ملک

اب روی خود بردی و آتش نام طمع تو خاک بر سر زده و چرخ باد بدست دیگ سودا پختی
وهمش از آنکه جوهر وجود عوض آن در معرض تلف نهادی و در گرداب مهالک جان تا
سپردی درخش آتش گهربار ماهی چشمه و چون آب در خاک تعلیه شدی فی الجمله اگر عالم
آب و آتش گرمی از آسیب تندباد وقایع گرد حوادث بدامن او راه نیافتی نعت
هرکه در ریخت سماک اندر زنخ ماهی شود * بس دواتش پرورد ور سوختن آن بر ستن
و بندگان دولت بیالا از آن حصن حصین و قلعه منیع که دیده هیچ بیننده مثل آن ندیده بود
و از رفعت احکام و استواری آب روی سد اسکندر برده و از کمال ارتفاع دست از
کمر دو پیکر و دوش سپهر اخضر زده بیت برج آن گوشه گندم را گاه در فلک * برفراز برجش
دانه ارزن جشند * نکابره بر رفتند و بر دیوار حصار که و از کنگره آن از غمه شیار بر
بود و شست خندق آن از قعر ثری فروتر با ساق بر آمد بیت گرفتی حصاری که برج معظم
بودی زبالاش جاه منغرق * از آسیب چرخ صفت چرخ گردون * ز دو دیده مان جهتی رقی جز
و اعلام فتح و رایات نصرت بر عیوق افراخت و اعیان بر وزی سایه بر صفحات
دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفحه خنجر کوهر که ها دید مشرق و مانند
و بسمر و خشنده باد پیدا آمد ومن طلب الفتح الجلیل فانما * مفاتیحه البیض
الخفاف الصوارم بیت فتح و ظفر کو بجهه تیغ تو قائمند * هر کو به تیغ تو بهمه فتح محیت
بوک سنانت برورق نصرت و ظفر * و حیث کاندر و همه آفاق قدمت و حصن حصینی
محکم و سدی معظم که مشهور به قلاع و بقاع هندست از وقت آنکه ظلیعه لشکر روز تیغ
دم ازمیان شب تار برکشید و طلایه سیاه رنگ از روی خاک ثبت بر بیت داد ماهیان ثبات
کی سپر زرین خورشید عالم آرای بر ضمن سکون اسمان راست باستاد و چرخ لعل بیکارش
برین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بر محاستوار رسید لم یکن فیه شخص حی ذو محیا
و هب الزوال بعیهم بزوال معسوط و مفتوح گشت [عظیم] فتح تفتح ابواب السماء له

وصحوا الارض فی انوابه العشب بیت اما مظفر کشورگشای دشمن بند
ایا مؤید ملک بخش شهرستان * بحر بعیع شد تیغ تو جدا زنیام * بحر بسعد شد تیر تو زرها زکمان
و بمفتاح فضل الهی ابواب خزاین تؤتی الملک من تشاء گشاده شد و لطایف
صنع یزدانی و تائید آسمانی بر وزگار دولت بویت و عنان اوامر و نواهی
کشورمند برا و بحرا در قبضه اقتدار امد و صدق معجزه زویت لی الارض مشارقها و
مغاربها روشن گشت و اطراف و اکناف ممالک از نغمه رایت نورگستر زیب و زینت
پذیرفت و جهان از فر شاه سلیمان جاه طراوت عهد سکندری باز یافت و سریر و چار
بالش پادشاهی بنداب مبارک وعوض همون جمال و آرایش از سر گرفت شعر
بدو اوج جهه دشاید و او اخته دولت * بدو برآسته ملت بدو آراسته گیهان

تضمن بالدست منه عارضا هطلا * ویحری السرح منه جحفلا لجبا
لوحاص بحرا بلظی او بحا جبلا * لطار ومس صخرا ماضرفا انسکبا
حکی الحسام اعترابها والغمام ندی * والطود حلما واساد الشری غضبا

و ولایت احمر اشراف عهد قدیم و محاسن ایام گذشته باز یافت و اموال آن طرف
که بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار سابق باز آمد و مجاری امور بر مراد فرمان و تجدد
زمان رونق و طراوت افزود و اعمال و اشغال بتازگی در نصاب استحقاق استقرار
پذیرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنن ارادت روی باستقامت نهاد و عقود
و معاهد ملک و ملت بر رونق قوام نظام و استحکام یافت شعر

اقام قنا الایام بعد اعوجاجها * وحاط ذری الاسلام بعد انتدالها
نظام حال زمانه قوام کار جهان * تمام گشت باقبال شهریار جهان
حمی سنه الاسلام من بعد صمیه * وقوم رمح الدین حتی تقوما

و شرایع اسلام و شعار حق بوضوح بیوست و مشاهد دین و معاهد سنت گرد روی نحرابی [والطهور]

داشت منور و معمور شد و از فساد و در عناد کرگشاد و بود مسند و دکت شعر

فساد من الایام عم بصالح • وعامی دین رده وهو حاسر

چنان بدور تو کار زمانه منظومست • که پوست از سر زن بار شد پشت ملک

واعلام ضلالت و رایت غوایت نکوسار شد و شاخ بغی و عدوان از دوحه مملکت
بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیات ومانع النبات روشن گشت و مواد
شرک و کفر منحسم و منقطع شد و اساس دین و قاعده شریعت استقبال کمال
بذیرفت و از مراسم فسق و معالم فجور اثر و خبر نماند شعر

شرک را ایمان تو چون کوه دار مغز خشک • ظلم را انصاف تو چون ابر دار چشم تر

سطوت باس و هیبت ات کرد است دو نیم • در سر طغیان دماغ و در تن عصیان جگر

حمی خطه الاسلام فارتد حاسیا • من الکفر طرف کان وهو طموح

وشد الی هضب منیع لدعوه • متانا واخیناقنا و صفیح

واطلع شمس العدل من افق الهدی • وللعدل من بعد الخفاء وضوح

و مواضعی که لاش منزه و روش داشت از انس مرز و مصحف گرفت و مسکن اهل عفت و سداد
مامن ارباب زهد و تقوی شد و جوس سو زنان والحان قرآن گاس کردون

حمی بصنه الاسلام بالسیف والقنا • فقد جعلت تردعنا المطامح

ممتث قاعده دین کرد کار جلیل • ممهدست بشمشیر شهریار اصیل

و در سایه عنایت و حمایت پادشاهانه باز در هوای هواداری کبوتر در برواز آمد و از
بلس سیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف ولت و از زوا احتیار کرد و شبان
جند از معموره عالم روی کرانی نهاد و در حرم امن و امان شبان از گرگ کلکها بر
مرغزار عتاب نیادرد • در پناه حفظ تو از نهیب تیغت رمه • گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان

وطل بر السخل بالذئب امنا • ولا رهب الاسد الضبا والکوانس

و مسالک و ممالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی شد و معابر و مراصد از آفت راه زن
و ممر د مصون ماند و رعایا و زیر دستان از قید بلا و شکنجه عنا خلاص یافتند بیت

رست زجاه حادثه یوسف دین بعهد او • جست ز گرگ گرسنه میش موسی شبان

شعله دان چوب دست اوست که ... ملک را • گر دو برگ کنند تا بارزه چو ساخ ضیمران

ظلم چو شکه در قفاسیلی کرم میخورد • ماسطر از شکوه رهت رام اوست ان

ملکوذ الرعایا امنین بظله • لما دعنا والظهر بالحبل الراسخ

وبلحقهم ظلا من العدل وارفا • ویرعاهم بالنایل الغمر والنایح

واز کلی نور عدل ... ظلم و ظالم از صحیفه روزگار زدوده شد و بنیان ستم و بنیاد آدمی آزاری فرو

لا ینتحی بلدا الا افضت به عدلا • واخلیت عنه الظلم والظلما

بسی نماند که از امن و عدل برخیزد • بعهد دولت او نام شب ز روی خیال

و غبار اختلال از روی آمال و آمال رغبات و اغراض و مقاصد مسلمان و ذمی و رعیت
و لشکری بحصول پیوست و مطالب و مارب صادر و وارد موحد و معاهد بنجاح انجامید
و ابواب بر و رافت بر دور و نزدیک و ترک و تازیک مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش
و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو خورشید عاطفت شب تار فقر و تیمار
روی از عالم درکشید و از فیض سحاب مکرمت لشکر حسکسال و حرمان از عرصه ممالک رخت
هزیمت داد و از چشمه نوال آب زلال عدل و افضال بمشام و باذاق خاص و عام رسید
و انعام شامل و اکرام کامل جبر و ذی عفو اصعقوا احوال جهانیان نیاز است شعر

فالعدل منتشر والعزم مجتمع • والعمر مقتبل والرای مکتهل

سوخت جامه ظلم و بکند خار کفر • بر بیخ نیارد و در بند برده آز

سادس البریه فوق ماجد ندس • عمر البدیهه ندب حازم بطل

رافه ما تخطی نحوها عنف • ومنحه لم یکدر صفوها بخل

وارباب علم که از حضرت نبوت بتشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه
یافته اند و بر آستین معرب ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کشیده از اعزاز و اکرام پادشاهانه نوا و ر بضیبی و عامه تضالی بهره مند گشتند والصلاة
فاخره و جوایز گرانمایه مخصوص و مشرف شدند شعر به عاد اعلام العلوم عوالیا
واصبح اثمان الثناء عوالیا ... ق ال مزکر زمانه مفلس بود ستانه دراین بقعه دار جهان آمد
و مواد و ولاء دولت قاهره در همه مطیع و عاصی و والی و قاصی جای گرفت و زبان عالم و
غایب بذکر دعا و نشر شاد روزگار همایون آرایش یافت بیت
از بهر مدحت تو زبان ساز و از عقیق • اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار
یقول لسان الدهر مدحک انما • ولکنه فوق الذی هو قایل
فما انت عما یورث الحمد غافل • ولا انت عما یعقب المجد جاهل
دست بر دار دعای تو نکند • الف استقامتش نون باد • ور کمر خدمت تو نبندد
بنگر اشراب افیون باد • و سروران گردنکش از آفاق روی بدرگاه جهان پناه
نهادند و گردنکشان سرورکش بعتبه رتو اثر آمدن گرفتند مت
رجوم خدمت تو سر نکون سپید اید • بوقت زادن از ارحام مادران اطفال
لقد خضعت لک الدنیا و دانت • فهل مرقی سواه فترتقیه
واقبل یحول الاقبال حتی • غدا بصرا وانت النور فیه
ولشکرگاه اسلام از ازدحام رایان و رایکان بعنان فلک برفت و رحمن بارگاه آسمان
رفعت از جبین صفدران مسند فرسوده شد بیت زبس که بر در او سجده میبرند ملوک
مجال نیست قدم را از ازدحام جباه • حسب الجباه السحق یلثم تربة • وتحل هیبته
حتی العظماء • وحلی الملوک الصید بعقد دونه • وتطول فیه السن الشعراء
وملوک سبان ممالک غاشیه طاعت داری بر دوش و حلقه فرمانبرداری در گوش کردند و در

بیار ساقی رست جام باده عشق
بده به رغم ... ناصح که می ... شیدیم

ابناء

اتباع اوامر شهریاری بستند و از کمر کهتری و چاکری بر میان بستند شعر
دانوا الملک مطهر شعارهم • لما ملول وما علیهم عار
پیاله وار کسی گشت میان جنت بمهر • قرابه وار همه خون ز حنجر اندازد
و هر یک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرد و از تحفه خدمت
مرضی ثمره نعمت مهنی یافت و از فیض فضل و افضال ملک بنور نصیبی محظوظ و بهره مند
گشت و در ظل عنایت و انعام پادشاهانه شام عنا او صبح نجاح بدل شد بیت
بیر بلاد که بشعبه ارعنایت او • سواد لیل بنو شد رخ بیاض نهار
فکم له عند اهل الارض من نعم • اثنی علیه بها اهل السموات
و چتر همایون ز حک بهر طرف که نهضت و رکضت فرمودی الکه دربر درو زنده شد جسام
رواح فتح و نصرت بمشام می رسید بیت حسن بگشاده طعن هر که سر بندی کر • بخته رخنه دمیان هر گزر گمانی نمکت
وعزمه بال بها ما اسعی من • العدی والسیف مقروب
والسمی لم یکلف بلما یقهم • راعفه منها الا نابیب
و عنان جهانگشای بهر سمت که می تافت الی الکه در مصاف در فشنده شد سنان فتحات بخ
امال و امانی یافته می امد • ترا الحک صاحب بضبط کردن ملک • کر رایت تو نیغ اسیت بیکی میسن
نلت مالا ینال بالبیض والسمی • وصت الارواح فی الاجساد
وقنا الحظ فی مراکهنا حولک • والمرهفات فی الاغماد
و انواع سعادات و کرامات در مسارت و ایام مبارک مساعدت می بود و اصناف سروری
و سروری در ظل اعلام و رایات همایون دست در هم می میداد شعر
فلا زلت منصور اللواء مظفرا • ترف الیک الحادحون التهانیا
اگر عالم بسی گیری خداوند ابعیت جوی • برارای تو بس ایت برا کت تو بس لشکر
و شهر بانام که بر خاطر سیح آیند و کشتی و طاس نگون گرد دون راتوت محاکاه صدا اواز

... بپرس که درد دست او دولت جوان
... راو بپرس کانسته ... ش ... خبر
... پیش شنیدست راچه خبر ... رسیده کان ... خبر
... اندرون چراحت رسیده ...
... لیلی ... نظر ...
... طلعت ... ره مجنون
... ورپیت ... درست ...
... روی ... درست بیرون ...
... زخانه ... زخیانت بیرون ...
... روز ... گر ز درش ... تو باز آید
... ز ... می ... تو غافل ...
... سدا ... تو ...

بنودی روی می نمود و هر روز خطه نوی و قلعهٔ تازه در دیار اسلام می افزود و قلعهٔ
حصین و حصاری منیع گشاده و مضبوط می گشت بیت
ان سرکشی بود که با سرخ فتوحت . سرطشت شد ز خطه نشان سمر بر
فی کل یوم فتوح منک وارده . تکاد تفهمها من حسنها البلد
وقایع عددت انباؤها و جلت . حتی لقد صار مهجورا لها الشهد
و عنان ایالت سر ولایت در قبضهٔ اقتدار و تصرف امد و صیت غزوات و فتوح در
اطراف عالم که تواتر شده و آوازهٔ مفاخر شهریاری در اقطار جهان سایر و منتشر شده
و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی مؤبد و مخلد ماند و صدور دواوین و
دفاتر نامات محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت و صحایف مجد و معالی و روز
نامهٔ عز و شرف زیب و بها پذیرفت و مصلحت دولت عهد فرماندهی و نوبت جهانداری
بر عهود گذشته پیدا گشت بیت عهد همایون در گیتی دایم . حسد در کار همگنان باد
مد معنای موسوست بود . کیسه پرداز گنج قارون باد . فلا انتزع الله الهدی عن امیه
و لا انتزع الله الوغا عن نصره . و چون خاطر عاطر از ترتیب جلایل و عظایم امور فارغ
و مهمات و مصالح جمهور از آن مشغوع و مقرون شد و اطراف و اکناف ممالک آرمیده
و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت نظم چون حرم شد حرم مملکتش . حصن تشن کعبه در میان حرم
کس نماند ست زار جرم و زیر . کس نماند ست خوار جو زر و سیم . حسمه و مرعزا الهمه سو شد
حشم و ابروی شیر را زرم . اضاءت لنا الدنیا به بعد ظلمه . و احلت لنا الایام عن
حلو نطب عنان جهانگشایی بر صوب دهلی که دولتخانهٔ عز و اقبالست انعطاف پذیرفت
و اعلام ماه فرسا مظفر و منصور بدان معمورهٔ جلال و محروسهٔ اقبال بار رسید بیت
رعکس بر چرخ اعلام ماه فرسا . سپهر اینه گون نام زنگبار گرفت و الله یعلی رایات نصرها
بر ایهٔ الثاقب معصوب و کاد فلوا از نور و ظهور رای و رایات همایون ادراکات

حیم

حجم کمات نعیم بوستند و در ریاض انصاف و حدایق معدلت عالمگاه نزه و مسکن خرم و امنه
کسی نماند که باران عدل و رحمت او . بر افکنند زمیان نهاد نور سراب
رسم عمارت عدلش جهان گرفت همه . که ز دیار و کس اثر است و آب
سکون الرعیه فی ظله و عیش البریه من رفاغ و السنة الناس مجموع
علی شکره و علی حمده ذکر فتح تهنکر و بعد از چند گرت که اقلام
در میدان خاک جولان کرده و دست گردون مدراع شب و روز کرده ارضی ره نمود رای
دولت آرای که در اوایل حال نظر بر او او اعمال انداز دو در بدایت فکرت صایب
غایت پردازد شعر علیم باعقاب الامور کانه . بمختلسات الظن یسمع او یری
زهر علمی چرداری مکر علمی کز عنیت ان . خدا را گر نرگسی از آن سرنت خبر بودی
فکان اسرار القلوب بطله . تعیوتبن حواث الابناء
راعلا کلمهٔ حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزیمت جهانگشایی بر اطفار نایرهٔ
شرک و هدم قواعد ترسی مقصور گشت شعر ماض علی العزمات ینصر رایة
من ربه التوفیق و التسدید بیت قضا کله رسم روزگار رباید
اگر نه حرم بوشیها در عکس پاشنده و امواج لشکرها و طبقات حشم در ظلال رایات همایون
جمع امدند و اعلام دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغزو نهاد شعر
قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم . طاروا الیه زرافات و وحدانا
لا یسالون اخاهم حین یندبهم . فی النائبات علی ما قال برهانا
روز رزم از تر چون میلاد هر یک خاره . روز کین از نیزه چون دریا دهر یک کوه کن
روی دل سنگین جگر بولاد تن خاره رو . برق تیغ الماس تیر آتش سنان آهن مجن
و در اثنای نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی متواتر بوست و سیاق این بشارت
که از دلایل سعادت بود حظ ارتیاح و مسرت سپرده و عهد خوشدلی و سلوت تجدید و تاکید

و نهال امال با نوار و ازهار نیل مرا د بضارت از سر گرفت و شجرهٔ امانی ما دراک مطلوب و مرام

بعوقت ار سپهر اسعد اختر مراد * بشکفت ار ریاض مسامن گل بسطر
اسلام گشت خرم و الحاد شد غمی * چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
در دیده مراد دل ما مدتو توتیا * در اکحل امید عدو در اند نشتر
زین اعتقاد وجه بطر شد دل قضا * زین اعتقاد یار طرب شد سر قدر
الیوم انجزت الامال ما وعدت * وادرك المجد اقصى ما تمناه
الیوم اسفر وجه الملك مبتسما * واقبلت برید السعد بشراه

و از آوازهٔ این خبر اختر برج اخضر رقاص شد و زهرهٔ رامشگر با سعد اکبر جام می کوکب از دست کرفت
کرفت جام بطرب عیش با هزار نشاط * تو در روز فتح روی جون هزار نگار
بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن * بدین سعادت ساقی بده لعل بیار
اضحى جبين الملك زهر مشرقا بالعد الکمود * سفرت وجوه المکرمات واشرقت غرر السعود
و قوت و مکنت انصار وی در کشور کشایی و عدو بندی مضاعف شد و نزف و اسباب قدرت و کامکاری
در قهر و قمع مخالفان دین یکی هزار گشت شعر لولا امدیدتی حتی انال بها
زهر النجوم اذا ما کنت لی عضدا بیت بسعی لطف تو سوان دراشراب امنیت
بعون جاه تو بر چرخ بر توان آمد * و خبر و رقضیف صدق اخلاص و وطاء اختصاص
بیانتی بذیره شد و وجب اتباع اوامر و طاعت هذا الخانی که باطاعت او زندکار برار
ما دارساینده و پیش بزم اعظم رخسار خاک مو بسید بیت شعاع روز نهی بد از جبین کسی
که در پرستش او بر ننهد نماک جبین * و سعادت دستبوس و کرامت تربیت و نواخت مشرف
کشت و برند قربت و مکانت و الطاف بی نهایت ار ملوکانه فاق امتیاز پذیرفت و از ابر
نوال و بحر افضال پادشاهانه تو اقر نصیبی بهره مند شده و از کسوت خاص و اسب و تسات
صلتی کران و عطیتی بیکران یافت و بسبک زبان شکر مذکر اصطناع و نشر احسان هذا الخانی

جهان بارات و محروس ار سوز اصناف انعام و ایادی در زبان کلمات و عبارات و انمود بیت

شدست جشن و پشت دو تا مه ازین * از انکه هست سر و بار منت و انعام
ایادی لا استطیع کنه صفاتها * ولوان اعضائی جمیعا تکلم
کز انکه بنده را همه اعضا زبان شود * هم شکر نعمتت نتواند تمام کرد

و روز بروز صفا رای و حسن اعتقاد شهنشاهی در و فور بیگو خدمتی او می افزود و معاملات
مشهور و مساعی پسندیدهٔ او محل شریف و موقع لطیف یافت و از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص
بهره مندی بارت کرد و منزلت معمور و درجت منظور او در قبول و اقبال او از انکه شست
و آثار لطف و عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهرهٔ امال و صحیفهٔ احوال او روشن تر مشتهر

اگر عنایت لطف تو پیشتی کرا زو بت * نعیم نامتناهی ریاض عقبی را
عجب نبودی کر تشنه ما و بهشت تو * بیخ و بار بلند ی درخت طوبی را
ولوان کهلك لم تحذ لموئل * لکفاه عاجل وجهك المتهلل
ولوان مجدك لم یکن متقادما * اغناك اخر سودد عن اول

و در شهور سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمایه عنان کامکاری در طول بختیاری بر صوب بهنکر معطوف
شد و رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان کسترد و روی هوا جون پر زر و پرانداز
طاوس و دیدهٔ کبک و جو و پس بارات بیت از شکوه همای رایت شاه * کرکس اسمان
ولواء المنصور یعنی جیشه * عن ان یکشف جمعه الانصار
و باز چتر آفتاب سکر صباح کاخ بکشاد و سایهٔ شهپر بر سر زمین برج اخضر انداخت بیت
تا بدیدست ماه چتر ترا * جوم خورشید همان حد یا * هر شب از امتلا غصه کند
خون دل در کنار مغربی ق * و جون در ظل ظلیل اقبال بحد و بهنکر رسیده اند و مرکز شرک
ضلال مخیم عز و جلال شد و افتاب سرا پرده شهنشاهی بر صعود افق اوج و از خیام کونا کون بیادی
دران نواحی صد کرد و ن پیدا آمد الست تری تلك الخیام وقد بدت مقدرها الرانی

مماثلها اسد بعض فرائس • واشخاصها حل بعض بروج
واعلی فی الطول یحسب انها • سماء علیها اوبروج بروج
ازخیمه وخرگاه لوکو یی که سپهر لست • هر کوکب رخشنده همه کوه وبیابان
وسند کان شاه هر مرکبان ساهن شوکت عقاب صولت سوار گشته گرد حصار بصف گروه
اهن در آمدند وسر این قلعه حالکه ما از میان ایشان دسوار کدشتی صف کشیدند
وجیش لوالریح اسعت فیه ملکا • لما وجدت من مسلک حین تقتفی
تثیر ریاح الموت من نقعه دجی • تکاد تغیب الشمس فیه وتختفی
ای سپاهی را طوس لشکرکش ونصرت یرک • نه نعمن برطول وعرض لشکرت واقف بگ
سنه گردموکبت صدره ده بر روی سماک • گرده جل مرکبت صدرخنه در پشت سمک
وازجوانب واطراف ان حصن منیع کاسان گاه از اسواری باسد سکندر دعوی برابری
مل تصلف زیادتی می کرد وار بلندی برجها اوان از بروج اسمان واوج کیوان می گذشت
وپایان خندقش پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبر می آورد وسر کنگره اش بر روی سماک
رانده از دروه فلک اعظم نشان میداد سپاه منصور حمله اسند کردند شعر
فاصبح کان السور من فوق بیده • الی الارض قد شق الکواکب والثریا
تصل الریاح الهوج عنها مخافة • وتفزع فیها الطیر ان تلتقط الحبا
از ومردم مردم ماه بودی • زراز آسمان آگاه بودی • وازتف کارزار معفر برسر
وجوشن در بر می کشید وازنا بره پیکار ازحلق های بعض آتش حت وعقاب اجل در فضا
معرکه پرواز اغاز کرد وسا بن ملا ملک فرار رواح جنگیان ربودن گرفت وابر حجر زهر
مبارزان تگرد ارحانه ملک درگرده نشست وبرق تیغ برجان دلیران سپاه حمله کل در حدید استاده
اذاهن فی وجه قرن تهللت • نواجذا فواه المنایا الصنواحك
حصرم دیدی گرد حکمی • در معرکه بن بلارکت وی • ان حصرم کا صل دشامیست
لز

کشتی سپه کند نامیت وصفحه جون آلوده از کله غبار هرکون سبان افتاب ارسیغ تافت
ویکر لعل فامش از منظله ظلمانی کرد جون اتش ازمیان دود می درفشید شعر
مبی بالملوق تحت نقع حسبته • کشنق محبه واصحات الدلائل
تاندم ترو تیغت راند استتر درسپت • کاف ازلعل زخیز داتش ارمند وسنان
وازنهیب نیلهٔ سرام زخم کیوان فعل جون وزهره درتن زهره ضیاکر کوش اله وارچ
آبدار اتش باب واتش ازدل سنگ واهن مسکن ساخت بیت زهی حسام جواب نوتش
وطن درد ل سنگ خارا گرفته بری حدق الابطال فیه کانما • تحل من خوف الصوارم
عندنا ورمح خطی بر همه کرکس می بست ودر دست سواران سبان اژدها دهان می هجید
کان بنانه فی الکف زندت • قناه غیر جاذبة القوام
وانکس سنان کز زره جشن اونسج عنکبوت بود دل سنگ وسندان سعته میکرد بیت
تا سنانش زره شکاف شدست • نام زراد شهر باف شدست شعر
ولهن مواصن نسج داود عندها • اذا وقعت فیه کنسج الخدرنق
هواد لاملاك الحوت کانها • تخترا رواح الکماة وتنق
تفك علیهم کل درع وجوشن • وتفری الیهم کل سور وخندق
ویرخدنگ دوزدرزی صنعت معر برسر جنگیان می دوخت وجون سوزن ازحریر روبرتان
ازخود وخفتان می گذشت ومانند برق وصاعقه از عنه جوشن روشن گذاره می شد
وروی سپر جون لشت پرروزن راز حسه وروزن میکرد ودر ملک جشم اعدا افزون ارخره
خار پیکان می شاند واصغر من دماح الشمع فرع • به علمان من عقب وضرب
رو وخدنگ تو سوی مخالف ن زنهار • شنایکه سوی شیاطین از آسمان آتش
ودریک ساعت حصار دیوار ان حصن محکم وسد معظم گشت ودرایش برخی ودر بارسبه بود
وپایان خندق در کنگره بای دیاه پیوسته وجم نامداران دده دبان وده وطلایهٔ خیال

بخواب و بیداری دیده ور بر هوش و بر بد گوش هیچ وقت از ترجمان زبان شنیده
از اسرار یقظت و هجر چون چشم رزه و خانه زنبور شده و از نون نعل بکاه وران ثمها
و رخسار ان دندانها سین بد و راه یافت بیت اگر ز تاثیر عین نعل بمیند بش
علقه بر خواه ملک رخنه بو سین است شعر وطب مناکبها حادل فانثنت
بلغی اجنهها بنات الاصعش و ما داو تا بید و بعرت اسامی و مساعی همت
و اقبال روز افزون خداوندگانی چنین قلعه حصین که از اول سلاطین جهان بر ملوک دنیا چون
گیتی بسته بود گشاده گشت و یسر الله للسلطان عن کتب فتحا و تهایدت الشب
شابانا بیت نقش بر سم بمند تو هلال الی . عکس بر کوه بر تیغ تو شعاع ظفری
و رای تنکر که بجمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور گشته بود و بال و عدت بسیار اعتداد
و استظهار افزوده چون کرشاه داده و فواد ادخشم مشاهده کرد ز کنار عم و اندیشه رصحن
صبر او تاخت و وجه صبر و صوب صواب بروی پوشیده ماند و صورت واقعه ولات
حین مناص برای نمود و جیره تصور فاسد و تخیل باطل از حجاب غیبت بیرون آمد و رخسار
امید او تیره و چشم امل خیره گشت و پلوپلوش و تیز ده تیزه بشکل طلسم و عقد مسلم او را دریافت و از
بیم مغز در سر و زهره در بر او بگداخت و پوست بر تن او چون چشم نرگس بر روی برفان بر
و خون در رگ او بسان خون در دل لاله افسرده شد . چون در رگ از نهیب تو خون ژاله بفسرد
در انگشت شود ز بیم تو مغز اندر استخوان اخال فواد الدهر بطشك فانطوت علی عتبات
و در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت و از سر نخوت و راه استبداد بر خاست
و از ذروه جباری بحضیض تذلل و تواضع آمد و تضرع و زاری وسیلت نجات و دستاویز
خلاص یافت و گفتار عاجزانه چه خوش گفت و طنبور در زیر زخمه . که از ان هوا رز بر روی اکثر
زبان سازا است و بس هم السکان روی زمین که از تاب بیت او آب در دل پولاد آتش شود
و سنگ در صمیم کان لعل آب گردد بکان امان خواست و سده و از این دندان رضا فاک بسنم

پای از ان قصه پیش بیتم بکند دم
... ای نو صبح دارد در سر ... جان
دم محتشم ... آخر خود انستم
... او خواهند آمد ... خواهند ... نیایدم

حضف

خضعت لمصقلك المناصل عنوة . واذل دینك سایر الادیان
کجاست در همه آفاق سرکشی امروز . که هست گردن او زیر طوق فرمانش
کدام حادثه دندان نمود با تو بکینه . که صولت تو زبن بر نکند دندانش
و چون از اخلاق کریمه و شمایل پسندیده خداوندگانی متعارف و مشهور است و از کمال
عاطفت و رافت پادشاهی معتاد و مالوف عفو قدرت امیز از لوازم مکارم سیر
و محاسن اوصاف شناخت بیت خشم او کل من علیها فان . عفو کهی العظام و هی رمیم
عفوا طل ذوی الجرایم کلهم حتی لعذ تحسد المطیع المجرما
با عفو او رسن چو هوا دشمن سبک . با خشم او هوا رسن تیره و گران
و جرم و جنایت او بجناح بخشش و ذیل بخشایش بپوشانید و ان اولی الناس
بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش نظر آورد شعر
یا اکثر الناس احسانا الی الناس . و احسن الناس اغضاء عن الناس
ارسی عطا که دهی کوهی لی پستی . ورسی که عفو کنی کوهی که لی غضبی
و گوریال تهتکر که از رحمت حایلت ها زاسپر تر بلا و تیغ عنا ساخته بود و قدم کفر برکز
دایره ضلال راسخ و راسی میداشت سر بر خط فرمان نهاده در خط امن و امان آمد
و از ملک باستقرار هم جای قناعت نموده شعر ز دنیا بگنجی قناعت نموده است و یاران مالی سه در بند
من الناس من یرضی بمیسور عیشه . فمرکوبه رجلاه و الثوب جلده
و چون از دو عرشانه صنع لطیف نوش در کفات این مهم از زال داشت و آثار
فیض فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایام ظاهر شد و احوال دین و دولت بر وفق
مرام ترتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک و ملت رحب مراد ممهد و موکد شد بنیات
و امور شریعت بر سنن استقامت بپذیرفت و صحن ان زمین از خبث شرک و لوث کفر
پاک گردانیده آمد و مسلمانان و هوسان و معابد و دی ها مور و شایع گشتند و بانگ

شرایط عمال گزاری و اظهار آثار طاعت داری کمر بسته کی بستند و صبح افروخته و در حرم عدل و امان مجال تمرد و عدوان و محل فساد و طغیان نمانده شعر

لو کان من قبل برهانا و بکسبنا ٭ لما یهتدی الینا الشعب والهرم

ز عدلش ایمنان امن جهان کاندر همه صحرا ٭ نه خفتانست با لاله نه زو بینست با سوسن

ورای دشمنان او کسی کایمن نمی خسپد ٭ همی خیبت با مغفر همی بابیت با جوشن

ذکر تفویض ولایت تهنکر بامیر علاء الامرا حضرت اعنی بهاء الدین طغرل

و ایالت ولایت تهنکر بماه فلک رفعت و عطارد برج فطانت و ناهید سپهر لطافت و خورشید اوج سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت و کیوان آسمان رفعت عز الامرا الب ارسلان بهاء الدین طغرل تفویض افتاد که بصنع دولت در صنیع نعمت و برکشیده درگاه و برآورده بارگاه است و در پیش تخت منزلت شرافت و درجت منعت یافته و جمال حال و زیور اخلاص و حلیت اختصاص ارکان او ذیر رفته و روی کارنامه دولت بمساعی مستوده و خدمات پسندیده او مورد شده و صدر و رنامه معالی و معالی مذکر فضایل و فواضل او موشح گشته بیت جواد گفتی عادلی که در قسمت رکل و ظلم نماند نصیب اولا ٭ که جام باده بساقی دهد زدست تهی ٭ تیغ سر زند کلک را نگردد حیقا

هو البدر الا انه البحر زاخرا ٭ سوی انما الضرغام لکنه الوبل

و در امور ولایت داری و رسوم سپاه آرایی آثار بس نیکو و امارات فرزانگی و سیاست ظاهر گردانیده و سر مشورت و رای و مردمی طغرا انام ابن جلا و طلاع الثنایا

هو الشجاع بعد البخل من جبن ٭ هو الجواد بعید الجبن من بخل

کف خنانکه بوقت سخا فشر و ریزد ٭ بروی دشت نهانخانه جبال و بحار

دلش چنانکه بهنگام کینه بستیزد ٭ بزیر پای سر آورده سنین و شهور

و مشاقة فرمان شنیدند در اعلاء اعلام سنت و اظهار شعار شریعت جد و مبالغت نماند و بعز

نهاد ارکان دین و تکدیر بصقار شعار اسلام راه نمود و مواضع اصنام دادنان بدار و بقاع حرم بدل گردانید و آثار انور حضور علما که ورثه انبیا علیهم السلام و حفظه شرع عنبرین کنند و بزیور درس و فتوی ایشان که سعادت دین و دنیا بدان منوطست بیاراسته و بمت قواعد عدل و معاهد انصاف معمور و مسور دارند و در جمیع احوال چنان سازد که آثار خوب و ذکر جمیل باقی ماند بیت سخن بماند از ما بسی یادگار ٭ تو ما گنج گوهر برابر بدار

وللفتی من ماله ما قدمت ٭ یداه قبل موته ما اقتنی

وانما المرء حدیث بعده ٭ فکن حدیثا حسنا لمن وعی

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر ٭ هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن ٭ سعی بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ذکر استخلاص کالنور

و چون مصالح و مهمات ولایت با تمام رسانیده شد و امور رعایا رعایت بواجب یافت و موجبات ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمد در شهور سنه اثنتین و ثلثین و خمسمایه مواکب اعلی لازالت بالظفر محفوف بر سمت کالیور که واسطه عقد بقاع و در قلاده قلاع هندست روان شدند و بوقت رسیدن بظاهر آن قلعه حصین که باد سبکتک از حصص مدره آن نمی رسید و ابر تندر و سیاره بر بسیج آن بجی افراحت و وهم سریع السیر ببالای آن ترقی ننگرد و چشم سپهر ارتفاع آن حزره می گشت نزول کردند و منوطه بالنجم تقصر دونها ٭ ایدی الملول و تستدق فعالها

بکر لغیرك نیب کل لم تزل ٭ تسمو لغیره مثلها فنالها

بر روز کشور اسلام تا که شد صبا ٭ در وی بزد هیچ کس از هیچ مدای کان

ملوک را رسیدن بدو گشته امید ٭ سپاه رایت دین در و بود ده توان

و فرصت جهاد را تیغ خونخوار در روی اعدای دین کشیدند آن آسمان رنگ پیکری که از کوه برخشنده صد هزار زهره و پرویز می نمود و آن آتش فعل ابداری که بر زخم خاصیت

روح صافی تو سندامی آورد و ورد مبارک هدهد سری انتساب مار نهان بشنید و برالماس صنع اسکندر گردون عنان مسکو ابنه

ولولا ما نسیف من نحول — لعلنا اظهر الکمد انتحالا
سلیل النار دق ورق حتی — کان اباه اورثه السلالا
محل الرد تحسبه تردی — بحول الصلل واشعل الهلالا
معم الصقل فی طرفی نقص — تکون تباین منه اشکالا
تبین فوقه صمصاح ماه — وسصر فیه للنار اشتعالا
عراره لسان مشرقی — نقول غراب الموت ارتحالا
اذا اتصل الامر وقد بضاه — باعلی الحوظن علیه الا
ودت قومه حمر المنایا — ولکن بعد ما مسحت نمالا
یذنب الرعب منه کل عضب — فلولا العذ عیسکه لسالا

گوهری کاندر صفت ماننده ای زر و شنبت — مار هنگام عمل مانند سوزان اذری
گر ز ابت ونداذ ربس خواهد خواه — مبت از دو در دمد کان سیل ودر دل اژدری
اصلش از سنگ و چون اتش فرو زد در جنگ — سنگ خارا از نهیب او شود خاکستری
لشنا سلامت و رمیغی مانندش همی — روز او سه خطبان بر سر هم منبری
سر بسر بود گوهرست و چون مرتا مد بود — گوهر او در بعر برسید انگه هم گوهری
راست گوئی بگرر خشان او چون تافتست — کاندرو دیده خیالی میند از هم پیکری
روز رزم ار چون دشمن بشکافد ار غوان — ور هر زنگش زر کبودی هم چون نیلوفری

و خنجر مصقول از مغز دلاوران شام می ساخت و از تارک مغفر نادا این زره سبان حبابی لاله چاک میزد و از خون کمره نیلوفری رنگ طرخون می داد و فرش سپر ایاب بقم رنگین میکرد و بر صحن خاک گلنار و ارغوان می افشاندست ان ازرق آبدار چیام تو در مصاف هر قطره که رشح کند بحر اخضرست شعر امضی من الاجل الماضی و انفذ من

آن مار غنچه از تو ندیدم دل دگر
ایزد تراش شسته به آب و گل دگر
مرغ سدره به گلشن ما بال که باز
بر خاک و خون طپیده شود بسمل دگر
ارباب و گل غرض شجر قامتش تو بود
عالم شده بهتر از این حاصل دگر
در محفل تو جهان در گرفته است
و رخته چراغ تو از محفل دگر
نشان است میکده ثریا نهاده اند
بیمار که ز تو خفته نشنید غافل دگر

جاری

جاری العصا واصوی من سناء القمر — یصل کان المنایا جند طاعته
فی طوله عمر الا عن القصد — و سنان که سنگ و سندان مار جان صغیره

ار تار بریان بود در سینه و چهره لاله و زعفران می کشت و از خون و استخوان عدو گلزار و سمن زار می بود بیت جوشن سنه در حلق تو پیچان بو خصم اگر جو ماهی با در یع زاید ار غادر شعر

تبیت رماحه فوق الهوادی — وقد ضرب العجاج لها رواقا
تمیل کانها فی الابطال خمر — عللن به اصطباحا واغتباقا

و اگر چه استحکام حصن حصین بلند محکم که دیوار اش از کره دلیر روضه خرم که بنیادش از شر زبان نقش خواطر و اوهام غریب و بدیع بود و از غایت مناعت و کمال حصانت گشادن آن بر دست عقل گره گشای متعذر بود تا شاید آسمانی همای ظفر و پیروزی سایه بر بند کان دولت افکند و آفتاب سعادت و پیروزی که **انهم لهم المنصورون** روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابه اعلام همایون شد بیت انا فتحنا لک فتح مبین بر علم جیش و مشرق یمین ان علم من که گردش جدای صد علم فتح و ظفر بر مین

علم به نصر الهدی فکانه — علم النبی وحوله الانصار

و روزگار به تیسیر امانی و نیل امال مساعدت نمود و حجاب انتظار از دلایل و امارات کشورگشای و عدو بندی روشن گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح شد فلرب حادثه نهضت لها متقدما فتاخر الدهر تیغ یاس تو تا کشیده شده حصن خاوران ست عیبس نام که بود و هر کجا شد خاک که بود چرخ گیتی نباشد رام خاضع آمد کلاه گوشه چرخ کوشش باش تا اسلام ورای شکسته بال که رایت کوه صلال افراخته بود و لشکر جبار و سلاطین سیاد مغرور گشته و در کمینگاه مکر و غدر گشته حصار گشاده و نایره شر و فتنه را اشتعال داده و بیخ عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده چون

صولت وسطوت لشکر اسلام مشاهدت کرد و پر و بال از حرکتهای فتنه گشاده و مدیع صنعت
های سند و ام اضطراب شده در منزل لشکر ومضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار بر
اضمار ضمیر او والی و مستولی گشت و روی امید ورورکت او تیره وسیاه شد
و از بیم و هراس بلکانه رنج او بی کمالی گرفت و از رعب و تاب عصمت پادشاهانه تو
راعصار او چون انار شکاف شعر فدکت تاسرهم بالسیف منصلتا
فصرت تاسرهم بالخوف والوهل بیت زبیم تو مودل سنگ خاره خون کرد
زمانه نام سند کوه بدخشانش • وصحت ساحت که در میدان غفلت عنان در دست
مساهلت داشته است و از کم عقلی کاری بزرگ وخطری مهیب ارتکاب کرده وبهرجانب
که نظر انداخت و از قید بلا وعنا مخلصی جست از مخالب محشر تر و اطفار سنان خونریز
راه مفر و مهرب بسته دید و دست او بزوهای کریز شکسته و بسته یافت بیت
کجا گریزد دشمن اگر چه مرغ شود • عقاب همت تو چون گرفت روی هوا
لقد افدموا الوصاد فواغیر لجذ • وقد هدبوا الوصاد فواغیر لاحق
وگناه را چو عفو کامل و حلم شامل شاه دستگیر و یاور دیافت بضرورت حال از ادوج استبداد
واصرار بحضیض عجز و مسکنت امد و حلقه فرمانبرداری وطاعت داری درگوش کرد
و شرایط ومراسم بندگی تقدیم رسانید و کواهی بندگان الحاح واستعانت نمود وقبول
مال وسیلت نجات وذریعت حیات ساخت و ده زنجیر پیل بیت
چو کوه طور بهیکل مهیب وارصورت • چو شیر گرسنه عربده وزمی سکران
همه زاوج فلک برگذاشته خرطوم • همه زچنبر گردون گذاشته دندان
بعلهن اساطین وبلعمن شعبان • علیهن عمافیف تشبهن بالوان
تو به خدمتی موقف عرض رسانید وچاکر از محاسن عادات وسر هذا الکمالی فایض رحمت
معتاد ومالوفست لطف عفو وکرامت امان ارزانی داشت وبا وجود قدرت وکامکاری

بامان

ریان الا ابنکم باشد کم من ملک نفسه عند الغضب ظاهر کرد له بطش قاس بحته قلب ادا رحم
ومنع بحل بعده بدل مفضل عکس که عفو انداز اکنده • که خشم چون صحه سکان تو لیس
فله هیبة من لا یرتجی • وله جود مرتجی لا یهاب
وستقار جان ولمن امان استعطار او زود و درعوقاب ملک اعلت بحرّ یقة الدفن تر خواند
وفاحته و ارکردن بطوع عبودیت بیاراست وطبل صفت زکلبن خدمت بر امید ان
گرفت وچون لاله وسوسن لب بمدح و زبان بشکر بگشاد وگفت بیت
اسماز اده شاکو مدیحاره پرشن • مدح خورشید هدا اذ بر الکف نها
فلله لدی ولست اکفرها وان • حلت حطائی وقل غنائی
نعم ادا ارمت الجحود وحاشالی • شهدت علی بفضلها اعضائی
و رقستر از حدم اهتمام قلعه و ولایت بروی تقریر فرموده اند ومهید قاعده تمکین او را
مثال اعلی اعلاه الله تعالی نفاذ یافت تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب
باشد و در متصرفات اموال اثر اخلاص ظاهر کرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور
لازم شمرد و احرام کار حشم و ارباب تیغ و قلم واجب شناسد و کار ولایت ورعیت
بر قضیت راستی برداخت رساند و بهر رسم وبنا دکه بزرگی ظلم وشایبه جور دارد برانداز د
و در متابعت زمان از تبعه وبلیه اهمال وتسویف باز اندیشد و بیوسته از فساد تاخیر
وآفت فوت فرصت برحذر باشد وعاجز الرای مضیع لفرصته • حتی اذا فات امر
عاتب القدرا بیت از امروز کاری بفردا ممان • که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار • تو فردا چنی گل نیاید بکار • وچون اطراف وحدود
از اعداء دین بتقلاع تحصن باحه تو دند پاک گشت و رایات منصور زمره عبید وسلک
موالی معدود و منتظم شدند و جمله احوال اکرم ومامور برلورحسن عنایت ولطف تربیت
ارایش یافت و فراغ ورفاهیت خاص وعام درکنف امن وامان وسایه عدل و احسان روی نمود

تکلمی که عادت نهانی کند
تو کشتی که پیش تو مشکل دگر
... روی که غیر از جمال تو
... ساحل دگر
... حال تو نمیرسد
... منزل دگر
... نظرت ندیده بود
قدح ... تو غافل دگر
... ندیده ... تو غافل دگر

تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر • آید بزیر سایهٔ عدلت ز رنج بیت
اضاءت لنا الایام فی ظل دولة • تعبد ذلك فيها للرعية اهلال
وما الارض الا الغاب ام اسوده • وهل يستباح الغاب بحميه رباله
وبطالع سعد وطایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار علام وفلك مشایع احکام باد و قصد منصب
دولت حرکت فرمود بیت رزم ها اوست هر کام زحم ده ناظر • زعزم اوست بهرتر وار حسد شکر
لدعزمات لا ترد وجوهها اذا • ما انتهى حظ من الدهر فادح
نوافذ کالاقدار الی ادارها • ببدر ولم يشدد علیها المسارح
واذا صدق تحلى العب دونها • مواقعها فی المشکلات المصالح
ورکاب وقد سالش برسمت عزمی که مرکز رایت دولت ومستقر سریر جلالت وقبله جهانداران
گیتی وکعبهٔ تاجوران روی زمینست روان شد بیت زعشق این رکاب رفیع تست بکر
که سبز خنگ فلک از هلال دارد زین • وچون بدار الملک اعظم که قسم المجد مشیدا لاوداغی
وثق الدين مضروب القباب بازرسید و در تشیید ارکان اسلام وتمهید بنیان شرع
شروع ارنومی فرمود که خدا امام مدکر محاسن ونشر فضائل ان مورد ماند و در تجدید معالم خیرات
ومعابر سعی او حمی بود که انوار شوابه و دلایل ان بر روی روزگار لایح ومستمر گشت ونام تو
واحدو ثم حصل ماحات اطار اهل حق وسامات ادوار فلکی همت مانند کی باقت وصیت ان مکارم
ومعالی در معموره عالم چون ابر وباد روان ودوان شد بیت رباح را چو مهی فتد بنا حیتی
الاع کیر د صیت مکارم سرش ان المکارم اخلاق عرفتها والمکرمات حسنات منک مسطور
از دست تو دست کان تهی دست • وز صیت تو گوش آسمان پر • تا چو میان این خصال سنیه
عرصهٔ ممالک مرتبه سخت واتساع یافت وامارات لطف ایزدی بر وجنات دولت
وصفحات مملکت پیدا آمد ووفور حصب الاوانی روی نمود وامور جمهور بر وفق آرای جهانیان
رنگ وارایش پذیرفت ومطالب ومآرب بر قضیت مراد نیک مقرون وموصول گشت اطراف

واوساط فلک سند برحسب روی طراوت افزود شعر
ورابك نجم في دجى الخطب ثاقب • وعزمك عضب في طلى كل ناجم
وقد كان ملك الشرق قدرا ما عقنا • وكنت له بالراي افضل ناظم
همه بصارت از رای او پیت عالم را • که هر که عالم حشمت ورای او بصر ست
و حشر وعدو بند عنان جهانگشای کالیور بر همت دولی معطوف ومصروف کرد آنشد
ومتعاقب رایات اعلی خدایگانی بیت درسپهر حضرت آمد کامجوی وکامران
از شکار خسروی آن آفتاب خسروان خون دانش در بلارک زهر وباد اندر خدنگ
کوه و کردون در صنیت ابر و دریا در بنان شعر
وفتیان صدق یصدرون عن الوغا • وايدي المنايا دامیات الاظافر
وحاجتهم احدى اثنتين من العلى • صدور العوالي او فروع المنابر
و شهبار فتح وظفر جهان در زیر شهپر گرفته بود وهما همایون دولت سایه اقبال بر سر خلایق
گسترده و سیمرغ مراد جناح کامکاری اطراف بر و بحر در حصن حمایت آورده و چتر رایت
ماه پیکر روی هوا پر تذرو ودم طاوس آراسته بیت فتاده سایهٔ چتر مبارکت بر تو
چنانکه سایهٔ الطاف تو بر اهل هنر • بغیر چتر تو هر کس آسمانی دید • حجاب کرده دو فرشند رالکو
ویمن قدوم مبارک چشم دین ودولت روشن شد وعرصه ملک وساحت ملت سبب آن گلشن گشت
وچو باغ چشم نرگس وگوش حشم همیشه بیداری وآفت کری نماند بیت
چشم واگوش بنفشه است ودهان سوسن • که بعهد تو بر ستند کنگی وکری
هر گاه در همه عالم خلل دیگر بود • کرد اقبال تو لی منت کردون سپری
فثقف منادوا اصلح فاسد • وذلك جبار وقوم ذاعن
وخسرو لشکر شکن از صف پیکار بصفه بار خرامید وموقف رزم و مردانگی مجلس بزم
ومردمی بدل شد بیت بزم گاه تو نزد بهتر از و کامران • رزم شانی نداد بهتر از و کامکار

لو لم یکن فی الدهر الا درهم ... ومدحته لامال دال الدرهم
اسنانه یحکمن فی اعدایه ... وید الجدی فی ماله یحکم

ورامشگر ماه چهره که خورشید ملاحت بر اطراف طرهٔ او بار بغدادی ... عارض آتش بکر
ابروی ماه ... مانند بلبل بر شاخ گل می سراید شعر

وخوطیه سمسته رشاسه ... مهفهفة الاعلی رداح المحقب
من المعطات الحسن والموثبا ... بحلمه او عاطلا لم تحلیب

و بنغمه داودی معجز مسیحی آشکارا میکرد و بسحر زخمه سنگ ریزه را ... حباب بر سر
می آورد و ... رود و سرود خرمن صبر بر باد بی قراری میداد و سماع ... رود رادهٔ
چون شب وصل کوتاه می کرد ... و لحن دلگشا ... خاک در روی زهره ... بربط نوازی می انداخت
و زخم موسیقار مرغ از اوج هوا ... می آورد و ... در صمیم دل آتش شوق
می افروخت ... عناب و فندق در سان ... موسیقی ... میشود بیت

راه ... در لب و آواز زمم ... و اهنگ لب ولهانان لو اردت لها
عقدا بکف امکن العقد ... چو نهادن عناب تر ... گردن
زخمه ... ... تنطق العود باطرا
نغمه فی کبد حری ... ... وشادی ... نشاط
وطرب می افروخت ... ... راحت
غنت فلم یبق فی جارحه ... الاتمنت انها اذن ... بیت

گردون همه آمده بیک گوش ... در ... و سماع او
و از لذت سماع دلاویز روح ... و ... زهره ...
بر فلک فیروزه فام رقاص گشت ... زهره ز فلک ... رصدا ...
ومغن کلما شئنا تغنی واشارا ... نفع الصوت یضرب للعلایق کارا

۷۱ ...

صفت مطرب
... ولادت ... صاحب دولت
... فرزندم ... ام
... گفتم ای فرزندم ... ضل
... ... از ... فغا
... ...
... همراه باشی ... در ... کلام ... استماع
... اعتراف ... ... والله
... آب ... چشم آورده ...
... ... از تو ...
... بتو بخشیده ... مبالغه ...
... در این باب ... والله اعلم
... در این باب ...

وازگریه بلبل صبح نشاط در خنده آمد وگل حوفی ... روی ... سلوت ...
مرا و مشام دل رسید و نسیم خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط
در بستان عیش بالا کشید و شاخ رحمت در باغ طرب بار آمد ...
... ... و سیاه ... نبات ... از ساحت زمین ... گشت و ... شادی
... در سلک امانی مجتمع شد و خرمن ... باده خوشگوار ... آمد
باده چونانکه ... چون خورشید او ... چون ... آفتاب

ولبس للکهم الا شرب صافیة ... کانه دمعه من عین مهجود
وساقی ... اقداح ... عشق ... ساغر ... جام زرین ...
گردان کرد ... کاسین من لحظ ومتبسم ... نغمتها عن حباب ثغره الرطب
وتبشی مشبه النشوان من ترف ... کانما قد من طرفه ...
واز فروغ باده در چمن رخسار او گل گلنار ... آمد و در باغ عارض ... لاله ...
باده ... ساقی ... شاخ مرجان ... برارد ... میان کان ...
ورلح من الشمس مخلوقه ... بدت لک فی قدح من نهار
هواء ولکنه جامد ... وماء ولکنه غیر جار
اذا ما تاملته ... فیه ... تاملت نورا محیطا بنار
کان المدیر لها بالیمین ... اذا مال بالسقی او بالیسار
تدرع ثوبا من الیاسمین ... له فرد کم من الجلنار
واز عکس ... جام ... مطلع ... رخشان شد ... کان عقیق
و معدن لعل ... گشت و کان ... و ... کاسها ... نار و نور ... بوعایه
او دره بیضا بکرا طبقت ... جلا علی یاقوته حمراء
... ماند ... آفتاب ...

بیار باده که با باده در گلم و گلاب … بوی و رنگ گلست و گلاب را مانند
درانگبینه شامی شفق نمای بصبح … شعاع آتش گوهر نقاب را مانند
برنگ چشم فروس بنود و پر پدر زو … رجیع شب که جناح غراب را مانند
بلون لعل مذاب و حباب بر سر او … برقص در شده در جوشاب را مانند

اتن علی الخمر بالا یهما … وسمها احسن اسمائها
لا تجعل الماء لها قاهرا … ولا تسلطها علی ماءها
کرخیه قد عتقت حقبه … حتی مضی اکثر احرابها
والخمر قد تیشس بها معشر … لیسوا اذا اعدوا باکفائها
فلم یکد یدرك جثمانها … منها سوی آخر حوبائها
دارت فاحیت غیر مذمومه … نفوس حسادها واعدائها
تالو من تحت الحباب کانها … عقود جعد تحت در المدامع

واز بوی شراب نکهت عنبر بمشام جان رسیده وزنگاه دل لبان دستگاه مسک و دوش معطر شده و معنی چون رنگ زنگار غم از آینه عمر زدوده گشت **بیت**

لعل باده چون رنگ خندانی صبت … صیقلی کامه عمر بستور دارد
نافه گلگون و قی زاده کلک نشاط … که نسیمش بس از نکهت عنبر دارد

و لعل شکر خنده او بر ماه و آفتاب طنازی میکرد و عقد دندان از عقد پروین رشک بعد اگر بخندد زان دو ابید شوی سیاره گرد و نا ثریا **شعر**

المع برق سری ام ضوء مصباح … ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی
ویرجع اللیل مبیضا اذا ابتسمت … عن ابیض حصر السمطین وضاح

و قفل یاقوت از درج در یتیم میکشاد و از چشمه نوش در در در دراری پیدا می آورد وارشکر عقیق نک سلک لآلی می نمود و از میان صدف گهر بارش او نوز وض صید اد

نفنی

نفنی الغداء لثغر راق مبسمه … وزانه شنب ناهیك من شنب
یفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد … وعن اقاح وعن طلع وعن حبب

بخنده عصعص نظامیم کرد … شبانگ در میم دو نیم کرد **شعر**

وتنکل عن عذاب کانها … جنی الاقحوان نبته متناعم

که بخنده ازان پسته شکر افشان جانها ربا، عاشقان بغارت می برد و که زلف چوگان بر گرد گوی دل ستان زنخدان راه کاروان روان می زد **بیت**

زنخدان تو چون گوی و چون چوگان مرا قامت … گریبان تو چون یامت و پر پروین مرا دامن
بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل … بخندد چون بخندی تو ملاحت را روان در تن
اگر طره بیفشانی و گر رخسار بنمایی … ربی در شب تیره جنی رشک مه روشن
ز عکس لب می دادی بیاز جو عه جانش … میان چشم بر دمها چو بنشانند در گلشن

ونعل من سب سمر لها ردا ابا حاو شهدا … ونفث من صدغیك ملاء الحجر والاثد ابدا
ونطل نظم من لآلی لعطاء السلسال عمدا … بادر فقدهم الهلال بعارضیك وقد بدا

والوجه فاعلم ان تردی بالعذار فقد بدا ورزمرد لعل آب دارش آب زمرد گردون ولعل آفتاب می بر دو سنبل معنبر تابش بازار عنبر تر و مسک ناب می شکست ولام زلف چوگان مثالش جهان فراخ بر جسم بیدلان تنگ تر از حلقه میم میکرد و نون ابرو کمان کردارش قد الف بکر شستگان را هیات جیم و دال بدل بدل میداد **شعر**

دو حاجب ما ابصرات کنونها ابدا … وصدغ ما رایت کلامه **بیت**

تر بالای کمان ابرو تو بی وحبه ترا … من ندیدستم رسیم و غالیه تر و کمان
غلاله وجهه ورد جنی … ونون الصدغ معجمه بخال

وطره معقول و سالسان کل و یاسمن می شد و زلف مسلسلش پرده دار لاله و نسرین و مرتد نطق مرسلة الی فارق … مسبلة کانها من ورد مضاعف

ساسان یاسمنش را مه از سنبل تر — دیده بان نرگس تر زار گل پر بار ست
بسر مایه رخسار و ز مویش گره بند — گل اگر رنگ فروشست و صبا عطار ست
گل بسی منفعت رخساره او دیدست و فنا — ماه گل با بر از جستن او بر خار ست
باشد و دست که بر خاک درش روی نهند — گل مسکین همه تو بر تو و تن رخسار ست
گهی خیال طره او عارض روز روشن از شب تار نقاب مشکین بسته است و عقرب
زلف کمان گرد او در ش ز گل سوری دام عنبرین نهاده شعر
زلف او بر گل زعود خام خم در خم فکند • جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد
لئن هو لم یکعف عقارب صدغه • فعولوا له یسمح بتی یاق ریقه
چون کمان اندر کشد زلف از پس پشت افکند — ماه پنداری که از عقرب شدست اندر کمان
و خط زمرد رنگ او از سنبل بر چمن برار فوان و ریحان بر چمن می بست و از بنفشه تر
بر سمن و سوسن نقشها سیم سوخته پیدا می آورد — ری نقش خطی که بر خیال طره تو
زمانه سایه طول بر آفتاب انداخت او کان نبت عذاره فی خده • و ورد نعت حسنه من نعته
گهی دست فتنه بر برگ سمن باره مشک و عنبر می بیزد و ما از فرق گوشه مه صد بند و زنجیر
ومعدد رقت معانی حسنه • فعلونا وحدا علیه رقاق
لم یکس عارضه السواد وانما • نفضت علیه صباغها الاحداق
آمد خط سیاه ملالای رخش • وین سر مشیت که لالاش عنبرست
معزول کی شود رخت از نیکویی بخط • زیرا که بر تو ملک ملاحت مقرر ست
طغرای ابروی تو با معنا و نیکوی • برهان قاطعست که آن خط مزور ست
و ماه که در خدمت آن نگار سمن عذار سوسن وار کمر می بست و عطارد بقلم مشکبار
کلبرگ عارض او می نگاشت نظم عارض او خلیفه حسنست • زان پلاس سیاه می پوشد
الحسن منه علی ماکنت اعهده • والشعر حرز له ممن یطالبه

احلی

احلی و احسن ما کانت شمائله • اذ لاح عارضه و اخضر شاربه
و نا امید حلقه بند کی زلف سعته قام او در گوش می کرد و خورشید از رشک گلنار رخسار
در عرق تشویر می نشست و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش بجان امان میخواست شعر
خواب چشم نرگسینش در سحر سحر آزمای • تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان
له مقلتا خشف و الحاظ ساحر • و سطوة جبار و نخوة ساطر
ان دو چشمند آن دو جادو شنید از تندی دژم • ان دو زلفند ان دو زنگی مست وار سیمی نوان
خستگان ان دو جادو خورده اش انداز زرگ • کشتگان ان دو زنگی پیشند از جوان
و مشتری از شرم نور چهره لاله رنگش از بساط چرخ مهره ضیا بازمی چید و کمند زلف مشکین او
طوق کیوان و منطقه جوزا می شد بیت لاله ماروی در فشان وی اندر دوشت
مشک با زلف فشان وی اندر میکا • این همک که رنگ من از ان روی • وان همک که بوی من از ان زلف یار
اسرجت وجهك بالنور حتی • اعشار الجلی من ضیاء السراج
هم ملك فوق خدیك صدغا • من عبیر علی صفائح عاج
و زلف زاغ پیکر او سایه بر شهپر طوطی می انداخت و گرد همشاد سعت عارض جولان میکرد
گرد نیلوفر در آید تا کشش خورشید وار • گرد خورشید اندر آمد برگ نیلوفر ترا
لیل صدغیه فوق عذار • ظلمات و بعضها فوق بعض
بر عارض تو گل سایه فکنده زلف • در خاطرم فتاد که خطش بر آمده است
اف بد زلف مشکین و انداخت بار سیا • گفتا که دانست بخاطر درآمده است
قالوا التحی و انکسفت شمته • وما دروا عذر عذاریه
مرآة خدیه جلاها الصبی • فلاح فیها عکس صدغیه
که چشم فتانش از ابرو کمان اسباب طاق جفت ترازش می انداخت و گاه خط سمن نسائش
بر ورق گل طری زره تنگ حلقه می ساخت و گاه زلف ماه فرسایش بر روی لاله سیراب

آتش انگیزی میکرد

گر رنگ آری بعارض نازک • که برده آب ایاز اگر نزی • که سنبل بسته را بشور الی
ماقت وشور دیگر اگر نزی • که نرگس مست را کو ابانی • نافتنه خفته را بر اگر نزی
که سحر کنی بچشم کاواند • که زچهره عاج عسر اگر نزی • سعر

وقد احد التمام البدر فيهم • واعطانى من السقم المحاقا
ومن الصدع والعدمين نون • نعود بلا ارمتنا الينا فتا
وظرف ان سعى العشاق كاشا • بها نقص سعاسها دهاقا
وخص بب الا بصار منه • كان عليه من حدق نطاقا

جنك نهروالد وانهزام راى در شهور سنه احدى وتسعين وخمسمائة

که تارکی ولايت اجمير مع بسط ارجاسا و اكنافها بنور حضور مواكب منصور ار استکی یافت
واطراف واكناف ان خطه بعز وشكوه رايات همايون متجمل گشت سعر
نعر الوان اللالى على العدى • عشوره الرايات منصورة الجند
رلت ورای نوبا افکنده انداز روی جدل • نور بر چرخ بلند وسایه بر دهر خراب
روشنان سقف گردون فارغند از احتراق • ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
برای انور که افتاب منزار حیار صیار او تیغ نورانی از قراب خاور بر کشاد ورو ماه کلکش مز
از رشک اشراق او سر سیال در غلاف با ختر نهان گشته بیت
گر کهر خویشتن وخشکند رای او • چرخ زند بر زمین آهن خاوری
والرای کالسیف غضبان صرحه • فی الغمد منه وان جردته قطعا
رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک • گویی که آفتاب دویا آسمان دهیت
خان عرصه داشتند که جماعتی از معتمدان هران که سر رفته دفا و سر طویله
شر وعناد بوده ونسوسته سر عذر در کان سرکشی رانده و سر در پس سرحک وجدال
کشنده وجوشن کارزار در بر و مغفر پیکار بر سر نهاده ودرستان خونریز برای ستیز

واوز تیز کرده و تیغ سرافشان بزهر خوره عدوان اب داده ورمح دوا بزن چون
سر دوک سوزن ضعیف تر ده وحمله شیر سر افراز حیله ور وعان روباه داشته
وصولت پیل انداز چون پیل شطرنج مارشناخته ودر بساط شاطبان رخ روی
در روی آورده ودر دست خون بسمه خونخوار زدستر در سر باخته ودر میدان
سروری اسپ کین وکرد ملاحمه وسر بر باد فضول نهب وتاراج بر هنه کرده ودیر خذلان
وجهالت بر سراب افکنده واز روی نام وننک ازراه سر وزر بر خاسته چون جهان نقاب
سراز گریبان شوخ چشمی بر آورده وبیان حوادث روزگار بر دم تکبر نهاده
وخلع العذار الکام اصرار بر سر بارهٔ خود رای کشیده در کار ما شده بر مرکز خلاف سر گشادی
وسرگردان چون دایره طریق ستم پیش گرفته وسر رشته سداد ورنام رشاد وهدیت
اهرمن داده وسر بر هوس لوای کفر وضلالت فرو نهاده ودر باد خانهٔ سر بمغز
دنک سودا کشته واز سر حبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده واز جهت چون
اتش از باد وهوا استقبال در رفته واز جمعیت بیان وار خاک وآب سر در سر آورده شعر
قوم اذا اخذوا للحرب اهبتها • ذات امر اقد احمرت عواقبه
گروهی چو یکدشت عفریت عان • بکینی چو گور چهود ان فیر • خود توان عظیم بار بسلیمان
چو رسیان بگیج نستوه ان قیصر • سلسایه وفرسنک وعدادان • سر فتنه وفرشور وتن فستر
چون شناس اکسن چو کبر وحشی • چو یاجوج نجد چو ماجوج بحر • وبجانب هر واله جاسوسان
فرستاده ومنهیان بر کار کرده که از حشم بزرگ طالع کفظ اجمیر رسیده است
وشوکت وعدتی بیشتر ندارند اگر از ان طرف بر فور مردی مدن سر حد شوند وما تفق
پیش از تاهب واستعداد خصوم فرصتی جسته آید واز راه شبیخون معاوضه دست بردی
نموده شود چنانکه حجاب ضعف وبد دلی از پیش افتاب شجاعت وبسالت رفع افتد
وساران تیر غبار عار وشنار از روی امنه جاست ورجولیت فرو نشسته آید وبالکلّ

فیحو بنابو فرسی کلو از عیش از غار معدرت و ادب خالی کرده شعر

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی • حتی یراق علی جوانبه الدم

عنان بزرگی مر آنکس سزاست • بخشش باید کوان است شست

وحصه ثوب العیش فی الحصی البجی • ارتك احمرار الموت فی مدرج النمل

و آن لشکر برکی اکر یکی از محلف عقاب اجل خلاص یافته ور روز و غارمای دام بلا بر سر او بیز د
و نصر ورست راه کریز کرد و از بیم شمشیر تیز جهانکه خورشید ساره او نبیند و باد گرد
او نشکافد دو دو اسپه سه منزل یکی کند و باد ملی در شش شده تمار راحت فرار خواهد
و چون شنوده تر و بر و ملتمس امان نو موقف پیوست و حال بگرید و حذلت تو صوح و نکوه
نصوا انکد هم الضعف حاللا • نشوا بها و سلمت من افاتها
ما للرجال و للکاید و انما • تعتد النسوان من جاداتها

بنمر دی بود جاره جستن بجنگ • بکشتن بر ریسم دلاور نهنگ

که در جنگ هرگز نبازد کمین • اگر چند باشد دلش بر زکین

ور فور رای عالم آرای بر ذوق جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشای بر کفات مهمات و استخلاص
ممالک مند تصمیم پذیرفت و عزا هم لو کن یو ما اسمها • لعدن فی الایام غیر نوائب

یخطون بین سیاسة ورنا • ویتهن بین مثوبة و عقاب
مائبه الحرکات الا انها • ناریة الاقدام والالهاب

چو برار روی کشته لب سپهر • عزم تر انکوش سبزه کان
رانده ی چنانکه خاک نشور بدبر زمین • رفتی چنانکه مرغ بجنبید از آشیان
کر کوه زیر پای تو کاه بر زیر دشت • که چرخ بر رکاب تو که فتح همعنان

اطوبهم عزمات لو رمیت بها • یوم الکریهه رکن الدهر لانهدما

در وقتی که زمین از اشتداد سورت گرما موقد نیران گشته بود و آب از رغایت سموم در غلیان

آمده

آمده و از رعب سموم شوره خاک هوا آتشین شده و از تاره بود رطیع هوا حرارت باد و صبا

سراب روی من کرده پر تف دوزخ • سموم روی هوا بسته در دم تنین

وبوم هجیر لا یجیر کناسه • من الحر وحشی الملها و هو الجیه

کنون ز قوت گرما رضعیف درو ها • چو موم نرم شود نیشک در دهان نهنگ

اگر چه کرسینه باشد کر مکله پر نون • رغار ریگ نیاید سپید رنگ پلنگ

چو دست و لبرا چو سر بر آتش تیز • ر سنگ تفته تراز آبله شود سر تنگ

کهر بکان بدخشان زقوت خورشید • گداز کرد و بیرون بر او وارد دل سنگ

شود چو ماهی بریان به ساحل عمان • چو بر پر د سوی خشکی ز آبگیر کلنگ

بود بنعل سوم آتشین سموم بدشت • چو نعت تیغ شهنشاه صف شکن در جنگ

و با فوجی از حشم که روز تاختن برید مرغ گرد نعل خیل ایشان کواب ندیدی و شیر سوار
گردون غبار سم سمند ایشان نشکافتی وقوم مثل من صحبوا الکرام و خیل مثل من حملن جیاد
مثل از طلوع آفتاب بر طلیعه سپاه کوز زد علم در معرکه آمده چو خورشید شمشیر زنان هم از کنار
و لارم امشو با پیکر شیر گرد از زمین و بسیار حمله می آورد و از نوک سنان خون افشان
سر گردنکشان بجای رحم می ریخت بیت از بیم مملکت زان سر ریح چون الف
قلکوه قاف را کاف کند که طعان • گرد از زمین ما ورد سپهر زمردی و گنبد زبرجدی
رسانیده و چشمه خورشید نورانی بند در مدد گرفتار کردانید شعر

وکانما نقشت حوافر خیله • للناظرین اهله فی الجلمد
وکان طرف الشمس مطروف وقد • جعل الغبار له مکان الاثمد

چو تابینا شود دیده اجل در گرد اشتوه • بند نصرت ز رمح او عصا در دست نابینا
و میغ آسمان رنگ که اجل در صحیفه برکو هر شی چهره بود در روز ستیز نبید آورد و گنج الکون
کر آتش از بری او ز نهار خواست موج خون با موج مرغ نیلگون رسانید بیت

چندان ریخت چهره تو خون دشمنان • کاجزا خاک تا بری جمله در بست
قد سودت شعر الجبال شعوره‌م • فکان فیه مسقه العزان
وجری علی الورق النجیع القانی • فکانه النارنج فی الاغصان
و برخم تر دیده و در چشم اعدا را چون چشمها زره و بر ویزن چون بالای کرد و هوا در
معرکه را از ارواح و اشباح کشته مشحون گردانید بیت تهمتی که بر روز وغا توان گفتن
کار از من و زمان برگشته با سقلال همام اذا ما فارق الغمد سیفه • وعاینه
لم تدر ایهما النصل و چنه و بر شکار سعف شمشیر سنه شیر سوار فلک می سوخت
و در صفت بیکار بیت خوی لعل کرده بخون آب را • راز خاک چنگال در روی و دشمن
سمند باد رفتار می تاخت بیت تو گفتی ز جنگش بر شت اسمان • ببار اندر از تاختن کرد بان
الحرب نزهته والباس همته والسیف عزمته والله ناصره شعر
عدو شکار و رستم جهانگشای سوارش • خرد پرست چو دستان هنرنمای جو بزم
و دو سیاه جنگجوی بشر خون روی در روی آورده از زخم کوپال و تبرزین ایشان نیز
اذا دکت الارض دکا صدا می شد و از حمله پیلان ابر سیر آثار و تسیر الجبال
سیرا روشن میگشت بیت حسن بود بار و ز چکاو گشت • رشب دامن روز گوناه گشت
بو دریای قار از زمین بر دمید • در چشمه زر شد نا پدید
دو لشکر ز پیکار گشتند باز • طلایه بسی گشت شب و فراز
الا رب اعداء عزاهم فاذعنوا • فعادوا وهم فما لدیه عیال
وفی الجبل عن ماء المخاصنه عفة • وهن لدی ماء النفوس نهال
وقد قل من فرسانهن صوادم • وحطتهم فی لباتهن الال
یردن دماء الهند وهی عریضة • ویترکن وردا الماء وهو زلال
عاودنه بالوثب کل طمرة • تمازج فی فهادم وروال

سکندر دل ... ح منکل
... وانهم جرار ارجس
... چو بنرم چاره ان ...
... هم کام از اندیشه صعب
... بیهوده
... زاق او دانهم عمرلب ... فکرت ... تجمل
... بر دصان او نهم ...
... نشتم ... کو شیدار سفر خیزد ...
... شد ... افزون
... د ل امیدوار آن نه خواسدم ...
... از ... یاران ... تش ... براتش
... ب ... هم محمل
... آه کرم ... تسریم جو ... شد
... در کرا نامه ... چکوره ... م ...
... آب دریا ... میان ... ماوا ده ...

تداث به الاقران حتی تجانات • کان قتال الفیلقین جدال
و روز دیگر که خورشید سر زر نگار از سپهر سیم کار بر آورد و رایات زر پیکر گیتی افروز
بارکشاد بیت ز رکشید آفتاب رایت نور • ما و بدو جرم خاک را تزئین سعر
فکانما الشمس المنیر اذ بدت • والبدر یجنح للمغیب العرب
مجاربان لدا مجن صاغه • من فضه ولذا مجن مذهب
منهزم گشتند ازبار سپید مشرق • ز فلک طاووس یکمن بر زمین خیل غراب
چرخ نکلی سر ز شب را میل زر سرخ • محو گالان کشیده در دو چشم آفتاب
نور ال بو تراب روز پیدا شد ز کوه • دولت عباسیان شب شد زرف انقلاب
زر گر گردون زنور بسته کوی ز افق • از میان تو به شب می برارد زرناب
ماه گوی بیکشد بر رقاب بندوان • شاه عالم سجده تمشه اسیدی از آب
بار آن لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و نزال را ساخته و اماده گشته کف ... از
غایت حرص بمور و جنگ بودند از حیات بریده اند و از کمال ... موقف کار زار با مرگ ...
کانهم یردون الموت من ظماء • ویستغون من الخطی ریحانا
همه چون سوسن کمر بعهدی بر میان بسته و سان گل جره رخ خرده کشی گون نشسته و شکل نرگس
چشم شوخی بر ره جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمر سر لعل بکر بدست کین گرفته و مانند
غنچه لوک پیکان بغی و عدوان تیز کرده بیت همه ساخته ترک و خفتان جنگ • ز کیمخت ک و زر وم خدنک
یکی پس سیاه و بیالا دراز • بدیدار دیو و بدندان گراز
فوارس هوالون للخیل اقدمی • ولیس علی غیر الروس مجال
لهم اسف نرداد الذی معنی • من الدهر سلما لسرفته قتال
بایدیهم السمر الطوال کانما • یشب علی اطرافهن ذبال
وما کوله الاغاد مرهفة الظبی • تراها افراع داهر وصقال

حکت رونق البیض الحسان وفعلها ⁕ ولیس لها الا العمود مجال
وحاد علیها الضرب الرکض بعد ما ⁕ اضر بها مطل وطال سؤال
هسفت له عند من العدم فانی ⁕ وطرف له مما نثیر جلال

و جسر و قضا توان قدر امکان که شرار سهم سمر اوروی در بعث سامان کردی و عقاب
از سهم خدنگش بر اوج هوا پر انداختی تا بی چند از انصار دولت رضوی لشکر کفار تاخت
روم را هم ترکستان نمود چون زنند مار یا نه بر تازی شعر

تعشی صلی الموت تخدنه اذا ⁕ کان لطی الموت کوبه المصطلی
لو شل الحتف له قرنا لما ⁕ اصد له هسه ولا انثنی
ولو حمی المقدار منه مهجة ⁕ لرامها او یستبیح ما حمی
تعدو المنایا طایعات امره ⁕ ترضی الذی یرضی وتابی ما ابی

و غبار از کره خاک تقته افلاک رسانیده و روی مس نبرد آراسته و چشمه خورشید بکرد انبار کرد آلوده
خوشیده بهار تا هون نمرد ⁕ بشد خشک دریا و جیحون زکرد ⁕ وارض کستا ملاها رجاله
وجو کنت ارهجه غبارا ⁕ واصناف لشکر اسلام کرد داره کردار بر کار ز ار محیط
کشتند و افواج سپاه ایمان و ترک سیاه امواج دریا روی بکدیگر برآمدند بیت

چون در اینه سهم عمر فروشان فرود ⁕ جان شرر سهاکرده بیاز ار وفا
تیغ زن نور زبر د بکسام ارخورشید ⁕ آسمان روی سوشد زغبار هیجا
کوه صحرا شود از زخم سم پیل شکاف ⁕ وز تن شیر دلان کوه نماند صحرا
اجل مردان در جنگ در آید نزدیک ⁕ اجل کردان از دور بماند شیدا

کانه اللیل لا وهب ولا بعد ⁕ یخفی جلیه ولا فج ولا علم
تهدی الغبار الیه السمر کانها ⁕ کانه فند سند لیس ینکتم
سوالعضنفر اجام الرماح به ⁕ والموت یسعر احیانا ویلتهم

وبستان

وبستان اسلام که چون سیل ارعوانی بر صحرا و بر دیرانه و شمشیر آتش بکر کمیت زمین بگون
بکرد و بحر سهیل کوهر خاک تیره را رنگ ادیم میداد بیت

ادیم رنگ کند خاک را بد آنجنبر ⁕ که اندرون کهر هست صد سهیل یمن

کان دم الحاجم والعناصی کسا البلدان ریش الحیقطان
فلو طرحت قلوب العشق فیها لما خافت من الحدق الحسان

و ناگاه از کشش اهل ضلال حنک کوه نهاد حمر و جسته شده وار مبارزان لشکر اسلام و
مجاهدان سپاه دین بی چند درجه شهادت یافتند و آیه ان الله یحکم ما یرید
موکد ان الحکم الا لله شد کانهم فی لمسی الخیل بکرم ⁕ وقد جالت آلا الابطال بدار الشاع
قبا و وطن شکر فی شهید از او در هریکیه ⁕ چو باران سیلهار خون زچشم اسمان باران
پلاس حله نوشیده رسم سوک حور العین ⁕ دل کرسی و ساق عرش ازان سیاق لرزان

فللسیف اعوال وللرمح رنة ⁕ وللخیل من بعد الصلیل نحیب

وسر ان العین حق مکشوف و معاین شد و صدق قول قد الناو اهل علیها روشن گشت
فیوم علینا و یوم لنا ⁕ ویوم نساء و یوم نسر بیت یکسان نکرد و سپهر بلند
کهی شاد دارد کهی مستمند من سر یوم نوبه والدهر لا یعتریه وخسروار کردها
جنگ و سعلهاش رغا والموت فوبان منظر تر و ن آمد بیت چو کشایش پاک مرد ان بود
دل آتش و آب یکسان بود فخرجت منه کالسهام لم تزل مذ کنت خراجا من الغاء
ولا لو ان قسنا دوجت که کوهی ناظم را از زبان شاه کفته شد داشتم درین شکستم افتاد

وتیاسعت علل صدری ⁕ فتسیا وقاه اوحسنا م
وضاقت حطه فخرجت منها ⁕ خروج الخمر من فسخ الفدام

و در اثنای این حالت سپاه منهزم واله کار بسیاری عدد و عدت و و فور مدد و اهبت
راه رجسا و نکبا لبسته بودند و مینی هم و مهجی هم از استکشاف واحصار دو دل ستوه آمد

نشسته از بر هر پل کوه تن ده تن . همه ز آهن پوشیده و زخود عریان
ران مثال که ز بوته ها ر خاکستر . بیار کرده ز انگشت سوده اسبان

بحل ان ماله اخزا . اذا ما تر آی له اول
وبعث شمس الضحی نورها . من الخیل ما بعث الاجل

و بر یکی سنگی اجمر نزول کردند و در طمن کاوب و خیال فاسد ایشان چنان بود که اعضا
حق دست از او و من آتش سکاره بدارند و مای زمعام کارزار با رس بهند و از موقف
حکم ملوك تهی کنند و سرار محاربت بهند و روی از صف سکار کرداننده و از همه ان
کس لشت بهزیمت دهند و عنان از صحرا بر در تابند و سپاه اسلام دل بر حکم و سکار
نهاده بودند و چشم انتظار بر راه جوب و کارزار گشاده و از جان جگر در راه دین
کمر مجاهدت بسته و عزم یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون جزم کرده و بعضا
از دی لیقضی الله امرا کان مفعولا رضا داده و اطناب خیام معاودت سطام
درهم گشسته و چون ماه سر سیم اندود در روی آورده و چون مهر دست تعبیه بهشرون الحدود
زده و تازیان باد حوک آتش سرعت جزران دم خارا سم جست و مشرق چون بافته بند رستم
سمش چون ز آهن و پولاد یاون . زیر ران آورده . وحل کامثال العقاق البود ها
فان سهلت فهی البراع المثقب کرشتاب و صرصر که در تک چو کوه که و از کشور برکن بیابید
صام با بواب الحمام جیادها . واسخاصها فی ملخا بها تعتقد
و یکی از خواص امرا بزرگ که در ابواب سخن کاری سهمی تمام داشت و از دقایق آداب خدمت
و رسم دانی حظی وافر بحضرت و من اعلیها الله تعالی و ستاده اند با عال لشکر گفار شش تخت
اعلی کرده با وبعض رمار کیوان و فرق فرقدان باد تو بر کشیده و مثال همایون متقدم
احکام و امضا را بورود و تیمیل باد رماز دو فرمان مراسم لشکر کشی و سپاه آرایی
بعد از قدوه در انواع جان سپاری کرا قدام و جد کی لستاید و چون ان بزرگ بدار الملک

شب بشرار روز نو
از شب تیره و روز سیاه دانه هم
دشمن بهتشیر روز
پل زود برام شربت مرگ بخش ان
با غم جگر نوشم و جان خندانم
با بسکه بکم دیده دل خونین شرح
آن داردار غم حلقه ارسخنم
داغ ندانم چگونه با تو بگویم
بی رخ تو بینم روز تار بنم
سبب وز نشیم که از انسه
آب فدسم
خاک برویم ز گریه
تو خار خلد با سکاست
دوزن مژه بیرون کشم بدیده شانم

لازالت ممدود الظلال محفوفه بالکلال رسید و کلمالی که متحمل آن بود توجهی نیکو از او
از مجلس اعلی زنده علاء و رفعه انزاع اصغا و شرف استماع ارزانی داشتند و مثال همایون
مشمل بر اصناف الطاف و عواطف متهایت نافذ شد و عنان اختیار در قمع و قهر
متمردان بدست جبر و سرور حنک داده امد و لشکری گران و سپاهی سکران که
سپاهی از شیب و فراز جهان گرفته بود و طول و عرض از اطراف رو بر گذشته
فی فلو من حدید لو قذفت به . صرف الزمان لما دارت دوائره
یصو عن حیثه الدنیا و لو حجبت . کصدرها لم یبن فیها عساکره
فیض لشکر سوار گرفتی . که یک مرد بود در مردی هزار است . همه نامزد گشتند
و در سلك ان طایفه از مبارزان دهر و نامداران عصر چون جهانپهلوان اسرالدین ارسلان
فلج و نصر الدین حسن و عز الدین سر مودج و شرف الدین محمد جوك که از نابس سطوت
ایشان دل در بر حمل بر اوج فلک محرق شدی و معده سر نوز چون نقره در کام نهنگ جهی
و جان در تن دو پیکر بیان کبوتر در مخزن اسا اصطراب نمودی و چو حنک کردان رای راه
استعانت طلوع کردی و شیر تابت قدم ناخن در بیخه پنهان کردی و سنبله ز دو دلی شیوه
رنگ امری وصعت دروی نکه اشتی و مرازوی راست هیچ با سنگ ارطل اعتدال عدد
وگرژم حفاجه نوش از سر ش رو ان کردی و قوس بر انداز کان بیدادی از ره بر دو
اوردی و عدی خاکی طبع روی در مرغزار فلک کشیدی و دلو آب از گردش چرخ دولابی
تهی بر آمدی و ماهی سکال سر از قعر بحر سپهر بر نیاوردی

بیت

هزار لشکر کاری که هر یکی ز نشان . قرون بر تند ر دو سند و ادار رنگ
زمانه سطوت و دریا نهیب و چرخ توان . بسل اثبات و مه فر و مشتری فرهنگ
زحم رمح ستاره سنان آتش زخم . در او ر بد زر کردون زحل رمل آهنگ
من کل ملتبع الاخلاق مبتسم . للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل

تسعی به البرق الا انه فرس   فی صورت الموت الا انه رجل
تلقی الرماح بصدر منه لیس له   وهادی جواد ماله کفل

ومقارن وصول ایشان قرص خورشید ارخوش کشیدیم سلاتر از دو اسه و جهان ارفصل نژاد
سیان تر راست باسناه وطلوع لشکر برما بیغ ا رنام کشیدن کرفت و سعد و سپاه وی
دست بحو ا و احسن برد و بهوم شکر کشیدن و سکان ما متن درآمد شعر

قد عاد بالمهرجان الوقت معتدلا   طلق الرهایر والاصال والبکر
فصال الروض فی صفر معصره   وکان یحال فی حضر من الازر
ان عجب منه بسی کر از لاله و خوید   کعتی اهو ره مینا سم و سماده لعبت
لم عادت اوراق الحفر صفرا   یتنا ثرن بالریاح السوافی
فکان الاوراق فیما دنا سین   نها فتن من یدی صراف
چون کهش ز خلق ملک زر که باشد لی دریغ   شاخ چون ساه کواکب سوی شاهین مرد د

و در منتصف صورت ملث وسعین وخمسمایه حسرو جهانگیر از خطا اجمیر نهضت فرمود
و با اصناف حشم و طبقات متحد روی بتقع رای بنزوال آورد شعر

وحدا الی الکفار جیشا کلهم   یحنوا البطش حمیه واباء
غص العصار بجمعهم وتنقبت   نعالهم معشوقه الحرباء

و چون همای رایت خورشید و نسار سپهر زکی و مدول انزاحت و بازاعلام ماه پیکر
در هوا ران قلاع معسکر که قصور ما صره و شان ان دم قصور ضرد در سر و از آمد بساکنان
ان دیار کبوتر وار از هیبت عقاب صولت خسروی روی بهزیمت نهاده بودند و
سیان ز حالی ارشکوه شاهین فرشاه راه کریز بر کرفته وار بیم جان مرکز خاکی خالی
کذاشته و پیش از وصول صورت نصرت کر غذا مجتمع العزم له جند من الرعب جال اد
از فزع قهر و شدت غضب او سپت   و در دل کان پاره ز خون معقد

بسیم کشد از عشق و ملامت کوئ
بدرت ترا بر هنش انکار است

برجور و قسمت جکم کی عجم
پیدا است که در صحبت کل خار است

از کام طمع عشق تو میبرد و بس
بر ما سوخته در خیل تو بسیار است

جائی که مقام تو بیاد لود میرد
از حالتی که در کلبه عطار است

چه در پای تو بزم که پسند تو بود
جا نرا نتوان گفت که مقدار است

از ره سنگ از نهیب او و بر آمد   کر وحش وخش لقب نهاد زمرد

هیهات روع روعهم بفوارس   فی الحرب لا کشف ولا امیال

و این ده قلعه را که سر از سر حرخ کدشته بود و مرغ تیز پر سایه بر بالا ران نیفکنده
بیا کاس کیتی که در زرف چاه   فلک چشمه و چشم ماهی تا ماه   بسکین جعد کرده
و از بارهٔ ان که دریارهٔ تا هید و تاج خورشید می سود و سر کنکره و فرق سایش کرا
بام نه فلک می کذشت   شد بامش از ابر بر رفته تر   که بد بامش از ابر بر رفته تر
کرد بر آورد و دیوار و خندق آن که چون که شامخ راسخ بود و ساکن همیز زرف
و مظلم   چو غار براهیم تاری نشیبش   چو محراب موسی فرازش مجر
قاعا صفصفا کرده خالی نقش یحز تعقن چو بتمر باید بهم بخسبانین شد
و در ضمان اقبال و ظلال جلال پیشتر رفته اند   چو خورشید مرفق شاه جهان
سپاهش چو سیاره چرخ آسمان   تماسی بعتیان کان جنوبهم تجفها فوق السروج طلوب
و بر تواتر منهیان و اصحاب اخبار اعلام میکر و ند که راه آن و دار ابرسکی کون درات افتاب
سیاره و بیان قطرات سحاب مشارقام آورده اند و در های کوه ابوسان چون کوه
آهن بر سر در بسته و ستعد جنک و جدال و مهیا رزم و قتال استاده شعر

ساده مو دیوار بر پای شان   سواران درامد شده از جای موش   کروهی چکوش مان بر تنک
کروهی در آسایش از بر تنک   سمو ابحو مل العوم سلاو نه   باسنانهم حتی هوی فتقطر
فکانوا کانف اللیث لا شم مرغما   ولا نال قط الصید حتی یعفرا
همه چون شیر و مل قوی ال و بزرک هیکل و سان پلنگ و نهنک غارادل و اینین جگر امانند کرک
و بیرا کباس جنک و پولاد بر   سپاهی چو اشته پیلان مست   همه نیزه و کرز و خنجر بدست
کرفته سپر ها ز چرم هنک   بر افکنده بر کستوان پلنک   بپوشیده جوشن سران سپاه
چو ماهی بشبیزه سمنده سپاه   کی بهره خفتان ز کیمخت کرک   هم از مهرهٔ ماهیان خود و ترک

فی خمیس کانما السمس و الابطال فیه عیل حمته اسود
سلب الشمس ضوءها النمو طالعات افاه کهن حدید
عارض کلما حلت بروق السمن حمته بالصهل الرعود

وچتر و کره رمح که بار رنگ او کوه سبان کاه ارزومن خاک بر سودی و ارباد حمله مثل کاه
کوه کران سینک سنک سرمه دی و نوک بیکان کوه گذار از سنک خاره بگذرانیدی
و تیغ صاعقه فعل الماس پیدا ار صفحه از صحرۀ خضار کرفتی بیت

سیم سیما تیغ او ر سنک نا کرده گذر ⁕ چون عرق سیم از مسام سنک کردی اشکار
و ابیض طاغی الحدید عدمته ⁕ مخافته عزمه منه امضی من النصل
علیهم باسراب المنون کانما ⁕ علی معضه ارلت ایه القتل
تفتض بفوس الصید دون غراره ⁕ و تطرح من مسه فی ندح النمل

با حشمی انبوه شتاب رخم شمار کرده سیل شیب دریا شکوه کشور ار مستقصی و معدی
دامن کوه آمد لحسن طل به العصا معضلا ندع الاکام کانهن صحاری

سوار تش مع و سپاه آهن دل ⁕ حسام صاعقه بار و سنان کوه گرای

و سواد و پیاده بی شمار و اصناف لشکر ار سته که اوهام بنی ادم از تصور یک فوج از افواج
ان نهایت و امداد ان عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم که ولو ان ما فی الارض
من شجره اقلام بکتابت مثل ان کتاب و خاموش کتاب للمراق سارت لظلها
مکل کهف اقاربها و بیدیت ⁕ سپاهی از نژاد دیو و تو در جنگشان رستم
گروهی بر نهاد خوک و تو در خشان ترک ⁕ از برای قتال از راه ان دره ئی که سنسه
جنگ نوبت رات حدا لکالی بر ان سمت که بسته بود و از بعارتعب امام و ران حدود حشم
نعمی یافته و در آرزوی ان دولت با موج انی کرده که یکر کرت و کیمع کعبتین
واد راست بار توقف بر بساط موس بنده کام و بوا امنه آید و ترکت کت ندبل

عذار بر دشود و در دست خون حشم بارنک امال کمل ظفر روشنی پذیرد و صورت خیال
بروزی که در آئینه خیال کواب می دید بسد ارنی مشاهده و معاین کردد بیت
بخت دشمن تروا مت سی سودا ⁕ ولیک ما ضبش حسک شد بتن بر خام
و توحی ار حشم منصور و کروهی ارحفظه و حماه ثغور فهم الحماه اذا الکتیبه احجمت
وهم فوارسها وهم حکامها ارمقام جوش که تضایق اشبار پس نشسته
امر ان موضعه که تیغ ارمغ بر باید عنان ⁕ و نبران میدان کابل ادر اهل کوید رکاب
زخم پیکان بند قفل سینه بکشاد ز حلم ⁕ کرد میدان راه نور دیده بربندد چو خواب
هنالک تلاقی الصبر منک طریقه ⁕ و حید المنایا شارعات بنودها
وارشاده ان حال اهل کفر و ضلال امر ازنمو دند و نشا ملی بر حه تامتر و رضی بر چه صادقتر
عزم راساخته و آماده کشتند و ما هدت و با هجت تمام که در نگارخانه خیال مثل ان مصور
نکردد و شهسوار و هم در اسب غبار حمل ان نشکافد و شاهین فکر در مو ار ادراک کنان
ار بر وار باز ماند و صورت کربان نو اسطه نعش بندی خط حره و صف آن نگشاید
نکرد ار کوه این صف کشیده روی ار کوه پایه بصحرا جنگ و میدان نام و ننگ نها دند
در آمد رهای آن سپاه کران ⁕ تو گفتی که رشته کوه و دشت روان
و حیش یغنی کل طرد کانه ⁕ حریق ریاح و اجهت غضا طیبا
و کان بر وند کار شوکت و باس اشان موف و هراس باطن حامیان حوزه اسلام راه یافت
یا رعب و رعی در ضمایر خائفان در هم دین ممکن کشته و یقین شناخته که بیت
برکشد دشمن تراکر دون ⁕ لیک برکندش از بیخ دار ⁕ و دولت کسه نوی جهار
روی در روی آورده بودند و بنظم استاکار زار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده
و شب یکشنبه سیزدهم ار ماه ربیع الاول رایت جهانگیر شاه بطالع سعد ار ان منزل روان کشت
و ما مد ادکرالمبارکه قی المبارکه لشکر کاه کفار رسید و بوقت آنکه جنه و سیارکان

کانما المرآة فی کف الاشل چو تعل بکر از افق سیمای سرآورد و سپهر شکرفی از
زنگاری سوا کرد، والشمس معرضة تمور کانها ترس تقلبه کمی را چ
مو سر رزه از تیغ کوه افتاب • مو زرین سپر گشت رخسار اب • مقابله در مقابله
افتاد و سپاه اسلام جامهای مادر روزه ملابس جوب بدل کردند و بساط آوردگاه بساط
نقد شطرنج صف آرای گشتند همه چون نیزه نام حد و مانند تیر راست انگشت و یکدار
کمان برکش و لشبه پیر عراج سینه و مثال پیکان تیزچنگال و مشابه سنان زده و خصال
در مثال تیغ گون جوهر شسته و پیان دشنه تحیک تشنه کشته و بصفت زوبین الماس
اجل در رسالت نشان و بشکل خود آهن زره دریای مغفرکشان و بصورت جنیبه
جوشن پشت پیش نهاده، و مثال حلقه زره صفها در هم بافته شعر

ولادت لخصوبه ململمة • علی بعضها یعتم المعتصم
کانف نسج القنا فوقها • لجارت کاخلوق السنهم

همه کامکش و رزم آزمای و تیرانداز • همه مبارز و آهن گذار و جوشن در
همه فکنده تن اندر مغاکمار بهاک • همه نهاده دل اندر سلاح خطر

و درمش چنین لشکری جرار نامدار وحشی کوه شکل دریا مثال لشکر کوه نیزه رایات
ترک و هلال اوج کیوان را سایند نه و مانند تیر تار برین کیسند خضرا قلب و جناح را
کردند و میمنه و میسره را بر سم و آهن زیب و زین دادند و ملک را ساحه و موسا بلاد

کالسیل الا ان ثوب ظلامه • من عشیر و نجومه من کلام
ملقی الدجی من سیفه نضحی • کالملقی الضحی من نقعه نظلام

تن موافق بکار و کین شاه • جان دل موافق گفت و دین عنبر
تیغ مغز شکاف و تیر دیده گذار • نیزه شه شکار و گرز شاه شکر
تن چو کوه و لیکن بنات کوه بسان • تک چو باد و لیکن نسیم با دبر

نیرون

همه چون نیزه کمر جوز و کین بسته و بیان سنان در گوز چنگ الشدت ازوجنة
وهمتا بتر در بد سر از یکدلی راست ایستاده و یکدار کان وقت گشاد دست جفا
پشت خم داده و شکل پیکان از صدمت سوهان نیزان دغا تیز آمده و بشبه سر سینه
هدف سرگشته ساخته و در مثال تیغ در گردش چرخ عنا حلا بدرفته و مثل صحرا از اسنان
چون پیکار گوهر شجاعت برآورده و ثبات جوشن از چشم دکن همین ابر و برهم افتاده
و حامل زره از حرص تیره کارزار همه تن چشم شده و نظر جود در زیر مصقل کوبال
قتال زده گشته و مانند کار در سنگ فشان اشعار چوب تیزی الماس یافته
و بصورت گوهر کناره جشنها بطعن و ضرب گشاده و پیان بر چهره گوناگون شسته

سپر آورده زامن بروی • چو ترک از پس سر کرده سوی
نفر اذا اغاث عمود سیوفهم • عنها فما حال العناد حضود
واذا العوا حسنا تیقن انه • من طین طعن شقه محشود
لم یبق فی طلب اعنه حلیهم • الا و عمر طربها مسود

و رنده پیلان کوه ما و ابرنما دست سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صولت را
برگستوان افکنده و خرطوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چوگان هلال است از میدان
سپهر گوی مهر می ربود و نایهای پیشه شیرین چرخ و دام حوت فلک می شد و منتظم
ترک معربد گردون و طوق هندوی پاسبان آسمان گشت و سنان و شاخ و قلاده
از بر جوزا و گردن بر شانی اوکنت • جبال مکی در کوشش وان کرد تیز و رو رهو که اوج کرسیال

سرشکسته همه مایی زمین را تشت • فلک حسنه همه شیر آسمان زامل
ولک الالوف من الفیول کانها • کسل علی هضبات تدل ذرا
غوص العیون شواخص الانیاب • مسبله الخراطیم مسبحات الله

و رایات میمون و اعلام همیون افراخته شد و شکل مصاف و لشکر پیکار بدید آرگ و امواج

لشکرها در حرکت آمدند و ازواب و اطراف جنگ مشغول شدند و سراتش پیکار از مصیص
خاک مرزوه افلاک بر می کرد و نایره کارزار التهاب و اشتعال پذیرفت **شعر**

وحرب لوان الله بز مح بحرها — سماریح رصوی زلزلتها جنودها
تسعرها ابطالها بصوارم — تفلو بضات الحدید حدیدها
ومصقوله الاطراف حمر کعوبها — سریع علی نفس الکمی ورودها

جو سلطان حرب فرمان بکی در بادها — که جون دیده مالامد زبیم موج او نعمان
سر مردان مردم کش دران دریا صدف شد — جو مرجان گشته جون برلب جو در اندر صدف دندان
نمارش کرده مو جوشن خون وکشتی لب کف جوش — شکش رمح جان اومار وماهی تبرزر سکان

وار لشک جو بر نزرنده سیلان جون بر رمس جو که روان گشت و موار اورد که از
مسکل آن کوه سکران رنگ نیل شد **بیت** زمین از اسکلش تید سکندر * موار اقامش دد حمارت
باتن جون کرد کوی در سلاسل * بیک جون کرد بادی در غبارست * وآز غبار
سم اسبان چشمه نور بخش آفتاب پوشیده ماند و صفحه ماه سان منحیفه احوال عاصیان از
محو سیاه گشت **بیت** برا ز گرد شد روی ماه از بنبرد * برار خاک شد کام ماهی گرد

ویوم یظل الشمس فیه مریضه — لیفتح بجلباب الدجی تنصیت دمها
وبر ده **وجنود الم تروها** مکشوف شد **شعر**

ویوم ترای شمسه من عجاجه — تطلع اسرار الهوی من ضمایر
ویختفق الرایات فیه کانما — هفت بحواشیها قوادم طایر
تلیسم انجاب جلباب نقعه — بمن موقه تطوی بدار الدیاجر
تعنی وراء اللثم کالشمس احتجبت — ورا غمام للعز اله سایر

ستاره سنان بود و خورشید تیغ * زآتش زمین بود واز گرد میغ * تو گفتی که خورشید گشته درشت
زمین زیر نعل اندر اورد پشت * هوا گشت جون روی زنگی سیاه * زگشته ندیدند بر دشت راه

کعبی

از صفت خون ... دست
... و لازمه ذات ... نیست
... عشق ... نور
... او ... بود
... سینه ... سفید
... جوشن ...
... بیکش ... اورشیم
... نوت ... بنشیم
... بیک ... نشد ...
... هم ... نقش ... هوس
... از دل ...
... عشق ... باز ...

کعلی اسمان از غبار جون زمین لباس اغبر پوشیده است و زمین بولاد پوش سان آسمان
جوشن ور شده مطارف النقع بالاسیاف معلمه — وللبجیع علی سمر القنا شعل
ز گرد آسمان در سیاهی شده * ز جوشن زمین پشت ماهی شده * برنده زبن جان سنان با شیب
جو عشق از دل مه رویان بکسب * گشاینده شمشیر بند زره * جو باد از سر زلف خوبان گره
و شمشیر ضمیر ای سیل خون بر صفحه سنکون مراند و حنجر سلو فی از رنگ اندار اتش می
افروخت و ناچخ دیلمی بااحشار جنگیان راز مشکفت و سل هندی در سر سروران راه
میجست و کوپال گران شکاف روبال کردنکشان می کوفت و زوبین سینه جل اسپ سوار
بر نگه نگر میدوخت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان می نشست و ناوک موشکاف
از اهداب دیدگان برف می ساخت و سر خطی از جگر دلاوران سیراب می گشت و سنان
جان ستان در تن صفدران وطن میگرفت **بیت**

بوقت دو سر از ال رجان وزدل * جو گرفت لاجرم اجل یمین و یسار
صهیل اسپ فکنده در اسمان غلغل * شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار
سوار با زره و رمح با پیاده بجنگ * پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار
بدامن سپهی جنگ در رده اقبال * بجبهت کرهی داغ برده ادبار
رجال رفته سوار و غانوده رجال * ز خون گشته زمین گمین گرفته فکار

والطعن شزر والارض واجفه — کانما فی فوادها وهل
قد صبغت خدها الدماء کما — یصبغ خد الخریده الخجل
والخیل تبکی جلودها عرقا — باد مع ما تسحها مقل

غبار ابرهای و سوار سیل نهیب * حسام برق فروغ و سوار رعد صهیل
جو عقل در سر مردان کزنده تیغ مغز * جو وهم در دل گردان گرفته گرز مقیل
کون تازه شده چهره مجره حضیب * بکرد تیره شده دیده ستاره کحیل

چست ترم میان و گشاده‌تر دهان • بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل

و از وقت طلوع سکه زرین آفتاب از افق سیم سیماب هر لحظه بر قدر ارتفاع او نایره

پیکار بالا میگرفت تا ز دیک خط نصف النهار که آتش پیکار روشنتر شد بیت

شد رفته از زور بیمی فزون • که شد زان سیاهان خمیده نگون • سناک اندرون خستگان بموار

کشیده زبان از پی زینهار • ز بس زخم خشت و خدنگ درشت • شده پیل با سنده خار پشت

بر سو نگون شده وی تو د • یکی سر فکنده یکی پا و دست • زبن رفته خون با گل آمیخته

خوخیک سیه باد و در ریخته • هم من بین معجز بسیف • و معتنی بورده الصفاد

واخری رجفت الاحشاء منه • تخایله باوه ذلا المغاد

فکان له سواد اللیل جارا • و بئس الجار للبطل السواد

یحرك طرفه وبه لغوب • و یمسح طرفه و به سهاد

اذا ارتکض الکری فی مقلته • امض علی جوانبه المهاد

الی ان یلتقی الجفنان منه • کان الهدب بینهما قتاد

فلا تجمع سیوفنا ان فیها • اذا انتضیت غاشیة فساد

ولست تواجد لهم ضمیرا • این به وفا او ود اد

یلقون الضلوع علی حقود • لها عقد هضمهم انقاد

و لشکر کفر و ضلال از صدمت جنگ و جدال پشت بر هزیمت دادند و ارباب دین و اصحاب لشکر اسلام

روی از میدان بستهٔ بیابان گریز نهادند و از غایت سرعت و کمال عجلت رکاب سبا و عنان

و شیبا و را رشاحتند بیت • روز کار ترک کشتان بود • بیجان باکیش می انداختند

مع الاعادی من مثانا فوقها • الیه سیوف من یدیه اشناوها

هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ • مغز سرش بیت تو کوشد در استخوان

و بیشتر از سروران لشکر هند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قریب پنجاه هزار هند و کشته

ابواد

اندار باتش دوزخ رفتند و از خسته و کشته صحرا از سر دنا کوه ها و پشته تا وادی بند برفت

و سر گردنکشان در پای اسب چوگانی سنان گوی گردان شد فقد واحصد الشیوف بحکم

اطراف نعش زکله سر همیز و سنان • نشرین چرخ زار ز همای استخوان و قالما قصد

در برگ ریز عمر عدو صر صر اجل • نور وز را طبیعت فصل خوان داد

اطراف باغ معرکه را تیغ ابدارنگ • از خون کشته رنگ گل و ارغوان داد

تر دامنی دشمنش از روی خاصیت • رنگ از درون جوشن و بر گستوان داد

و از موج خون بهله هندی قصر معصم رنگ لعل بدخشان یافت و سند سیائی قاضی صحن ششتر برقی

ارغوان و بهرمان گرفت و تیغ سلوقی جلاد خطه بخم نیک گلزار و لاله زار بدرفت و قبار مشکی

شهسوار میدان چارم تارکی و غناکی گشت و باره زرین را مشکر رواق سیم تاب گل گلگون

رنگ یافت و دوات زرین دبیر بارگاه دوم بی تاب و عقیق مداب شگون شد و حامه زر نگار

برید ایوان اول بشنگرف روی آلوده آمد و بخار بخار خون با وج سعلا طون رسید و نوش

سیم اندود ماهی از بم خون رنگ طرخون گشت بیت فرو رفت و بر رفت روز نبرد • •

بماهی نم خون و بر ماه گرد • ترکهتم من جسوع برامیة • من الدماء و محضوب ذوائبه

از بخار خون خضاب شد هوا معرکه • لی امراج الحسن استعد ادبار ان نافته

و رای گردان رای دهدل که سر از کبر بر فرق دو خرخ هم افراشته بود و در پای طارور زبی نهفته

از آب هوا و هوس هوا گشته و در بسته غم و اندیشه چون حس او محبوس مانده و بر بساط

آرزو و امل کعبتین چشم چار گرده تا چهل سه منزل دو اسبه بکی کند و در میدان دار دکر با

چیز و بیشتر گمعان شود و روباه وار پشت برمیث داد و روی براه گریز نهاد شعر

وانت معین ما و لا اسد • و مصیت منها ولا و علی

در پیش حمله تو کی ایستد عدو • روباه را چه طاقت روز غضنفرست

و از بیم تیغ شاه جهانگیر کردار تر ارکان بیرون شد و از ترس حجر حمزه و صعقه مانند کبوتر

از صولت عقاب رسیدن گرفت بیت ایا پادشاهی که از بیم تیغت * سموت شود در رحم مادر

فاذا اسند رعده واذا هدا * سلت عليه سيوفك الاحلام

بود عجب از سهم تیغت * آهن رهد زنگ زنگار * و همه راه آب شور و خار مغیلان صلاح

ورکان نشد و هیکل راه درشت باغ و بستان داشت گفتی آن لعین باهی چند از اهدار

این روکب فرار بیکر و زبساط خاک طی خواهد کرد و از نهیب شمشیر شاه هزیمت از زمین

اورد کاه بفلک ماه رسانید بیت برد سهم او دل زغران هزبر * کند کرد او حکایات از ابر

بعث الرعب في قلوب الاعادي * فكان القتال قبل القتال

و زیادت از حد هزار برده وحد وحد ریخته سیل غنیمت افتاد و مواشی بسیار و سلاح

معتبر که از حد و عد و ضبط نیاید بدست آمد * للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا

والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا و سپاه اسلام از بس نقود و جواهر کان بیار و بحر

استظهار شدند و از غنایم بی اندازه که لا یحصی ولا یعد بودند بو الکرم و بی نیاز گشتند گفتی ابواب

خزاین ملوک گیتی در رکشاده اند و دقایق معموره عالم بر وقف و عز آورده بیت

کوه هر بیش که در صد کبه را کو هر نهاد * کردن و گوش جهان را در رد و زیور گرفت

كم نيل تحت سناها من منافيه * وتحت عارضها من عارض شنب

كان في قطع اسباب الرقاب بها * الى المخدرة العذرا من سبب

و شهر بند و الله که مشهورترین دیار در یا بارست و عدا کاه اقلیمی در حوزه ملکت افزود و خورشید

انعام و احسان پادشاهانه سایه بر فاضل و عام افکند و عالمی در پناه رافت و سایه معدلت

در روضه شرع و سنت با نوار و ازهار انصاف و انتصاف جمال گرفت شعر

وعنت رقاب الشرع من بعد ذله * وذلت قلوب الشرك من بعد قسوه

از عدل پادشاه چه چیزیست خوبتر * کز عدل و همتش شود علي الدوام

هم شرع را طراوت و هم شرک را زوال * هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

ادابیت

و رایات فتح و فیروزی بسیر اوج سپهر فیروزه افراخت و رایات نصرت و کامکاری

بر روی مهر و ماه بگاشته آمد و اخلص الله للاسلام نصرته وان تقلب في الامم

بازیکش مرغ سعادت بزیر پای * طوطی دولتش شکر فتح در دهان

در سایه لوا روی آسایش ظفر * در پایه سریر روی آسایش جهان

در مرغزار ملکش نصرت گیاه دم * از بس که زاید شش از چشمه سنان

و دبیر روشن ضمیر که ماه رود سپیر از سرعت کتابتش انگشت تعجب گزیدی و تیر راست تدبیر

از غیرت ذهن صافیش بنان تفکر بدندان تحیر گرفتی و زهره خوش نوا از رشک صریر

خامه او مزهر و چنگ بر سنگ زدی و آفتاب گیتی آرای از انوار لفظ درفشانش چهره از

بساط فلک باز چیدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نفاذ و مضا بنهادی و مشتری

خوب چهر بهیش در سخنش پیش حدیث در روشنگر دی و زحل بلند محل در موکب عبارتش از

غاشیه بنده کی کشیدی وفتی اذا هز اليراع حسبته * مضارعه تهتز ما اصلا

من كل صافي البرد ينطق دائما * بلسان حامله و يصمت داجلا

هر ز کلکش درکشف معضلات جهان * خامه نعمت داوود رادار زبور

نه در حدیقه فکرش ورند یا بنط * نه در صحیفه عرش نشسته کرد فتور

ذکر فتوح پادشاه در قلم مشکبار می آورد و کلماتی چون آب زلال و سحر حلال نظم مید او و دُر

گوهر در سلک عبارت و سمط کتابت می کشید بیت اذا رقشت سمر الصحايف خلتها

تطرز بالظلماء اردية الشمس و آب و آتش از رشک طبع چون آتش و آبش در خوی خجلت

می نشست و باد از غیرت ذهن خاطر او و دیا بیش خاک بر سر می بیخت و عواص گرد دار از دریا

فکر در بار شب افروز بر می آورد و ارکان درکیت گوهر ار هستی عوض مید اد و در رشته آتش طراز

نقود الفاظ سره میکرد و ضراب صنعت در سرای ضرب ضمیر در سفتار مستی میزد بیت

نکتهای صنعت در سخنش * همه اسرار غیب در زبان * از برای نثار طبعش چرخ * عقد گوهر کشاده از الکلیل

واذا دجت اعلامه بم ابحث * برفت مصابح الدجی فی کتبه
باللفظ یعرب لمحه فی بعدها * منا و بیعد نیله فی قربه
حکم صنائعها خلال بنانه * متدفق و قلمها فی قلبه
کالروض مونقها بحرم نوره * وساض زهره و خضرعشبه
او کالبرود تحرت لمحق ج * من حاله او وشیه او عصبه
وکانها والسمع معقود بها * سحص الحبب بد العین محتبه

وخامه زرد پیکرش بر صفحه بیاض خال مشکین می نهاد و بر خاوی جو بر خط عنبری کشیده در میدان عاج دو اسبه ساده سرمی دوید و صحن و عارض روز روشن بزلف و خال شب می آراست

او زبان بر سر دوان بسته میان ار کنان * سر بریده روی تیره زرد پیکر اشکبار
کز سر او ماند نجم بار مسیم * که صریر او گشاید حصه بهار سوار
چون نگر مدرار و بارد چون دل لاله بر شکست * چهره دولت رشادی بشکفد چون لاله زار
روشن سرخ و دوان رو جسم و روی و چشم تنگ * گره دارد بخش بر و لون زرد و فرق تار
گاه رقاصی کند بی پا بر صحرا ار سیم * گاه دعوای کند بدست در دریای قار
از سر سنگ او بود همواره با دین کوه جفت * ور سیر او بود پیوسته شب با روز یار

یا هیفه یعتد الطرس حسنا * اذا ما اهتز من قلل فی عینه
براه اصغر من عس سقمه * لکره اکلم من سی د طینه

گفتی نوک کلک خاله خوار او شنفته صوار فرکش است و زبان خاره سیار او عاشق در تار قیاسیده

شاه صنعت که خامه دوات را * از عشق تیت اکه زبان در دهان کند
هر صد را بدست ور اشده ارکب * در عهد صنعت تو شاید کران کند
یا عجبا من حال ابنوب * یکرع فی بحر من المسلک
ینظم فی الکافور من سکه * درا بلا ثقب و لا سلک

وچون در تدبیر ارشاد و تحریر مراحل دولت و وصف کنات رسم راحت نمای اورده و برای روشن دقایق شوق در اوراق سخن آرای نمود شعر

صمت للی الدنا بدایع لفظه * فکانها زبد وهن سواد
واذا العلوم استبهمت طرقاتها * فلذوه اعلام لها و منار

نگر دوا که تو دانی بفکر رشت اندر دل * بکمند اکه تو گویی بحیلت اندر ظن
واعیان وامرا و ارکان دولت بتشریفات فاخره اختصاص یافته واز احسان و عطیات پادشاهانه بهره و افی و نصیب وافر گرفتند و رایات خسرو فیروز جنگ در ظل طلعت اقبال بر صوب امیر روان و بوقت وصول رکاب همایون شاه و مالی عام بدلهای بیت

رکاب دولت او بر کرانه خورشید * سنان نیزه او در دهان عصفور نیک
قدمت قدوم البدر بیت سعوده * وامرک حال صاعد کصعوده

وروزی چند برای ادای ولایات و انتظام مهمات روز بهتر نزول فرمود و اطناب اردو سراپرده رفعت بر کنار طاق فلک افراخت و نظام و افتخار دین و قوام اقتدار دولت از وجوه حاصل آمده و از اکناف عنان مبارک بر حمت دلی که مطلع نور شده دولت معطوف کردانید و چون مطالع سعد مستقر عزو جلال باز رسید سعادت در گنج و نوال و فواید جود و افضال بانک دو دست زرافشان و غار کوه کان بخشیدن گرفت بیت

چشم تو بخشیدن صد گنج گهر * ابرو زنده گره برابر و نزند شعر

حلم التلید ولیس من اعدائه * وحبا الحسود ولیس من احبابه
فالغیث یحمل ان لم یاب صنه * واللیث یعرف ان سطیف یغا

و اظهار اخلاص را انواع خدمتی بحضرت فرستاد و در مجلس اعلی بوقع احاد و محل ارتضا پیوست و صفو حال بزیور حسن عنایت خدا اکانی که درسته جلال چون آفتاب شهر آرای بر سر فلک ناسده باز نوبت وبنا گرفت و در روز بر وزن آثار مآثر خسرو و روی زمین در اقصا

جهان وانجم ترمیکشت و در درجه و مرتبت ملکانه فرا فور همت و مساعی پادشاهانه می افزود
ناخاقان شد که نامید سرسلط بود از نقل کمیت وادهم او یاره و گوشواره ساخت و هلال
کمند سازرات و حرز فرقدسای او دست جوزا اواخت و مهر را لام پیش کلاه
فلک و ساوش سان کمهت سپر آسمان غاشیهٔ زرکاری بر دوش نهاد و فغفور چین
سایه صفت از پس آفتاب دوان چون جوم مجره و پیکر دو پیکر حامل سمین شاه زر سر بست
نوبت خواندن چو عاش قیصر و فغفور • و انقوا بدل تیغ زمیان بسته
ملک تواضعت الملوك لعزه • فسو او فاص علی الجداول البحر

ذکر فتح کالنجر و بعد از چند نوبت که روی وش روز بر هند در شب
تا حین آورد و سبع مهرجوشن سمین سپهر خاک زرد و تاج زرین هلال سر گردار شد خسرو
مشتری رای که رموز صمیم مشکل چرخ اثر می کشاد و کمش تدبیر سر رشته عقد بر باز می تافت
و در آئینهٔ حال صور استقبال می دید و از صحیفهٔ امروز حساب فردا می خواند

ماضی الجنان بریه الحزم قبل غد • بقلبه ما تری عیناه بعد غد
از دیدهٔ رای تو نامد و زیاد • سری که بود در دل فتنه را بگشاید
الملمعی یریک باول رائی • آخر الحزم من وراء المغیب

کمر مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بست و همت ملکانه که سر رفعت در قبهٔ چرخ برین
می سود و قدم رتبت بر فرق ماه و پروین می نهاد و عزت پادشاهانه که در میدان معنا
گوی از براق صبا می ربود و سرعت نفاذ جواب و اسش پیش می گرفت باستخلاص قلاع هند
معقود گردانید احوا العزم مشوب العربهم رایه • اذ کلت الاراء لا یسعع
ندل علی هام العموب کانها • له من وراء الغیب رای وسمع
زعزم پادشه سر بدان مدار عالم علوی • زعلم کوه طبعش دان مدار مرکز اغبر
کهی حلم او سیلان تنق از کین او دوزخ • می از لطف او حیوان و می از خشم او صر

وسیف

وسیف عزم توّد السیف هیبة • وطب الفرار من الماموم محتسبا
و خان کامکاری در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه رسم کالنجر تافت بطالع فرخنده و همیون
که ماه رایات مهر شاه او افراخته بود و عطارد زبان سفر مدیح و نثر نثار گشاده و ناهید ناره
مساعدت و مظاهرت در دست کرده و خورشید منطقه هواداری و دولت میان بسته
و بهرام حلقه بندگی و چاکری در گوش کرده و مشتری در قدم اخلاص و فرمانبری ایستاده
و کیوان غاشیه کهتری که مسکاری بر دوش گرفته • بیت

هست گیتی خدمت او را بر سعته • هست گردون حضرت او را اعلی مسکین
جنبش این بخت لی فرمان او در سیع حال • گردش آن بخت لی سامان او در ربع حصن
و رمعادا سه چون باشد بهر پس و پای او • مرکشد او وام از آن و کیله ارکان ارض
فلا الطود ان من العواصف جاحف • ولا البحر ان جن الکتائب مانع
ولا تتقدم الافلاك ما هو شائه • ولا تتحطم الانام ما هو صانع

فلك بحصول آمال و نیل امانی تویید می داد و ملک مزید بسطت و جاه و وسعت عرصه ملک مژده
میفرستاد بادی جلال السلطان ملکات امیر • و سیملل الدنیا و خصمک نائم
اندر شب ولادت او گفت روزگار • کای مژده ملک تا ز سلیمان کسی رسید • و در معتابت
رایات خورشید سای و اعلام عالم آرای لازالت منشوره العذبات هدا اوبد عالم
سلطان اعدل اعظم صفدر ایران بهمن صاحب قران عالم روزگار رستم روزگار شاه
جوان بخت جهانجش آسمان قدر کیوان فرشته خصال برجیس فعال خورشید آثار ناهید
عطارد بیان الدنیا والدین خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی قدره و شانه
که در گوهر تیغ و صفحه جوجوش انوار جهانگیری و امارات عالم ستانی واضح و هویدا بود و در
روای طلعت نورگستر و ضیاء جبهت خورشید مکرش سعادت برجیس و لطف ناهید لائح و
بین زنده پیل جبریل کف مدل والوجه زاهر والفواد مشیع

والرمح اسمی والحسام مصمم روان شد و چشم جهانیان هر دو صعد رجالتهای ... و
دو سرور جور شد رای سرور جنگ روشنی یافت شعر

دو شهریار کزین و دو نامدار زمین • دو افتخار زمین و دو اختیار زمان
یکی بدست عطای شهم او دینار • یکی بتیغ عطا بری سرنگ او مرجان
یکی چو باده خورد زهره باشد ساقی • یکی چو کوی زند چرخ باشد ش میدان
یکی کمان عطای کند بدست یمین • یکی یمین معادی کشد بتیغ کمان
همیشه دولت این باید ار باشد ارکان • چاره نعمت این جا بکمر باشد ازان
ز عدو کوشش این را بدست شیطان • ز بحر کشش ازو اند بدست کوان
واول راية راى المعالی • فقد علقا بها قبل الاوان
واول لفظة فهما وقالا • اعانة صانع اوفلت جان
معا شاعنه العيس بين يحيى • بعير هما ولا حاسدان
ولا ملكا سوى ملك الاعادى • ولا ورثا سوى من يقتلان

(کما استاد ...) دیار زوی ملک و ساعد دولت هر دو شهریار جمشید رای قوی شد و ... و شهسوار ...

تلود سوالاملال في كنفيهما • على حسن لا بعى العواقب البان
تلمسی وهي عيسى بندى فكلاهما • لدى المحل مطعام وللحرث مطعان
همان لا من علك كل مكابج • ربنا حي سوره الهمد اضغان

جبار زاده کرامت معقد • فلک را دولت آنست مقصود • جوانی را تازه اندر ...
و آن شنیده اندر مجلس جود • بر امداد وصف بر رسم معتاد • ز راف اند بکعبت بر حکم معهود
دو کیتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده اند و ماه و گوهر در درج جهانداری ...

کالعینین نظرهما واحد • عسعی بحال حقیقی صفاء بیت

وفاق هر دو را نامه در ... ز شادی زمزمه سوی زیر و بم برد • دو شیر جنگی ...

و مردانگی

و مردانگی از اوج زهره و بر روی کذشته و دبیر ولا وراست شجاعت و فرزانگی بر روی آورده (مشتری نگاشته)

اذا كتفنا حد المخالف غادرا • ملاعبه ما هو له بالرغائب
وان سعنا في بصره الملك حصنا • حوانه واستعز الكل نا صب

تحت این کنداین جیل دشمنان محذول • بخیل ان کند این لحم دشمنان وارون
نعمت این بود ازاهمیشه را همتا • بدولت این بود این را همیشه راهنمون
چشم کردون سرور شاه جوانبخت جهانگیر صفدری دیده و نه کوش دورکار بون
همین جسد و شان سروری مشاهده کرده بیت

شده رحتان چشم بدسکال بوبیل • شده رحلان چشم بدنمای بونال
ستاره هست هرین همیشه تنگ اندیش • زمانه هست و ازا همیشه تنگ سکال
همیشه روز سخار اندین زهره مثل • همیشه روز و غار ادرو برند مثال
بود ردن مثل تیغ این برگ مجاز • بود ردن مثل کف ان باربر محال
ولولا هم لم تعرف الناس والندى • ولم يدع ساع كعف سعى الفضائل

یکی معمار عزم بوسنده رصیار سنگبنک ... منکرفت و یکی شاب حزم باینده ... فلک
کران سنگ راح می امد ثبات را ره که باان لطف ان رور زم دعوی برابری کند
و ثبات ان ایا که باعث این مستحکام رزم لاف برتری زند بیت

ز این رو شش کرد که بر ... • ز آن رسایل کرد که سوال ملال
سخاوت همه روز رسم این رسوم • شجاعت همه سال فعل ان رفعال
ماه کمال دراورده این بود کسوف • ز مهر جور درآورده آن عدل زوال
همیشه مجلس این هست مایه امید • همیشه درکران هست قبله اقبال
یکی بتیر فتنه و داد و زکوه ملک • یکی بتیغ برون آورد در دریا دال
همیشه بیزه این رابود زمرکی ستان • همیشه باره ازابود رتیح نقال

شنود از ... سزد ان کو
تافت از انجم سزد ان
نو بصد ...
بیران ...
کرده روی دل بر نفس
می برد در ره ایشان ...
سپاه گوی که ...
که جهانش بکبر آرایم
دل صدف گوهر توحید
گوش در از ره توحید
هر که باید ...
نور ... از ...

فعدل این همه جاسی عدل را نه زرد . زامن این همه جاسی و من بوز غزال
یکی سیغ گیستی بر دو نام بشد . یکی دست رعالم بر د نام سوال
سخای این بر من اندر افکند سیلان . وغای این سپه اندر افکند زلزال
ورشان مملکت اسود خلافه . ظل الهدی غاث لهم وعن
این یکی نامره و تر مراد بوده و باشل و همسر شتر نوشده و این دیگر باجود
نعم ورد موجود آمده ودر محض مضیع فضل و کرم موجود گشته بیت
یکی نهاد شرع و قبله دین . یکی نور شید عقل و مایه جود
هما فی احمع الفضل روح موقت . ومعناهما من حیث شیئت معزد
کذا فرقد الظلماء قشان کا . علی اسکله هذاک ام دالک اامجد
یکی نامه ر دو ال حجت حاجت ارباب امال تازه کرده و یکی دستار مثال نام امانی
امانی در روزنامه اعضال ثابت فرموده شعر
هما اللذان اسالی املا . قد وقف الناس به علی الشفا
بلا فی العیش الذی مرتقه . صرف الزمان فاستساع وصفا
واجرا ماء الحیاه قد غدا . فاهمر عصی بعد ما کان ذوا
هما اللذان همو انا طری من . بعد اعضانی علی لدیع الفنا
هما اللذان عمر الی جلنا من . الرجاء کان قد ما قد عفا
وقد اقی بته لو قریب شکرا . اصل لا رض طراما و فا
بالعشر من معشارها وکان . کالحسوه فی ادی بحر قد طما
لا زال الشکر فی لهما مواصلا . لعطی او بعاد می صدعا المنا
خسرو تیغ ... آن بر تیغ ملک باب فتح گشاده وکرد از کف درافشان این مرد ابراب
فتح باب داد از تیغ ... کوه ... جوم صفت سوزندگی بدر رفت و خاک از رنگ

کف

کف گهر بار این اب کرد ازهمه عرق بر ساری کرفت وازرخم تیغ ان کار جون جان
قصد بالا کرد که ادم ش واشت روز شب اشعر افت واز قصر نوال ان کر موج جان
موج زد که جان جون نام وقت خوان اسم ورر تو الکر شد لکان مبع امداد رسل عمیق
جان رانده که چرخ وخاک در موج جون شکر لعل بدخشان نمود وان بدست سحاب ا ثار
باران سحاب ان افشانده که صحرای خاک جون کلبه صراف بدرم ودینار مشحون شده ... تیغ
ان کوه افلاک را در موج جون جون کوی قضا دان غلتان کرد ودست این بساط
ادیم زمین را جون کمحت سبز اسمان بدیهی کوهر مار است شعر
ونور اسود دو نجی اذا امار امتدادات الشعرین
یکی بسوز و ابای تیغ در دریا . یکی بسوزد جهره تیر در کیوان
کسنده کته قضا را بسی پیر جیلوم . کسنده لست اجل را بسی سکان
فاستبا قهم بالامن والخوف ... . واید بهم بالمال والغنم ...
لهم بحاسطوو عفو قهدیه . دعاق وهاتکم زلال منعج
این یکی بقوت ساعد منطقه جوزا و عقده ذنب می گشاد و این دیگر بزور بازو قلاده کوم
وحامل مجره می گسست بیت تیغ این جون شهاب آتش سوز . تیغ آن جون مجره کوهرار
هم کالاسود السود فی جومه اکو . وهر فیهم سمی القنا والقبایل
لکه ان ارغاب شوق بوقف جنگ فارسکان والمعارستان گلستان ولاله بستان
می شمرد وان از فرط العطش بورد زرم جرعه صحو الماس تیغ زاراح درکیان می داشت
گران حت جنگ وکر آن کفت نام کر این تیغ در کف گران خم خام شعر
مثالعمن شود دو عقاف . مثانفین و فی المکارم ارتعا
فلدین فی الاوراد بل مطرف . فی الاجداد بل قمرین فی الاسعاف
دروق العلاء فاهمل بخد کلمتا . بطعنا الفنا مثل اهل دنیا ف

ان یکی چون سپهر اینه فام جوشن اسعام پوشیده و مانند بهرام تیغ چون اشام از نیام برکشیده و فعد بمن می سوت فد الی و الصارم المنتفی والسیف الاوع الغنائی

یکی تیغ دارم بچنگ اندرون • که همرنگ ابرست و بارانش خون

همی اتش افروزد از گوهرش • همی مغز سندان بیاود سرش

وان یکی سکان اتشبار بزهر داده و عقد جهار بر در کان سه کمراند و رنان جهال بر حال سکنان کو نوکرده سکستران سم • بناه دلران و اران سم • بسی سر جدا کرده ام زتن • کرو جاک سره مو دسش کمن • ز قربان و جاهی کان برکشم • زمانه را زدیده از تیر کشم

ان شئت تعرف فی الاداب مرتبتی • وایی قد عد الی الفضل والنعم

فالطرف والقوس والادهان تشهد لی • والسیف والنرد والشطرنج والقلم

ان یکی با خنجر خونخوار معجر بکر بر سر نهاده و مانند رمح ارژدها پیکر کرجانکشایی بر میان بسته والفنط کو هم شار میر اندر • که تیغ بلجام ماکز دو • چو زنش هم فروکشایم

اداركتها في اسافنا كريهة • بادرت العالمات تسقط سجرا

فما هي اسناف اذ انما محدوت • ولكن فنا عاجل قد تجسدا

وان دیگر با کمند بمان کو مال فتنه ناشان را آورده و سنان اسا کون بر کوشش شبرنگ زهره جبین راست کرده امیمی بر بسق ایاد می کرد شعر مغرتح صهوة الحصان ولکن للمصی مروده من حدید لامه فاصنه اصاره دلاص احکمت نسجها یدا داود وان یکی کف کرنوشتر کر زر • ہم مشتم چه زاژ دها و چه شیر کم زاژ دها و ملک سرکشی چه باک آید م زاژ دها ر زمین • یکی آن با کرار غوانی چون صحرای زره زنگاری کو سده وماسع سلو فری کل سپر شکرفی کرفته با لماس عبارت در سهوار برن کرداری سعت

وسیفی کالعقیقه فهو کمعی • سلاحی لا افل ولا فطارا

دل سنبه سده ای کم از سپندانی • نهم صفرا تیغ چوکند نای معنت

فی سهم الفواد عیان • هل فی فضائه الفضاء

لا یعنی فی العظم الا اذا • اصبح فیشوان فی یجمع فان

یکان خفتان لاله سکر پوشیده و نرکس وار خود بزر بر سر نهاده چون سوسن بده زبان بکشف

اتال عنی ان مالك محلی • فکون کالامس الذی لا یرجع

زمانه بگرد و زمین در برزد • اران پس که گوپش از راه برد

كان صروف الدهر بحث مسبق • محی الدیاحی وبدی النهایه

وان یکی چون شاخ سه خنجر اخضر بدست کن کرفته و مانند کلبن سکان مخوسان ارشت مهر روان کرده و بصفت سوفار تر دان مغافرش کشاده که بیت

سش سکان کی ابدکوه • که بدانند که ملیت جانبازی والی الحرار الكل كسية

معوده الا بحل بنا بعس واصداده جنی برنوی السعر و الغنا واسعت حتی تسع الدسا والنبشی ارم رمح بمان ان سماک رامح سیاب وار تن لرزان شده ولرزش چه کنک پران این نسر طایر کبوتر آسا بجان هراسان کشته شعر

وعلیهما مصرودتان قضاهما • داودا او صنع السوابغ تبع

وکلاهما کو بوسه منها • سنان کالمنار اصلع

وکلاهما موشح ذا روفق • عضبا اذا امس الضریبه یقطع

عجب ارکنبد ناوک سع ان که بکار چون اودسیره زار اسمان الارکون میکرد و شکفت از سداب رنگ صحرا ان که کوی زمین را در موج دریای خون غوطه می داد از نهیب مصافی ان ماهی در قعر بحر جوشن سیمین می پوشید و از شکوه حضرت این مهر در سبز زنگاری میغ روی می کشید وان یکی از الماس حدکو وکذار ترشدی و ان مار طاهر میکرد وان یکی از کوهر جوم اینه وار اسمان را از زهره و پروین می نمود بیت

یکی ز گوهر رخشان و لون بیکر جوش • چو اسمانست و در و عکس کوکب رخشان

دره:

یکی کبود نماینده گوهر این جوشن ... بر بنفشه پراکنده قطره باران

واقص لولا الماء فی جنباته ... یلمس فی حدیه نار الحباحب

اصیب به حب الجماجم والطلی ... فعاد دما بصوا بحمل المضارب

یود سباع الوحش والطیر انه ... تعد بما سامت لها ومخالب

گاه این از پرده غبار چون رخ دوشیزه از پس ابر من پیدا می‌شد و گاه ان در حجاب

سنان آفتاب نقش بر دل انجمن جدید می‌آمد که دید آفتاب صفت نشکری که از غبار

طرازها نورانی نماند و که دیده آتش باشد جوهری که از دخان گرد شعله زرین سپید آورد

و روغ تیغ هویدا امان کرد سیاه ... چنانکه در شب تاری ستاره روشن

وکان السیوف فی النقع امن ... خالطته سحابه وارتیاع

گرمسیر کرده ن کذاران در فراز با ماه همراه می‌شد و که رخش همون نوز دا این

در شب ماهی همراز میگشتان یکی در هم نعل از دل سنگ آتش می افروخت وان دیگر

سنان گوش رهبره مه و ماهی سب می دمید اران ماه و ماهی که مونها دم رخت و هلاک

از وی خبر می یافت و سکفتا رین آتش که یکی چون اب می شتافت و آتش که دود از ملک بر می آورد

نه در جستن برای اسمان که ماه ان چون روطات برابری زند و نه در رخش راهستیاران که با

این جانکه سایه با آفتاب دعوی همراهی کند

نه در مفاصل ان سستی پا در رکاب ... نه در طبیعت این نغز قی زمام و عنان

ز نعلها شان سطح زمین گرفته هلال ... ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان

تجری بهم فی الجیاد الاعوجیات الصوارم ... وکانها فی قسطل الهیجاء عقبان کواسر

دعوی ماه رات ان دو هور شد فزکه هر یک با ملمع سکان در دراری می سفت و شهاب

سنان ارجام سرنگین مهری ربود و از افق جلال رخش صحرا کالبحر طلوع کرد از غبار سپهسالار

جوشن ان لشکر روز انه گفتی رنگ سرکه در رفته بود و از گرد شمار روزه این سیاه جشمه خورشید

رخشان در حجاب تواری باند مت اگر در جنگ چشمه خورشید رخشان ... و در رزم گوش پیش از کرد رخ زعفران

معاور ان من العجاج ملاة ... سضار صافه همام فضاها

یطوی اذا وطنا مکانا حاسبا ... واذا الشمال اسهلت نشرها

و لشکر منصور از برای دفع حرب شیطان وقلع مشرکان تیغ آتش افشان از نیام

بر آورده و سنان همه شان بر سر گوش نگاه ران راست کرده بر سپهر رزم و پیکار

سان ستاره در فلک دوار صف کشیدند

بیت

عشقی همه بشت دیر و جوشن ز پشتر ... حمل همه بسینه و بازو چو رنده پیل

اذا التقوا بالربط حلت وجوههم ... اذا اهیبت بدو من خلال الکمائم

وان التقوا بالصاب سه المهرها ... عیون الافاعی فی حلوة الاراقم

همه چون گلبن با زات لعل بکر و سنان لاله و نرگس با خود و مغفر و مانند سپید و غنچه با پیکان و روین

و نیکر داری برق صاعقه با جوشن خنجر آتشین و شبه ابر در رعد با طبل و نای رویین و بکرده از برق زدن صاعقه

ماه و جوهر آتشین در شال از دلش کاه طعان و ضراب و نصیب آب و خاک وقت در یک

شتاب و چون سماک و کیوان سر نیزه در دوش اندازه و سنان مشتری و بهرام روشن رای و دانش

ارنای و بکرده از خورشید و ناهید تیغ گذار دی سیار و مانند سر و ماه کلک کرد و سپر دار

مه کردان کشان کرده الکن نم همه سر نیزه زنان تیغ گذار سخت واستند حرب آشناپیر بیک پیوند حمله اسلام

فوارس لا یملون المنایا ... اذا دارت رحی الحرب الزبون

ولا یجزون من حسن لسیئ ... ولا یجزون من غلظ بلین

ولا یرعون اکناف الهوینا ... اذا حلوا ولا روض الهدون

ولا تبلی بسالتهم وانهم ... صلوا بالحرب حینا بعد حین

و ز مار لعین با سپاهی بیشمار که دم ستاره و شمار کرد از احصار ان بار نا مدی و لشکری جرار

که در تصرف عقل و مقدسیح دانا و محاسب نامدی و همه شیره خنجر درون و همراه اب درین

در میدان کار چون کواکب سرگردان چرخ روان گشتند **شعر**

جو اندر آسمان از شهر بیرون • زمین گفتی روان شد جو گردون • همی رفت از زمین بر آسمان گرد
تو گفتی خاک با مه رازی کرد • بگرداند جنان بودی لشکر • که در میغ تنگ تابنده اختر
جنان آمدی لشکر انبوه • که گرداوش کرد دوش اکوه **شعر**

خميس اقاصي الشرق عند دم تحته • ويرمح منه اخريات المغارب
اذا خاض بحرا لم تسق صدوره • لا عجارة في البحر بعده سارب
وان رام برا لم يبع سرعانه • سانفه في البر موقف سارب

وبندگان وفرمان برداران دولت که صفوه از صد تیغ کوه که از ایشان زره کشتی و دره از نوک سنان موی شکاف هر یک بعهد باده شدی **بیت** بر پشت آن اسپ کوه صف شکن صفت سپهر تاختن مار ورفتن مور شمار • شبان طلعه نور بر پشتش کشته طلعت باز آمده **شعر**

كانما الاسد في عرينهم • ونحن كالليل جاش في ثمه
لا يامنون العداء جارهم • حتى يزال الشرك عن قدمه
ولا يحيم اللقاء فارسهم • حتى يشق السيوف من كرمه

وربنده سلان کوه پیکر گردون پیکار از منظر عفریت مخبر برق تمام شتاب رجم از نکمار رعد بانگ نگرش آتش بر پشت صحن اورد که جون ابر و باد روان و دمان شده اند **بیت**

خاره و چشمه ایست خاره شد • جزر گوش هلیلت جزی وش • قا بپای دیو خاک آرام
پیکری آب کردارش گوش • کوه تن پشت وغار دهن • ... برق جوش رعد خروش
از روانش دو ماستون کرط • ور دهانش وچشمه قربوش • کاه بادوش گرفته بر گردن
کاه گردش کشیده در اغوش • ره گشاده جلال فتح زپشت • بر نهاده بسر بر کلاه دوش
راست گویی که باد در فتارش • خاسته ایستاز و باد برن گوش **شعر**

اما له تعنق في ظلم الوغى ذيدا ودما • فترى كحم سحاب ترجي وتحدي

ولبس

ولبس دکن ملابس عبرا معاطهن ربدا • ور معن عن الجنان مضمرم على الاعدا حقدا
وبعن افواهنا كافواه المراد بروع درار • بكسن عن اسلاسا مثل الحراب شبا وحدا
من جم حلقه يوم الوغا عولا قصدا • كسعه من عنت دعمت سواري السلاح نقله
وعلى طار وبيه بن هي بها حرا وبردا • لولا انعكاب لسانه الرابيه حصم السلا
مولنا امرا وبينا بما لكا حلا وعقدا • وبغره سالاران واوازكمر وتهليل بوعدان

گوش فلک کر کرده رعد کوس جرخی زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت و دم نای رویین و خروش تیره و دهل نفخه صور سماع آورد و از غبار نعل و پایان چشمه ربوز افتاب چشم قار شده و ادکرد سم اسپان هوا نیلی گلی ورده سلی بر روی فرو گذاشت و جهان کبوت عباسیان ولباس سوگواران پوشید و زمانه رواز رهبان و طیلسان بر تحمل بر دوش افگند

ذکرد گردان گردون شده نیلون زمین • ز نعل اسپان هامون شده شکل قمر
غبار تیره جو ابر و خدنگ جون باران • سنان برق جو تیر و تیره جون تندر

كان مثار النقع فوق روسنا • واسيافنا الليل تهاوى كواكبه

و زبان تیغ و سنان با سرسروران راز میگفت و سر سروران از زبان تیغ و سنان سران او شده زنهار خواه و این عجیب • مثل زنند که تو اید سر از زبان زنهار

رهنمار مکوات

والبيض امثال الحدود صقيلة • والسمر اشباه القدود رشاق

درمع حطی از فغنس سینه دام گسوتر مساحت و شل هندی از تنوره تن صد چشمه دوزن میگشاد و تیر چهار پر کاسه سر چون دهان سوفار می شکافت **شعر**

والاعوجيه في الماري يمتطى • والمشرفيه في المغارق تعمه
والسهم مبسوط الجناح مطهر • والسيف مخلوع القراب مجرد
مركى ساه الحرب بنيان الوغا • والنار يطفيها المياه وتخمد

از فیض خون کشته ملع شده زمین • وز گرد سم باره ممتنع شده هوا

ارواح سرکشان همه چون باد بی‌خطر ٭ اجسام شد دان همه چون خاک بی‌بها
در دستها نهاده فلک خامهٔ اجل ٭ بر شخصها دریده جهان جامهٔ بقا
سرهای سرکشان همه در صحن معرکه ٭ چون گشته تا درود همه تیغ چو کندنا
وار کار و چون شد و سبلهٔ هندوی کیوان رنگ لعل درخشان گرفت و چادر مشتری
فنای شده و تاج دیلمی بهرام بهرامی گشت و تاج زرین خورشید گونهٔ یاقوت رمانی
یافت و مارهٔ سیمین ناهید لون عقیق یمانی پذیرفت و خامهٔ فرزان پیکر تیر تاب
بقم رنگین شد و سپر کحلی ماه و درع زنگاری فلک شنگرف ردی آلوده گشت بیت
ز خون موج دریا و را اندر هم ٭ زمین از دگر سو برون داده نم
والبحر بحر من دم فیه سیوفهم معابر و رای کالنجر که در پایه دام کلاه سیوه
خوار و گوش به دست گرفته و جیتو پل شیطان کر ملک مد بلغ راه داده از
نهیب رایات شاه روباه صفت پشت به زمیت داد و ارواح مهای مرحامون چون اسو
هر سو گریزان شد فجائد و شمائل الرمح لاحقه وهادیه ذباب السیف طالبه
مسی شد به نجار کی هر میبان ٭ شکسته پشت و گرفته گریز راه سنجار
بجای دل اشکم اندرون همه پیکان ٭ بجای موی ز اندامها برون سوفار
و انصار دین و دولت چون آتش از پستی روی بالا ر حصارها دید و بر قلعهٔ کوه بنا
گرانقدر آب سر تیمه سحاب و چشمهٔ آفتاب می‌افراخت بیت صحن او چشمهٔ اختر ثابت
بوم او بام گنبد دوار ٭ بیکاره برآید بیت صالی شدی مرغ از و بر فراز ٭ بنائی بسیار اوو ز بر کار
وموف مخلوق ارجاؤه ٭ مستصعب الاقدام وعر المرتقا
اوفت والشمس تجری دونها ٭ والظل من تحت الجدار محددا
و بنج خان قلعه را که با بروج آسمان ز دار بیکر و با ی حصبا کنگره فرقد سیمای آن بی
سو و دست تنگنای خندق محیط آسای آن بی چون و عقاب بر زخم شهرا حصین قلعه گه
سهلان
سهلان عطف و بیش بود بحمله دروه می رسید و شاهین بر پر و فراز آن که جودی زیر گرش
می‌شود بحمد به پایه نمی انداخت از بسیاری نقب و عمر چون برج کبوتر پر از دریچه و روزن
المعنی بالحل کل عظیمة ٭ والمستبیح بهن کل عرمرم
ومر بها الغور الذی لو سلمت ٭ ریح علی ارجائه لم تسلم
او کر الوسمی یطلب ارضه ٭ بعد الربیع و من بها لم یوسم
لا تستقر به النجوم ثابتا ٭ و یلوح فیه البدر مثل الدرهم
هذا و کم حل عصاها واهلها ٭ تهوی علیه مع الطیور الحوم
واجارها و بنات کل منیة ٭ وکر العقاب ها و سر الاعصم
فوطی او کار الانوق و روعت ٭ منها و بات المهر صفا الهیثم
علت و اضعفها الحذار فلم تکن ٭ من ضعفها فکانها لم تعلم
زیر پایه او در همیشه چرخ سنگ ٭ زیر پایه او در همیشه بوم گران
رو گر ندیدار د فلک بصد درنگ ٭ رو که ارنا بد پری بصد دستان
سامش اندر بیچاره شکر دگردون ٭ بر زبرش اندر بی بارهٔ بگذرد شیطان
میان او نتوان اندر شد دیو نژند ٭ و از او نتوانند فرو دید باد بزان
بحکم چو کف مردر زفت بی فرهنگ ٭ بزرگ چو دل مرد عشر بی ایمان
بر و گشت گردان چنان توان نگرید ٭ که از زمین نگری سوی گنبد گردان
بنام او برنا دان شود ستاره شمر ٭ شود ستاره شمر ز برش اندرون نادان
و چون بر مار لعین حصن دست بردی که داستان رستم دستان در لی نشان آورد و حدیث
هفت خوان و قصه مازندران منسوخ گردانید مشاهده کرد ارمهابت حرور شد اسا بوکن سایه
مدقوق شد و از شکوه ماه رایات فرقد سای سبان هلال زرد و منحنی گشت بیت
دشمنت گر خزان گرد ارشد باریک و زرد ٭ بس نباشد بالای که اندر شود چون خیزران

و تردمن قلعت به اضغاثه — حسبی المخافه مت الاعضا

نهیب رزم تو بکست جوشن بهرام — شکوه بزم تو بشکست ربط ناهید
شود چو غنچه کل چاک ترک دشمن تو — کر شمیم نام تو بر سپر زند چخنه بید

و اندک مایه غفلت و کمات جوشش رجوع نمود و نظر شافی بر عواقب کار انداخت
و عنان عزم و خود در صوب صواب یافت و زمام عجب و جوشش بنی باز کشید و از ذروه
کردنکشی بحضیض مسکنت و زاری آمد و سر در ربقه رقت و طوق طاعت آورد و قدم
در دایره نیک بندگی و اخلاص نهاد و رقم هواداری و دولتخواهی بر خود کشید و ذکر
مرحمت و عاطفتی که در عهد سلطان سعید یمین الدوله محمود سقی الله ثراه و اکرم
مثواه اسلاف او را فرموده بودند تازه کردانید و کبار امرا و اعیان حضرت را وسیلت
استعطاف رای پادشاه ساخت و قبول اهل ملک در ایوان و امان و دست در فتراک دولت

عدا نصرف بالاموال حزنتها — فعنه المحود و البتار و الجد
فهتها دعرصه الارض الوفود به — عن عرو محتشکاه عزو مکنت
لم ننفق الذهب المربی بکرته — علی الحصر و به فعر الی الذهب
ان الاسود اسود الغاب همتها — یوم الکریهه فی المسلوب السلب

و در اثنای این حال بحکم اتفاقات اسمانی و استدلالات اجرام فلکی مرغ روح ان مخذول
پای ام اجل بر او کشت و مرگ زند کانی او از صدمات حوادث در ربود و ستایم
رصبوحات او آیت اتوافر بخت و کشتی عمرش که روزی چند بسامر بقا و هستی بود
بساحل فنا رسید و در کرداب ضلالت و عقاب کفر بماند آن که داشت عالک
بر کشت باد فنا آب روی حشمت کفت — رو باتش دوزخ که خاک راهنکی
ادا السنا حت الی العصیان بارقه — تا بی لها الحین ان سعی الی حین
و روی زمین از خبث وجود او پاک کشت و لوث شرک او پاک کشت

هراه

عدوت کر بنود کو مباش کان بدرک — ز بس شیب ببین ز فنون سر اهنکی
تقار جان تو باد اکه ام او تارست — که کر بلغزد از جا فقد نور د چنکی

دارت الافلاک بالعود لکم — و علی راس العدو الدایره

و مینیه او احمد عنان مرکب هوا بدست دیو سپرد و در میدان عجز کوی کید و تدبیر لیل
افکند و غبار عصیان و سرار طغیان برانگیخت و آتش کینه را اشتعال و رشته فتنه را
تاب داد و وسواس شیطان در سینه او ماوا ساخت و امل کذوب نقض عهد و
ایمان در دل او بیارایست و خیال باطل چهره خلاف جبلت او داشت و در او ارملک
مال شد و مواعید عرقوب بر دست کرفت و مرغ غرور و سودا در فاسد در باد
دماغ او آشیانه ساخت — اگر عدوی ترا در سرست سودای • مدفع سود اشغب الیمین
و در مقام تصلف دعوی المنیه و لا الدنیه اظهار کرد و ارراه نام و ننگ لاف النار و لا
العار زدن کرفت النار لا العار فکن سیدا • و من العار الی النار
شام نکو کر میرم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست

شعر

والعار مضاف و لیس بخاید — من حفه من خاف معا فتله

و با وجود مخالفت رایت اباه و لاعز بر افراخت و با کمال ترس و بیم در پناه صبر و ثبات کرفت
ادا لم یکن یحی الفرار من الردی • علی حاله فالصبر احجی و احزم
و کفت ان سپهدار نیکو سخن — که باید دل پادشاهی مکن
الحرب ان باشرتها فلا یکن منک الفشل • واصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل
و سپر بر آب افکنده و تر خوف و خطر در کمان میراند و دست ارجان شسته و شمشیر
کشیدست و با سالک الهلاک تشبه و کر دور و غاب بسته زبان حرکی بوقاحت می کشاد که چون
حد تیک جان ستان مرگ که ان المنایا لا تطیش سهامها دفع نذیر و قد استان حیث و سنان
مون افشان اجلکم — انی و ان عمرت اعلم اننی — سالقی سنان الموت یبری و اسلعا

حالو وحالی ندارد که تاویل تن در ذلت و هوان باید داد و ما ذال عمر تنک بود و در تنگی مسکنت مقام ساخت عیش عزیز را اومت وانت کریم بس طعن الوغا وحتف البنود

لا کما قد حث عن کرم　　واذا مت مت عن فقده

فاطلب العز فی اللظی وذر الذل ولو کان فی جنان الخلود

و در سرای سپنج که عادت درنگ در وی روزی چند است قلم عکس بر نام جلادت نهاد و خط عجز در قم صنعت بر صحیفه مردانگی در رزم ارها نباید کشید سعر

ولو ان الحیوة تبقی لحی　　لعددنا اضلنا الشجعانا

فاذا لم یکن من الموت بد　　فمن العجز ان یکون جبانا

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست　　روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود　　روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

ای یومی من الموت افر　　یوم لا یقدر ام یوم قدر

واذا اهلا لا یغنی الحذر　　یوم لا یقدر لا احشی الردی

وامثال این سخنان مزخرف وفصول ز فصول لغو در سمع می آمد و سپنج ما ول اعموص اوآل ناپسندیده که قفاک ما بعزم قتال او اصغا نمی بود وار موقف خطر که مقتل اجل بیش فکر حسابات بعض واجب نمی شمرد　حصر تو سمو طوطی قولیست ان عمل　یعنی که سپر هیچ نیست ای فلان ومعنی این بیت عمل رسانی بر دل و املا نمی کرد و در بیان سخن سرای در گوش هوش او نمی گفت بیت

سخن بر سری را کنند تاجدار　سخن هم سری را کند تاج دار سعر

احوط لسانک ما تقول فبتلی　ان البلاء موکل بالمنطق

وباستظهار چشمه که از امور عیش هنی و مشرب عذب خوشدلی داشت و مشرع لذات وماده معاش و حیات شمرد بیت　سیلش خیال دوست کشید　ذوقش ز رشک خنده نوش دهان محیط نشکارش　محتاج رکوچشمه سارش شعر　وانما ماء کالسلاسل تجری

لمن ضبع اولاد الریاحین والزهر　بر کفر و حلالت اصرار می کرد و از دستبداد جوات و جسارت می نمود و بر سر غرور رکر العس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی فرو خوانده می شد و از فاکساری ازش قام طمعی دیگ سودا می پخت و از باد هوای ابر هوا و هوس تقرسال می نمود و با روشن نایره پیکار آب از روی کاری بر دو ماوی در سر گرفت خاک در چشم خود می انداخت و از وخامت عاقبت امور و دوارت احوال جمهور اعدای دولت عبرت نمی گرفت بیت هرگاه باد در سر داشت خون شد علم هم سکان خوش کاک تیره چیون کرده

فلوان اهلال السموات اضمرت　خلافک لانهارت من الخوف فی الله

و ما کاه لعز دولت روزافزون ساه که انواع خصایص ان بشواهد قراین از حد کان مرکز تعین رسیده است وظهور امارات و وضوح بینات عقاب ملک وحجاب سمت ارس جهانیان برداشت الطف از روعه رو نمود بیت ز ایات سالت را و رای دولت راند که فال تار تبارک　و آنتار که اشر اجهار و نهار رند کالی داشتند و چشمه جنه که از امن اللذات ملک عین الحیوه شمردند نقصان فاحش پدرفت و اتش تراز ان چشمها خنک بصعد دماغ ایشان ترقی نمود و سر آنه قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین معنی خوش اشکار اگرد و چشم احد نو از لمعان ان چشمها کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء زهاب خون شد و از لی لی ان انهار تیار زلال تار چشم او رست و از حسد چشم سرشک خون آلود بر چهره فراند و دمعا طیره شد و از ناموجب وار چشم او بجای آب خوناب جگر روان گشت و مردمک چشم او در موج دریا خون آشنا دولت خوابعد وی بیکانگی نمود　در موج خون دیده خود آشنا گرفت　و دل و چشم از تقدم کور دلیش در دو نیل شد و چشم او که چشمه سار عنایی بود چشمه خون گشت بیت

چشم عدو لیش چو اکبر اماد همه سر کبود او و چو نیلوفر　و قطرات خون از بر و زیر چشم ز صعو جشار او و دامن گرفت ملکه سیل خون از کنگره دماغ لشکبه چشم او فرو شد

دود دود غم و اندوه از موقد دل روزن چشم او برآمد بیت در جان بیکال بوار سم تیغ تو
در دولت بی قرار و درمان کمتر • میدان رزم تو بدو اگاه نداراتک • با دولت تو کار دشمنان آخر

حردت عزمك للجهاد فقتله   ان حردت سيفك زلزل الكفار

و سموم باس و هیبت شاه زخمی سینه و وحشت دماغ او آسیب زد و مغز در استخوان او
بسان زر در بوته و نقره در کاه بگداخت و خون در رگها دود عروس سان شیره بی
آتش بجوشید لم یرم قوما ولم ينهد الى بلد   الا تقدمه جيش من الرعب

ملوک چو نیش بزنند زود باز ایشان • بجای خوی همه خونشان فرو چکد ز مسام
هر آنکسی که عداوت تو داد و خورد • ز آب چشم شراب و زیشت طعام
و از رابط قهر مرغ روح او بسان کبوتر در چنگل باز طپیدن گرفت و رخساره قار آسیا
زردی زر زنج و زعفران بدرفت بیت زردی از رخسار خصم بگسلد صحبت کسی
مهمان چون سرخی از گلنار و سبزی از نبات • راست گویی اصل سیماب از دل بد خواه است
کز نهیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب • و سپاه رعب و فزع در دل سکان کرستان
قلعه بود بنداستلاف ساحت و حل خوف و هراس رضایه و بر ارباب آن مستولی شد شعر
طرقهم من حدها سيل روعة   حدث لها الاعضاد والاعضاء
ولو انها باتت عناق الطير لم   تثبت على شعفاتها الا وكار
سهم تو بر دمعی خصمت بحجملکی   گر صورتش بماند زمان تا زمان بر د
ور روز دوشنبه بیستم ماه رجب عمت سامه محکمان با عجز و اضطراب تمام سالکام بیرون
امدند و وطن با لوف و مسکن موروث خراب و صحراخالی گذاشتند و اقبال روز افزون
شاه عنان مرکب بخت و پیروزی گرفت و بخت مساعد دست در فتراک فتح و ظفر زد شعر
فتح الله اللواك في الخافق   يوم الاثنين فتحا عظيما
طفر و تیغ بدست تو دید گفت ستیغ   همه سعادت این لطف مشکبار تو باد

ایلم

و بتاشیر صبح تایید و نصرت از افق دولت بیدا امد و عذبات رایات همایون که همیشه
در اقطار جهان خافق و ساره بر گردون انداخت فلا زلت منصور اللواء مظفرا
بروالليل المار حون الهآنا رایات تو ما ابد چنین باد منصور و موید و مظفر
و قلعه کالبچر که برسوخ و استواری بامسار هرمان در جهان شهرت گشته بود و عالم حصانت
و دوکر احکام آن مانند سد اسکندر در عالم مشتهر شده و سودای تملک ان در سر ملوک
گذشته و هوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته از فتنه و افتاب همت اهل
عالم در بلکا نوی برامدن ان مراد فرو شده و ماه نعمت بنی ادم در جستجوی کل فتحش بهره
فار و مان یافته بتیغ قهر سلطان شه شکن صف آرای و گردان عدو بند قلعه گیر
گشاده شد بیت گرفت و داد و کشت و ببست و بگشاد • جهان و مال و خصم و دشمن و در

وهم محوا البلاد بنارات   كان على اغويها عنا لا

بتاج مدسکالان از اکنعت ببست و کردن   بخنجر زنده بیلان از اشکم بدریده و حنجر
بر زخم تیرشان ز تن می چون دام شد جوشن   ز زخم گرزشان بر سر سی چون جام شد مغفر
ممتع ورشان در چون رزه بیلان قوام   جو طار نهاد نقل اندر و در سجاده گون عرعر
و شعار کی خط نامدار در بلاد و دیار اسلام افزود و حلقی انبوه در ربقه طاعت داری
و فرمان برداری امدند و ثمره عدل پادشاهانه که معمار عالم و ناظم احوال بنی آدم بیت
بدور و بر دیک رسید و بنا و بنیاد ضلالت و رسوم و اطلال بدعت اندر اساس نام
بدر رفت و اعلام علوم دین و رایات حشمت ارباب فضل بر افراشته شد بیت
بحشمت تو قوی گشت پشت دین رسول • چو پشت موسی عمران برکت هارون
غدا اوجه الاداب منه نواضرا • وقد ذال عنها ما رها وبهاها
تجدد بعدا ندراس رسومها • وقام به بعد انتكاس لوارها
و معابد برهمن و مساکل و ثن به مساجد و بقاع خیر بدل افتاد و زجل تسبیح موحدان و آواز

گر کند بر جان زبان گویا بیان
دلت هم فتاح گنج جان جان

تعلیل موذنان باوج ثریا رامد و نام بت پرستی و کفر و کافری سمت الثری فرو شد

و رسم و آیین اهل شرک و ضلال باطلاع انوار آیات هدی نسخ پذیرفت شعر

وقد علم الالحاد مذ نصر الهدی . بان لیس للدین الحنیفی منسخ

منتظم کرده شرع را احوال . مندرس گشته شرک را آثار . و سپاه اسلام از

اموال و جواهر ان فیلش چون دریا بلعل و گوهر توانگر گشتند و بتان گل در سیم

با جام عسعس و سلوزر شدند و پنجاه هزار برده در تحت اطواق و اغلال آمدست

وکل عظیم لم یزل بحتامرة . علی ساقه قید و فی جیده قد و صحن زمین

از هیکل زنده پیلان بکر جبال و اسی گرفت و عرصه قفار از صورت هندوان قر

حره هیات خار یافت و ممر و شارع از مواشی بسیار و سلاح بی شمار تضایق پذیرفت

و آثار مقامات مسعوده و مواقف پسندیده در آفاق و اقطار عالم منتشر و لایح شد

و اخبار جهاد ها و مغازی مشهور با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسید فنور آثاره کل ارض

وعطر اخباره کل ناد . بر بلاد و علامات عدل بو شد . بر دیار مقامات تیغ او مشهور

ذکر بعض کالنجر بهزبر الدین حسن ارب و مناقب و مروزی از کالنجر

مهوبه یافته اند و از خواص حشمان و زمره مقربان هزبر الدین حسن ارب که واسطه

عقد فر ازاکی و در قلاده مرداکی الکمن جام مروت و لعل کان فتوت بود و رای

جهانگشای او پیرایه دین و دولت و تیغ فتنه زدای او عنوان نامه فتح و نصرت و کمال

شهامت او نور در اشیا و طراز جامه معالی و ذکر کارنامه او بر روی روزگار از شرح

بسط مستغنی وقد عنت دکا عن التعریف انکاشانده اند و برین شل مشهور

کالقوة صادقة فیما عمل کرده شد باحلل وقادی که با موران طرف راه نامها

مدارک و ملاق کند و در هر موسم هر مهم که بذات خویش کفایت نتوان رسانید استطلاع

واجب دارد و ر عایا را که زیر دست بها و پایمال بلا اند از محلب حیف و جور برهاند و در سایه

اسایش و مهاد آرامش جای دهد و در استمالت و استعطاف جوانب جد بلیغ و سعی نجح نمود

و ملایم حال و فراخور اندازه هر یک لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و خدم

مواعید خوب مقرون بوفا مسطر کرد اند و در رسوم ولایت داری عادت کرم و سنت

خدم دولت قاهره دستور و مقتدی سازد و در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا

بارکان و اعیان کند و دست ظلم کوتاه و مظلوم را نزاد رساه و نوار دارد و غم و رستگاری

از بیخ رستگاری جوید بیت ای پستان رسته اند روز شمار . جهد کن تا از آن شمار کنی

اندرین رسته رستگاری کن . تا در آن رسته رستگار شوی علیک بالصدق و لو انه

احرقک الصدق بنار الوعید . و ابغ رضا الله فاغبی الوری . من اسخط المولی

و ارضی العبید . و روزگار دولت را قوت نماید و ام ثواب جزیل همچنین کرد اند و ثنا

جمیل را مدی الدهر باقی گذارد ولاسی یدوم فکن حدیثا . جمیل الذکر فالدنیا حدیث

سخن ماند از تو همی یادگار . سخن را چنین خوار مایه مدار فما خاب من حیی و اصل

ولا خاب من ذکر خاص و چون خاطر خطر از ترتیب مهمات و نظم امور و لایات

فارغ اند و احوال ممالک بصلاح مقرون و امال و امانی بنجاح موصول شد روی رایت

خورشید پیکر بر سمت بداون که از امهات بلاد و دیار هندوستان گردانید اند و مصاف

و صول بکاتب و حد سامی و عنان جهانگشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار

دولت و اعضاد مملکت بمزید بسطت و بحدت ممتاز بود و از حماه حوزه اسلام و حفظه ثغور

دین بکمال شجاعت و ثبات مستثنی و ذکر مساعی و مکارم او در اقاصی بر و بحر سایر

تستسی بها الرکبان شرقا و مغربا . و تسری لها العافون مثنی و موحدا

و زان چون باد صیت تو ازین عالم بدان عالم . روان چون لعاب ذکر تو ازین کشور بدان کشور

از جانب بدنهار که مدت سوست و پیش بارگاه همایون که ملجا شفاء عباران گیتی و ملجا

حیاه فتاران روی زمین است رخسار خاک بوسید و جبهه کرم نیل گود اندام لوش سام

کار دیا فلک از تنف هجوم اژدها پیکر ایشان سر در دم می کشید و شر گردون از بیم
خونریز هر یک ناخن در سینه نهان میکرد همه چون آتش بالا شتابنده و چون آب بشیب
گراینده و مانند باد در گشتن سبک و چالاک و چون خاک بر تحمل گران صابر بیت
یکسر همه کوه و در همه کرکس . گردان شده بر روی صحرا بر . هر یک اندر میانه دو پیسون
اژدهایی قوی و گشته دلیر . گرد رفتارشان بکوه و بدشت . ناوک اندیشان بحر و بر
همه صورت شکل و ساعد فعل . همه خارا برین سندان بر شعر
تامل ماهی فسل علی سعه ان کان . و یاجوج و ماجوج من الحدید یموجان
و انواع جواهر و اصناف نقود بوقت عرض سایند و سوابق شکوه هیبتها او ملواحق
معروف گشت و چاپ سپارها که در مسالک و معارک بعدهم بوذه بود و دست ورد امن
الاخطار فی الاخطار زده موقع لطیف یافت و شجره اخلاص او در رسن هوا
داری صدف غایت جنهاری ثمره داد و در خدمت درگاه معظم عقود امور داد
انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف پادشاهانه و اصطناع و رحب ...
عصر و مهتران دهر بر سر آمد رباعی از کوشش و بخشش توای شاه جهان . دارند همه آشکارا و نهان
احباب تو چون صدف دهان پر گوهر . اعدای تو چون هدف بکم پر پیکان شعر
وات الذی یعطی المکارم حقها . و تفحص عن اسرارهن و تنبث
بخشنده چون سحاب زبیده اگر بنساد . آوازه سخای تو چون رعد در دهان
و نوبت حدت و داع مثال همایون تجدید و مرید ولایات ما فکش و تکرمات داد
چون سرافراز دو نوبت و طبل و علم فائز و بهره مند شد و سر بغایت ما فراز اسب و ساخت
و کمر شمشیر و کسوت خاص اختصاص یافت بیت زره داد و تیغ و خود و زر بسی . کلاه و نگین پیغ و اسب اگر
والجرد مثقله الرقاب نودها . حمل النضار بکدها و بربن
و مطالع سعد و طالع میمون رایات مبارک و اعلام همایون در حرکت آمد و عنان عنوان

احوب

رصوب دلی که دار الملک اقبال و قبله افضال است تافت شد نظم طالع امراد و زمان
تابع حکم او قضا و قدر . و حسن منقلب یقی عواقبه . حاوی خاشیه من سوء منقلب
و بوقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال و امور دولت سازکی نظامی از سر و قوامی
دیگر گرفت بیت افگنده در کالی جلالش . آرایش روزگار زنار . و قواعد و
ارکان دین تمهید و تشیید سزا یافت و اختر ملک کامکاری از برج تابندی تابنده شد
و گوهر صدف جهانداری از درج تعالی درخشنده گشت و ساکنان آسمان سماوی از در و زمان
حج دولانی ندا در عالم علوی دادند بیت کای ملک تا اوج عالم سر کوی . از ملک تو ما ملک سلیمان
بر سوی شعر یا ما الله الدنیا الذی تشبهه . عمر البناء و صنعه دوار
و سند و سالفور د طاق ازرق باسبانی قصر قدسای افتخار نمود و حلبه سرا ایوان
سکون لب مهر و زبان مشتری گشاد و ترک ترک حسم طارم سلی بنده وار چون مجره
حمایل سیمین در بر افکنده و سر سوار کینه گلی از ابر نکین تاج شهنشاهی دست نصابی
لعل بدخشان بر آورد و قانون سمر مناقام در هوا ارنم خلاب بلبل وار سرایندن گرفت
و دو سر سقف پرورده بر منشور دولت طغرای فتح و ظفر کشیده و مشعله دار بارگاه زرنگار
سر ایستان درگاه آسمان رفعت نهاد شعر

سند وی نهم سرای حارس ایوان تست	ورنه کجا یافتی منزلت برتری
زینت مشتری گر نکند طالعت	چرخ نه بنهد کواب چهره نیکاخری
از پی حصمت کرد داشت با تو سر کردنی	در کف مریخ بین تیغ اجل گوهری
تا که زند آفتاب خیمه اقبال تو	در دل کان تازه کرد قاعده زرگری
گر نکند عزم عیش رای تو با جل کند	زهره و بربط نواز حرف خناکری
ز آتش غیرت شود تیر فلک سوخته	چون قلمت گر کند چهره خاکستری
از مه خوبی گدای حشمت که یاد آورد	گر تو بدست خمیه فرش ضیا گستری

يا من احاط باقطار العلى كلا احاطة الفلك الدوار بالحبك
ومن على قدره شمس الضحى تحوى من حطه المجد سهما عن مشرك
لقد سعيتما فى حصلتى شرف قدم رفعتا دوام الشمس فى الفلك

وبدست باينده ناى عدل جهان شده باشد كه سباع كبك او از علامل بارشد وتيغ طوطى
رنگ بساط تسلط خان على افتاد كه سوگند شاهين تو فار تذرو استر ارمات وچشم مرغ
وعقاب جان شكر چشم سار آهو ونشيمن كبوتر شد پشت مار شايك چشم كرگ چشم سيم
لقد بسطت فى الارض عدلا احتكا به اسلفت اسادها وظبا وها
ز انصاف تو دو رسك دل . با شير همى كند تمز . ور عدل تو كنك تز رفتار
ربار همى كند تحت . شد عدل تو دشمن تظلم . شد عفو تو عاشق تعشه
در عهد تو تيغ ملك شد مهر . در باشد غايت هتور . با راى تو خنده مى زند صبح
انف بنايت متحير . وكافه خلق از ظلمات ظلم تحت علاجات انصاف وداد كسترى
وعدل ونكو كارى رسيدند ودر رياض امن وسلامت وحدائق فراغ ورفاهيت آسوده كشته
واز مشرب مروت ونوال ودر حرم كرم وافضال سيراب شدند
مرد انصيدك عن خلال بالمكارم . كرم السحه حلقة لا تسلب الطوق الحمائم
شاخ باد ورم آمد كف جبار بر ولن . كراز مهب كف او ورد نسيم شمال
تراز وى كردان مار برا وسجد . سپهر كف او زپيد ورمن مثقال
روص الكه برو سائلان سوال كنند . همى سوال نخوايد ز سائلان سوال
دلش ملال بداند همى زبخشش وجود . كمر زبخشش وجود بخشش ملول كشت ملال
وائمه وعلماء دين كه بكمن غام شريعت وواسطه قلاده سنت ودرر درج فتوى وحوز
برج تقوى ومركز دايره علم وقطب فلك فضل وماه آسمان معالى وسپهر خورشيد معانى اند
وما افضالى اسرايل عليهم السلام در سلك مراسم انعام يافته ودر ميدان فعل وعقل گوى

طارت

عادل و لالعقيض وزوال
انعل ما شده ازحال كجا
ما اولش ازحضرت ذات
ما برخويش به اسماء وصفات
ما برخود همه پيش وكم را
حقايق صور عالم را
حقايق زدران عكس انداخت
انم كثرت اعيان افراخت
ذات زين عكس درآينه ذات
ترتيمين ز اعيان ذوات

مهارت وحذاقت از فيلسوف كردون ربوده وبنور ضمير وصفاء ذهن مر اسرار حكمى
ومشكلات علمى وقوف يافته وصبح صادق نجات ونجاح از آثار اعلام ايشان روى نموده
ومهر سپهر صلاح وفلاح از افق مساوى هر يك جمال داده ولطف انوار وبواخت وكرامت
وشريعت واسباب وساختا اختصاص يافتند شعر كان الله لم يخلق الا
لنشر العدل او نشر الصلات بيت چنان بخشنده دريا چنان بار بنده باران
كه بود رشند از حيايى ادمى در سر گشت جاذر ذكر محمود لشكر قراخطاى بر سلطان
شهاب الدين وچون رايات عاليه لا زالت لا زالت محفوفة بالنصر والظفر از
حضرت خوارزم اعلاه الله در شهور سنه ستمايه مراجعت فرمود لشكر خطا مذلهم الله
واباد هم جمعيتى كردند ومفاوضة در اشاره داده بكرد واندخود بر چشم منصور زدند وعدل كاه
اعظم الله قدره از آن طايفه كه چون سيارات آسمان بى نهايت بودند وبيابان درآ
زمين بى غايت اندك حشم زخمى وشكستى افتاد بيت سكت نامده از هيچ روى در حشمش
بكمر ز طره وجه بتان بو كاهى . وچنان كامكارى ازميدان كين برسمت حضرت عزنين
معروف ومعطوف كرد انيد بيت بود از بردلى عطفى وباشد او كه كامى بس بند
هر كرار دهر سير ز من كان هو ومحل الشمس موقعه . فليس رفعة شئ ولا يتغع
وانكه شاه ترك كه از زمره مقربان وخواص حشم بود ودر ورده درگاه كرم وبارگاه
معظم از صعت حكم روى بر تمت نهاد وكان چنان زد كه از حوادث اسمانى آسيبى
بذات مبارك حداليكان رسيده است واز كردش فلك آفتى بعرض همايون پادشاهى
راه يافته ومركب قتيل چون باد بزان گشته روى بملتان نهاد وبوقت رسيدن
با امير داد حسن امير علم بوالعجمى اعار نهاد وشوه مكر وتلبيس بر دست گرفت وروى تاه
وروبه سكالى آورد وكر دلطايف حيل ودروباه بازى برآمد ودقايق لوى وتزوير
كارست وگفت مثال همايون كه بحضرت بغداد ومصامون باد صادر گشته است كه در حضر

اولا گشت ز تكرار عكوس
مرتبه مرتبه او ارواح ونفوس
بعد از آن روح طبيعى رشن برپا
زد ز ارواح باقليم منا
وازنشانش بحسن افتاد نظر
هفت در ابهى حسن او رونق زر
ز فلكها رونق حسن نگاشت
بر فلك ذروه دايم برداشت
زير او آب وكل ونش باد
چادر خانه اغاز نهاد

رفع مفاوضی کلوت موسته شود و مجاری احوال انجه بنازکی حادث شده است
درمیان نهاده آید حالکه صلاح و فساد ان باستماع خاص و عام موقوف شود و بهیچ وجه
در افواه دوست و دشمن داده نشاید و اسرار راز در سویدای دل و ضمیر جان
مطوی و مستور ماند و سر الملوک عند امرا • وسر الملوك عن الحکمی
سمن کان که بشت از میان دو تن پراکنده شد سر انجمن شعر
اذا جاوز الاثنین سرٌ فانه بنث و تکثیر الوشاة قمین
واکر در کتمان امینی معتمد داشته اید و سرط اخفا که از لوازم احتیاط است تقدیم
پیوندد در فور متبعه کشف اسرار مشاهده و معاین کردد و ثمره ندامت از شجره افشا
روی نماید و ار درجه اعتماد و زیور امانت ساقط و عاطل و فرود ارد و از ان
افت و فسادی بزرگ متولد شود و نایره شر و فتنه بر صه تمام اشتعال پذیرد
و بر خاطر اشرف حدالکای شرفرا سه عباری نشیند که بر عکس آن در نگار رخانه وهم
و خیال صورت نبندد و سد بر عقل پیش اندیش و فکر دوربین راست نیفتد و دست
مدارک و تلافی از دامن ان قاصر اید و پای مساعی در طلب اصلاح ان بسته ماند و
ملعبق ان بستان و لپذیر در بسیع امیر داد جا کیر اید و دوامی و بواعث حرکت در نهاد
او بسد اشد و دلایل و شواهد کوست و نا امدن کار بر صفحات احوال او در کشت
ان الامور اذا دنت لزوالها فشواهد الادبار فیها تظهر
موتر ارزه کو اید تا فتن سر • بدید اید ز اهنک کار موز • در حتی کو شد است
و بر رو ید بود زاغاز بیدا اذا دوی غصن الرطب علمن • ان رضا راه مفاد وقوی
واز راه اشارت عقل اداغای کردیقی تنکرای مامردی دستکرست عدول نمود ولی
تامل و تدبر بر ریاست روی مران قطر اسمان رفعت نهاد و اذا اراد الله برجله دو
عن دار قوم اخطاوالتدبیرا موتره شود هر در از و رکار • همان کند کش نباید بکار

بخت در روی بیکو بخس
بود السیده که کانه بخت
می یکو بخت از آن تخت بلند
شم بنشین چو بخت و زینت فلک
و دانست که موجود کمیت
همه ش اهد و شهود کمیت
ت در صورت لیلی ظاهر
نه در دیده مجنون ناظر
ناز پیرهن یوسف سر
زاد داد یعقوب بصر

و بجاره بنک غافل بود که از بر کشتن او علم جناح بر کشیده اند و میمنه و میسره راست کرده
و تیغ تو کوار از نیام بیزاری بر کشیده و سنان سرکشی بزهر طغیان اب داده و کر
شوخ چشمی بر میان تو رو کین بسته و دست ستم و بیداد ی بنقض عهد بر کشاده و از
فتنه انکیزی در کمان بیزی بعتبها ساخته و شطرنج بر نجک و حیله رخت غداع پیش کرفته
و در روت خون بیاده دستان و فسون رانده و نقد و غا ... بر روی بطع نفاق
فرانبوده و در نهان مانند فرزین شیوه کژ رفتاری آغاز نهاده و اسکار اکردار
کج خرباد راست تماي اورده و از خانه غدر اسب جفا و پیل دغا باخته و بازی های
شاه عرا او را در روی عناکرفته و در خانه بلا شانه بر سهمات ساخته و بوقت
حضور او انک ماک اندک تلطف و تملق در میان اورده و خوشی را بکرامت آمدن
او در امن و ممنون مشت فرا نموده واب بر روی بازار نفاق وان کان لا
یخفی کلام المنافق لکاه دا لانه نسال المرء عن خلایقه فی وجهه شاهد
من الخبر و سند بر و سامان فرصت کار می نکریست و ار صد و را ست و حواشی اطراف
نظر می انداخت و بانواع تمهید و احتیال حساب المرء بعجز لا المحال می ز دحت و از هر با
فصل بار نکنامه که الحدیث ذو شجون بام می امیخت و سحان ربشه که ان فی المعاریض
لمندوحه عن الکذب کرم می سوخت با کاه در اثنا معاوضت بکشتن او اشارت راند
و ترکی تو کوار که عیاران کار بود برق کردار خنجری حت بزد بر سر و ترک آن نامدار
و کعبتین سر شاه و ربار • وکان برقاق متون عامه هندیه فی کفه لولا
رفت مضاربه لهن کانما • سدین من عشق الرقاب نحولا
و سر لهر الرس کوش زهر کین منش اورده و دهر سو فاسر در شیون و سور ماتم کرانا
کذاک الدهر دولته سجال سوءمن مساه او سرور
چنین است امین کردان سپهر کر بانوش زهرست و با کینه مهر شعر

رحم آمده ... او ... منوت و بنون
... ای ... از آب حیات
طرفه ... از کل حیات
موج او آمده از کل حیات
رو صدف ... بنیات
منعقد کشته ز ... غلطان
... مرو ... یکی وقت ...
... مهاش آمده افزون ...

كل صلاح الى فساد كل علاء الى كساد من دار هي صلاح حال في عالم الكون و الفساد
وابیک باک شهر و حصار بی مزاحمت اغیار فرو گرفت و سلک عقود ولایت و طراوت امور
امارت شادمان شد و از وخامت عاقبت طغیان و شومی کفران نعمت غفلت نمود
و ثمرهٔ شجرهٔ بدکرداری و ریع زرع جفاکاری روی نموده ماند شعر
من یزرع الخیر یحصد ما یسره • وزارع الشر منکوس على الراس
بهنگام شادی درختی مکار • که زهر آورد بار او روزگار
که هرکس که تخم جفا را بکشت • نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
مدتی سررشتهٔ این کار پیدا نیامد و در افواه چنان افتاد که او را الحکم الله و الامر الله
نقد جان امضا معتقد کرده اند و بعد از چند گاه که اصناف حشم از این واقعه
آگاه شدند و خبر این حادثه در اطراف و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت ذکر
تا قاضی و ادانی ملاء هند و سند رسید جماعت کوکریان [illegible] و سلیم این
حال عجیب و مستنکر و غریب و مستبدع شمردند و گفتند هر که قطعات و کسات ارد
و ما حوز و حصانت خویش موضع نماید روی نموده نگردد که اگر ذات مبارک که همیشه
از نور علو و سمو [illegible] مملکت یابی از حلیت حیات عاطل گشتی و موضع تو شاه
که پادشاه امانی و آمال ها داراز عرض وجود خالی نماند مثل این وقت از اینکه
صورت [illegible] جنس این تهور از اقران و اکفا از ممکن و متصور گشتی که بعد از آن
اعظم بخت جهانداری تخته مدل کرده است و از طارم پادشاهی و سرای انس روی جهان عالم
قدس نهاده و طلعت نورگستر در نقاب خاک تیره آورده و از حدوث این واقعه حالات
فاسد مطامع شدند و از آنها فت و در سر ایشان کوکر سودای امال و امارت پیدا گشت
نه هر دو شه بود هر کو کمر بندد قبا پوشد • که هر دو شه کسی باشد که عالم را نگه دارد
کمر دار قبا میری که موری هم قبا پوشد • نباید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

الكل

الكلب اعلی همته هو النهاية في الخنا من باض في الرئاسة قبل وقات الرياسة
وارث ملک کی شود دشمن او رزق و زر معنی شهره کی شود مور و مگس عنکبوت
و پیش از تصور معنی من يتعجل قبل اوانه تصدى لحرمانه تمنی استخلاص لهور
در ضمیر ایشان گشتن گرفت و هوای سروری و ملک طلبی عنان ممالک از دست ایشان
اگر خصم تو دعوی سلطنت دارد • زمانه گرد برارد ز تخت و افسر او
عدوت گرم نماید چو خار سیر تری • شود دریده بیادی چو غنچه مغفر او
ز ذات تخت قاطع بدست نهی تیغ • چگونه پیش رود دعوی مزور او
و سر از طوق فرمان و رقبه از ربقه پیمان تافتند و پای از حد بندگی و حیز طاعت
داری بیرون نهادند و دست بتخریب مواضع و نهب مواشی برکشادند و میان ب
نیل و سند از ملاحظه و نیز شحنگان داد ... و با جمعی از مفسدان از اتباع و اشیاع
شیطان که در گلشن رامش راه نوا و اساس مزدند و در بستان طرب چنگ نغمه می نواختند
در کوه خواب کرده بیکجای با پلنگ • در دشت آب خورده بیک جوی با نهنگ
تازنده همچو یوز و شکم بنده همچو گرگ • درنده همچو گرگ و رباینده همچو کلاب
بی شرم چون مخنث و بی عافیت چو مست • بی نفس همچو کودک و بی صبر چون مصاب
رجله كالدبا وفرسانه كالأسد • باسا وخيله كالصقور
روی بغارت و تاراج آوردند و چون حال بخویشتن آن گروه از حد اغضا و مساهلت و درجهٔ
ابقا و مجاملت بگذشت و لطف و عنف و ترغیب و تهدید و کلمات وعد و وعید با ایشان
موثر و مفید نیامد طایفه از ارکان ملک و امرای بزرگ چون محمد والی سکوان و برادر او
که در حد و دمولتان اقطاع داشتند و جمهور نامداران و مشهوران حشر کرده جنگ از
هیچ حسم ایشان چون چشمه خورشید مودی و چون شیر تیغ زن از بیم خنجر بیلی بنگرایشان
سر برکشیدن از اوج بر نا ور دی خروج عام کردند و ملومه زرد نوشها و لكنها الفتنة مجملة

تعاجی حشاها حنه وسند حشا بها القسطل همه مرکشادن بسان ارش نو
همه تیغ کشیدن نوربسیم دثان سسان کرف وانذرکان نهاده وقد همان کشاده وازنیرهنک
وبرعزم اطفاء نایره فتنه وتسکین شرات شرکمر مجاهدت بستند وهمه بسان نیبرهم نشست
وجون تیغ یک زبان روی مرجع ملاعین اوردند وتیغ اعداء دولت ودین برخاستند
وبعدازکوشش بسیار از امداد لشکر کفار که مانند اعداد ریک واسطار بهار فراوان
بودند وافواج ان سپاه کران جون اوراق اشجار بیکران سبتوه امدند بیت
سیاهی کرد رباره صبرازکرد . کشنه جون بیابان بروز نبرد شعر
ارادت وفود القطر والرمح موحارع لا تستطیع وخائب
فما حسته القطرعن معالب ولا درعته الریح عن لواعب
وبعضی دست ناتوانی در نطاق الفرار مالا یطاق من سنن المرسلین
زدند وکروهی در پای دام بلاء وعنا فی ساعه لوان لقمان بها وهو الحکیم لکان
غیر حکیم اسیر ومجروح وقتیل ومذبوح کشتند بیت کشته قطره اندر سموکه اغ وار دشمن
سکسته جوشن اندر بن جل کمدش همکران شعر سرهوا بالحدید اما سوق
البحت فهم واما فیودهم ورور رور فوت واسپسالار مشرکان زیادت شکت
وفتنه وفساد ایشان ظاهر ومنتشر میشد واسپهسالار سلطان کراز صنه مرفق
همه او بشیر در بیشه جون می کریست واز کریه ابر جوشش صبح مع وطفر کنند بدی بیت
کر جون ال عاسعان لسبته تنک . جو اروی جوبان کالی کنک . روی کنک نهاد دیگر
دهن کنند کشاید کلی که یابد نم . میان کمدست سند دنی که جوید نام . وازلکرسپاه
ترک مجال سبتر واو بسته دید وراه نهزمت وکریز کشاده یافت القرار فی
وقته ظفر برخواند ونیرفور بای برلب ناومهای اورد وبرمرکبی سبکپای جون باد
زمین پیمای سوار کشت . ولقد اجمع رجلی بها . حذر الموت والی لعزود

سبابع که جیب حوررا سستة صال
وانبه کوشیده کنیزان تیغ انتقام
بدا آمال ازجمله معنی نا نجده بود
بانی که در پهلوانی جون رستم
وودرکرم جیب حاتم خرابل
ارت شد عمرها درزاویه خمول
جون مشغول بوده بودان وقت
که دران ازنوا خواستم
که دران اوان ازنوا بافوره
سررو بصحرا آوردم از درخوب
بود به تغیر داده ازرشی
روبا به نهادم جون شخص سبز
داران رخصیم سنم
به برزنام شتر مرغ کفت
فتم من کسی کفت معنی
سته جعفر بتقسیم بیدا کردن او
بعده کرده کفتم من کیستم
فرزاید بیشتر جون صراح
موجب الفرار بود عقبه جواهر

ولقد

ولقد اعطیتها کارهة حسن للعوم من الموت هرب
کل ما ذلك منی خلق وبکل انا فی الروع جلی
جنک ازجوشن زهر وربیت . کریزهنکام سرورسیت . جو کویند کرجنک بمود تست
ازان به که کویند دشمش کشت . وازصنعت کارزار ناجار سر نوش کرف ورنجا
برابش فقد ربح دست اورساحت شعر یقول لی الامر یغی حرفه
بعدم حسن حدثنا المراس . وسالی ان اطعنك من جمه . وسالی عن هد الراس داس
کریزهنکام باسد کجای . به ازجنک جستن نام وبرای . ومارسیدن مقصد اسب اش کر
رهاکه نرم کرم می ساخت وجون اب وباد شتابان شده رهنمت من العصبه بالایاب برزبان میراند
وعذر کریز ازموضع ستیزان جب می نهادت ولری که شد ازاجل اشر تودیوانه جواسش
بوانش ولرا اری المنایا علی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف
بدن سوی جنک کسی کر نوش بود مرک راباز رفتن زپیش ولوکان لی نفسان کنت مقاتلا
باحدهما حتی امرت واسلما وبدلی مخذره مراد دو وپس برام جره جمود وجنان ماه
بروزی وطلعت خورشید نصرت در تتق افق نهفته ماند وجون کنعنان حال بر رای جهانکان
کراسمان ازهم جنحر نورکستر صبح وارجامه وجود جرب کمنند وصبح از نهیب تیغ اسمان
سکرش جره باب نیل شوید بیت صبح ستاره نمای جهرست امدزه کاه درخش جهان کاه بدرخش خطاب
بعدا لسلوی المضاعف نسجه ویوهدون بالصفاح نار الحاجب بیت
بعش کلاه به بمغز دشمنان لسرین جسرخ راجو ما استوان داد
وصه اعادلش جبت ورحولت درهاد او شعله برد وشرارت مرده جک ازتابره خشم او حسرکرف
کرهیج خشم کمنه ورنش برتر شود . رحمه نها دغاند طاب لی شعر
ملبی حرب لم یست عند غمره ولم یبس فی احشایه وهلا الوی
وتعلقه سوق الی القرن معجل لدا الطعن حتی یسریح الی الضرب

کنقیم
که جون داشتم بیر وداده
ابی بو بکر ودولت ازمیان ارادر
از آنکه بو سعید توخون بادشاه
وزیر خبر اسلا بیکر فته بر اقصی
او مطلع کردید کفت بنیر طاوس
ازتو بر داوم که جوال الخیزاندار
راست کو که تفقیم خود کار
کفت تو نفع ها خود کار ای
کفت به ویجین تن ما یکواه
تا عشر در سته بشتم کردم
قیعدل ایلتم کفتم ستوان بود
درجه ازسید باشد کفت
پیاده ام وجعفر با مراد
مردم وثمن اوبه داده
خادمی شعر الخود نیر
شوخ جند نا ماند که ازنو

و امارات نعز در روزه مبارک او سدا و موبدا شده و آثار کس در حسن ابرو و جبین همایون
واضح و لایح گشته که خورشیده بر جبینه • کر در ابروی او بهند چین
دانه کردون لگام بازگشد چون کنند موکب عزیمت زین شعر

لعزمه ما استبطا الملك نجحها • وله استعب الامام وردی بادها

ورای با دشاهانه که خورشید از عکس پرتوان پرده تشویر بر روی فتنه و کذارد و شیری
ار لمعان نورش طیلسان حیا در سرکشد بر امضای امور عزم و جهاد و استعمال کفر و عناد
وار منفرد بالرای مستغرب به • لیث لاعناق الرجال فروس کرفت
بارای او ستاره و بانخت او سپهر • چون لعل با شب ات و بیر و زه بارخت
مصلیا سنه ومن الاعادی • حد بای یغل حد الحدید

و عزایم ملکانه که نیشتر قدر از سرعت نفاذ او امان بوید و صبح قضا از سرعت مضای او زنهار
خواهد بر سعد جهاد استحکام پذیرفت صعب الکریهة لا یسام خیابه ماضی العزیمة کالحسام الصیقل
عزم او کر سایه تعجیل بر کوه افکند • بر خلاف طبع کوه اندر تو باد اندر شتاب
ور ثبات حزم او بر صرصر اندیشه کند • باره ساز د تو قیس از عصه صرصر شتاب
و امثله همایون لا زالت معروفة بالامتثال با سعد اوقات صبا در کشت و رایات دولت
دار الملک عزنه حفت بالمیامن والسعادات روان شد و امیر حاجب سراج الدین ابو بکر
که در زمره خواص و سلک معرفان داخل بود بکم مبارکباد حضرو جان بخش جهانستان شتافت
و با مدن اعلام هذا الکتان ر ساله بالفتح و جلالها با لظفر اعلام داد شعر

سحاب الی کالامن بعد تخوف • له فی البرا فعل السقا لمبد بعث
رایات نور او منتشر شد جهان چون جنت اعلی • را اعلام سیاه شد هوا چون لعبتان
جاء البشیر مبشرا بقدومه • فملئت من قول البشیر سرورا
والله لو قنع المبشر بمهجتی • اعطیتها ورأیت ذاك یسیرا

در فور موکب منصور از حضرت دهلی نهضت کرد • هر کاه موکب تو نهضت کرد • بخت چون حلقه کاش برآمد
مدالمالك نحو حیث طرفها • واستشرفت لنهوضك الامصار
در فصلی که شهسوار آسمان ترور کان فلک رانده بود و کلبن از رخت اثواب و زیور
از هار خالی مانده و اشجار از حلیت ثمار و پیرایه برک عاطل شده بیت
رز ورپ تهی شد بسان ربع و طلل • همان چمن که چو بتخانه بود پر تصویر
کان رسم که گلستان گناه آدم کرد • که شد برهنه چو آدم ز جامه حریر
اتاك المهرجان اعز ضیف • واکرم وافد واحب آت
کان الروض معرس المارنی • تراکض فیه خیل العاصفات
مدال رب جد فذ دفیه • عمر سب بالمسبل الغادیات
ادا دیج الصبا فیها واندت • حلیا کالفصوص المفصصات
ویلعا العین کل سرا ه لیل • طعاوف الانجم وسط الاقات
کان نفاضة الاوراق فیها • دنانیر نثرت علی المرات
حسبت ترا کما فیها وبیضا • نکبت علی دروع سابغات
و روز بسان چهره زنکیان کوتاهی کرفته و شب مانند زلف دلبران درازی یافته ان یکی
چون شب وصل دست شامش پای صبح گرفته و این دیگر چون روز فراق حرم صبحش پکر شام
باد دیده بلکه این بکردار تن عاشقان روی براه نقصان آورده و این بر مثال قالب
معشوق نیت تمتنه کمال بازداده بیت جوان پدید شده از روز کار باد نعت • سرکوه شاده زمین از
کل زباده از عوانی برنگ • حکمان از هواهر کا هی برنک • کشنده بر شاخ میوه کنار
رسیده بحث خوشه تاک • بر سیب لعل و رخ ترنگ زرد • بر شاخ کوژ و دم باد سرد
اشرب علی طلب الزمان فقد صبا • بالصبح من الملول اکرم حاجب
واسمنا باللیل برد نسیمه • فارتاحت الارواح للاحباب

وافال بالاندا اقدام الحبا د الارض للامطار فی استعداد

ورهر منزل که ماه رایت وصبح اعلام شاه طلوع میکرد برتو از مهتان واصحاب اخبار

بشارت میدادند که هذه الکان اعظم دست دریا نوال از محاربت وقتال بازکشیده است

وشمشیر چون آتش در نیام کرده وچشم راحشم بوصول مهر باز ترک وعجم براه مانده

وبا سعد عار حنز وبرو زجیکب استه مافد کشته باد راندن بر شمال سبک پای ترقا

بش درستی نماید وار صبای جهان نمای قصب السبق رباید وبوقت حضور از ای که میان

دو لشکر حالت عره افتد وهر در روز برشکرکفار تاخته اید وبربان سنان وبخوار

جواب معاندان ومتمردان بازداده شود ونخچیر ابدار اتش کون وصلال که اشتغال

یافته است انطفا پذیرد وشمشیر کند ناخام که چون سداب قاطع نسل اعدا دین ودولت

ماده شروف ومنقطع کرده بست کند تا کنون صبح نشر را در طبیعت چون سداب

قاطع بیخ نهاد ونسل اعدا کرده اند وعدب حسام الحد ماض کانه اذا الاح فی بقع الکتیبه بارد

نفر دو چون نیک رشته نور ∘ چشمه خور زادرعش ∘ کوه البرز را کنده اک ∘ آذر آب روز عیش

وجبر وجمشید وکه ماه ورشه هدرش کوان ومشتری لاف علو وبرتری زننده وبهرام وناهید

روز رزم وبزمش صحر سپیهر ساوزر کریند بست او جام کر دبدره دست وبنده نواز

جوبنع کرد کردا لکت وخصم شکن هر که باندیشه منی او در رهار روان شد وکوه ودشت

مدراعهای وودست ان باد بمای مودن کرفت اسرع من لحظة اذا عدا طلوع عنابه اذا امدب

سلع ما سلغه الریح ولا ∘ یبلغ ما سلغه اذا اطلب

دوعنه قد صدع جبهته ∘ وادن مثل السنان المنتصب

وناظر کا بنه دودوعة ∘ وکهل مسلم صافی الذنب

اوبن برمرکبی کورا سزد جوزا لکام ∘ مشتری زین وقمر پرتنک وماه نو نعال

باکی دمان بر چشم اهمه کردن جودکوش ∘ سحب سم محکم قوام بهن پشت اکنده یال

در دو

در دو دست او تو پنداری دبور است وصبا ∘ در دو پای او تو پنداری جنوبست وشمال

وصبا بر نکام از سرم بوده او خوی خلق می سترد وبکنار سبکر وار رنگ رقاص عرق

نشور می ریخت شاله الطلبات لولا انها تعطی بکان لجامها ما نسلا

تندی سوالفها اذا استحمتها وبطن عقد لجامها محلولا

میدان جنگ اندرون چون مرکی ∘ با بوان لهو اندرون چون ثولی ∘ بصحرا کوشش بکردار

بدریا بریدن بکردار والی ∘ بکیتی درون یک شالست وکرداو ∘ ز هر دست وهر پای هیدا شمالی

ونعل صحره شکن بر ات نعبه ماه وقد اجاب برسانید ولپم خاره نکار روی زمین چون

پشت ماهی شم حشره ای از ابت ت زنعل ومتمر بشت ماهی ∘ زکوشش او مستظر وی کوان

کنجی برک وحش قوام اوازالش شاطر بساط خاک ارام نمی یابد ومار ه نیز کاش در تراب

نک چون سارق دار مسیر نمی کرد دلم ان ای که خود جار لقبا داد اورا ∘ کو بکین کاه برد کرد زه کوه کذار

بحر وبر را بتمامی بر دو زنک او ∘ ارجهان دیدن لی بهره شود چشم سوار

انکشها ای جوم که شود منزل دو ∘ وانکهش بی عمکین که بود جای قرار

السته ساکن چون نقطه برکار وبیم ∘ دایره ساده رخاک جو نوک بپکار

کان عنکبه اذا حرکن ∘ جناجا بقلبه فی الهوا

طویل الدنا عن طامی الکعوب ∘ نای الجهابن عاری النسا

له کفل ابد مشرف ∘ واعده لا تشکی الوجی

وادن هو للاحشره ∘ وشدق رحیب وجوف هوا

ونیز دیکی اب سده جهار شرزه که از رنب مالکشیان دل دربرزه وکاد کردون چون مبشد

وبرک مورید چرخ از زیم ناخن نوشرزه هر یک هلو تهی میکرد وشهسوار فلک از هیبت ناب پیکان بکر

ایشان سپری الکنده ومیدود ان کنبید دار دستان از غات محاف مرکز خالی می کذاشت

وشه بار شیر علکه سر اسمان وحش نمیز اتش را دخواسته کرمایه ای مقدار بود وشیر مشه در مقابله جنکش

دل را صورت شد وظلم را
عدل لاجرم جور ایشان وعدل
ست ایشان صواب شبیه است
ت محتاج بتعلیم است وخطا
بتعلیم نیست عجیب عدل انکه بگذارد
ل غیر از طریق شرع عدول
ار غیر آن نپندارد شرع را رجب
دست زد

تو گوئی او را سپهر شادروان فوار مکاره برخاستند و یک حمله از آب تیغ آتش زخم شاه چون خاک راه سپاه او فنا گشتند مرکان فی رکضه بصطاد اربعة من الظباء غنم هانت عنده العیش
یکی گرزه پهلوان بر سرش • که بر زمین ماند همی تنش
دگر گشته ور دوش رعنی درشت • خایکش بسینه روان زپشت
سیم شیر تیز اندر آمد بخشم • زیس چشم چون لاله شد او چشم
بدستی گرفتش قفاف فلک • بدستی زبانش کشید از دهن
بزیر لگد پاک مغزش برفت • چهارم دوان سوی گرگ رفت
بینداخت گرز از پسش پهلوان • بکشتش وو دست ور پهلوان
فلم ار صرغامین اصدق کما • عراکا اذا الهیاب النکس کذبا
هزبر مشی نحو هزبر او اغلب • من القوم لا فی باسل لوجه اغلبا
حلت علیه السیف لا عزمک انثنی • ولا یذل ان ندت ولا حدم نبا
وهم درروز ارکذر کاه اب پیدا ره عبره فرمود و لشکرگاه منصور لازال ملجاء الاسلام و مامن الایمان بود ورلب آب جیلم شد خداوند سلطان معظم نصر الله رایته و اعلی ایته حصار خاک موسیب کان کرد بالا و کهنتر رتر • کرفتار بن رشته کیسه و نعواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه والی و عده مند شد و مآقال قول وعرنوا خت محمود خسروان گیتی و جهانداران آفاق گشت و از اکنار و مرکبان اهو سرکور سر سوار شوند و تازیان نافه دم افته پشش جا راسم یکرد ارماهی در آب شناور گشتند و چون باد طری رروی اب بگذشتند
فهن مع السیدان فی البر عسل • وهن مع النینان فی الماء عوم
وهن مع الغزلان فی الواد کامن • وهن مع العقبان فی النیق حوم
دلاور و شیر و چو آهو تکاور • شناور چو پیل و چو ماهی شناور
قم و دام از زخم کوششش منقطع • رس دام از شکل نعلش مقر
باساد روی سمو موسی عمران • باقر در ون چون ابراهیم ازر
همش دم گشاد همش بال بسته • همش ارثت و همش ساق اعز
خان و شهسوارامی در گوشتی والکمیت مروم و رقاء و فر رحلاه فی الرکض رحل و الیدان ید • وفعله ما ترید الکف و القدم

دوكران اب جیلم صد بث جنگ و پیکار در میان نهادند و کلوث در بدم و ترتیب اسباب رزم و کارزار معاونت بوستند و خسرو که گوشش از گوهر الفاظ او چون صدف معدن در گشتی و نصر ارسطر عقود کلمات او بر سمع حسد بردی کلم کنظم العقد یحسن معناه حسن الماء تحت حبابه شعر
گرد دامن و کان جنگ لبت ارمر ازان کردارش چند گوهر در عدنت کانما نعس الریحان ثم جبه صبا الاصائل من ابحار زمان مر نور بلیع حد الکان ساز است و سخن من مطر انده که چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین که همت فرمان عالم و مالک رقاب بنی ادم باد پایه قدر و رفعت بر بارگی گوان نهاده است و شترار عرصه ربع مسکون در صعف اقتدار بندگان دولت آمده و صفت این مملکت نکوش کوشیان زمین و صومعه داران آسمان رسیده
ره صیت تو در قطع ساحت عالم • قبول می نکند وهم را بهمراهی
فسار مسیر الشمس فی کل بلدة • وهت هبوب الریح فی البر والبحر
هر کار نازل که با خصم خامل خود ذکر پیش آید عنان جهانگشایی بر صوب صلاح ان ما فتن خاص نماید بلکه کفایت مهات و دفع معضلات نکر سنده که رصیع و مرتوب این در درگاه آسمان رفعت ور گشته و بر آورده این درگاه کیوان رتبت است والت باید فرمود و سر بعتشال اعدا ارزانی داشت تا هر دولت قاهره و میامن امام زاهر قرینه اسباب التایید و عقد با سواهی التخلید در لمع و قهر مخالفان دین و دولت و تورک کوتاه معاندان ملک و ملت کوشش خان نماید که آثار و امارات ان رحس بلاد و حورشید تابان
ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته • ما فاته وفضول العیش اشغال
گوهر دسن کوی فانی شود • سمن مرور اعمر ثانی شود • و شاه صد و بندار پیش خداوند جهان ملک این در خواست با قربت • سرخ خاک پیشش رفت و رفت بهجر و للنجاح علی ظلم وسیف والنجاح له لثام • واز کرد را وحیشها دان بن نزده را بر کنار • رخاک سماء ولذا

بیان ملکی که در پشت کور . نشسته راکمند از کور شور **شعر**

وتسق وفد الریح من جیث سحیح . بمنخرق من شده المتدارك

وهای دررکاب ازاع دبیر زهره چنین اورد و مدت کامکاری عنان ازشرنگ

بلال کردن فرو داشت اکفکها عن فضها فکانما . اکف حریقا وسط حلفا شامل

و لما اکفکفه لکا دا اجری . منه الشکیم بدو اس المسجل

اکرشنگ نکرفتی اورا عنان . برون خاست جستن بی ارجان

سلیله سابقین باحلاها . اذا انسیابضها الکراع

کمیت اللون صماء المارنی . محجلة لعنسها شعاع

وسوار کستوانی که برخم ترجامه را انکشت برفلک دوختی در شب تار بر سنان مونک

سنان شکافتی و ساده سلاح دست که لعوت ساعد مسمار کوهپاره چنین رمین کرشته ی

وبزور بازو اسیار کشند دوران بلند داشتی **بیت** ردی دست و پیل دمان از او های

کرفتی فرو داشتی مرکجای . بزخم ار سنان اتش افروختی . بک بیزه ده درع بردوختی

کمرشد کردان کرفتی بکین . برانداختی نیزه بالا زین . اکر کوه دوروش دعنانش پل

کشیدی بزدی فرون از دو میل . بکوه ار کمند اندر او یختی . بکمندی جو مار در انکیختی

قوم بلوغ العلام عندهم . طعن نحور الکماة لا الحلم

اذا تولوا اعداوه کشفوا . وان تولوا اصیغه کتموا

ان برقوا فالحتوف حاضرة . او نطقوا فالصواب فی الحکم

او شهدوا الحرب لاقحا اخذوا . من مهج الدار عین ما احتکم

اوركبوا الخيل غير مسرجة . فان افخاذهم لها حزم

وطلع صبح نکر قند زشب اردوی جهار نرک روز بر کرفتی و جنوک سنان حلقه از کوش نا امید و انبیز

ار سر و رشته بربودی و لکم کمند ز رو بال شرعین وار ذبار جوخ برین بستی و بزخم کوپال جعه و سپهر

ومهره

ومهره مهر در هم شکستی **بیت** کرعنان فلک فرو کرد . نخط اشپوا در افتد چون وارانام

زنامه بازکشد . شبش از رو ریکیلد در جبین **شعر** اناس اذا راحوا الی الروع لم توح

مسلمة اسیافهم والجماجم . بنو کل مسبوح الذراع اذا العنا . تنت اذرع الابطال قام مقام

احشار کرد و غازشام با تحشر فون اشام ارلشکر کاه جدا شد **بیت** ز بیدشان بسته بر تیره موی

بپولاد یک لخت پوشیده روی . وغال فضول الدرع من حافاتها . علی بدن قد القناة له قد

وپیش از انکه **بیت** چهره آن شاه زرینت پوش . از نقاب برنیان آید برون

بلشکر کاه کفر رسید و چون ار آب کوهر نکار شب تار . پدید آمد ان جمجمه تابناک

بکردار یا قوت شد روی خاک . مثال داد تا قوچی از حشم منصور که ماه سپر دار از نیب

تیر ایشان سر سپین بیفکندی و افتاب تیغ کذار از مهابت شمشیر ایشان چو خنجر زرین بنهادی

کقطع اللیل و دفع اللیل روی که کینه تنا دند و برکذار اب جیلم **بیت**

بدین صف سپهی دو سند قلعه کشای . مبارز افکن و دشمن ربای و شیر شکر

مجتمع شدند و صف برد و بیکار را ترصد و تزئین دادند و جله در جنک چون اتش و اب

روشنی مهر و صافی رویت و بیان خاک و باد ثابت قدم و نافذ عزیمت و تصور رنگ سل

کوپال آهنین کرفته و شه ناخن شیر بلک بولادی کزیده **بیت**

کی بیاده سمن ازون فکنده کمان . کی سنبل مشکین ازون کشیده سپر

کی شکوفه و سوسن کرفته در جوشن . کی بنفشه و نرکس نهفته در مغفر

قوم اذا لبس الدروع حسبتها . سحاب مزرده علی اقمار

وتری السیوف الدراعین کانها . خلج تمد بها اکف بحار

لو اشرعوا ایمانهم من طولها . طعنوا بها عرض القنا الخطار

فكانما ملوا عباب دروعهم . وغمود انصلهم سراب قفار

زردا فاحکم کل موصل حلقة . بحبابه فی موضع المسمار

وكانما صنع السوابغ عزة • ماء الحديد فصاغ ماء قرارا
فقد رغوا عيون ماء راكد • وتقنعوا الحباب ماء جارا

و در مقابل لشکر اسلام سپاه کوه کوه عدد ایشان از حد عدّ و مرکز امکان گذشته بود و
شرح و استقصاء آن از کثرة احصاء آن جمت قصور یافته بیابان کوه خارا در صفت
مسجا علف و جناح گرشده و مانند موج دریا رحمن صحرا از جنگ کوش اندند همه صفت
سبز در روی گشته و بحشر ابدار از قوارب کارزار بر آورده و کلگساش مکان رنگ
نگار موسته و کمند افعی شکل در میدان کارسنجار داده و رمح اژدها سان هیبت فرو
توان گرفته و نوک سنان آتش فشان زهر کین آب داده و لرسیان باد رفتار مون گردگاه
کین و حرب گاه ما حن مسارعال ایستاده و کوشش و هش بازار جنگ وجدال گشاده و

اذا الصريح دعا حلوا الحبي كرما • وجمجم الجحفل فاهتزوا الدطربا
يحمون نجدا ما رماح مثقفة • يحكي الاسنة في اطرافها الشهبا

و افواج لشکر اسلام و کفر بسان امواج دریا بهم در پیوستند و میان روز و شب و نور و
ظلمت در هم آمیختند و عرصه آوردگاه از شرار جنگی و پیلان کارزاری دشت محشر شد

علت قسکدر بالدخول كانها • جن الدى رواسيا اقدامها

زمین هفت و سنگ لشکر گرفت • ز لشکر جهان دست بر سر گرفت • و فضای ناورد
از برق و نشانه سبزه زار و چمن زار گشت و هوا معرکه از اعلام و رایات گلستان و لاله ستان
زمین و پشت کشف پر رغیبه جوشن • هوا چو قوس قزح رعلامات ابطال
گفتی از رماح سبزه و ران رحمن صحرا اشجار روان کرده شده و از عکس سنان خون افشان
روی هوا از ار شهاب درفشان شده نظم زخشم سنان آتش اندرون • زمین شد بکردار دریای خون
شد جای پوشیده را بر زمین • ز نیزه هوا ماند اندر کمین کان رماحهم اشطان بئر
لها في كل مدلجة خدود • و از عکس خنجر سپاه چنار ماه سبزی صحرای زرد و از نیت

جم

یاره همتیاروت تو
لهر ذره ز مهرتون شو
بابیت لنه و ورزیرن
دان نوکنه امرزبین
بنده بود بست نهاد
بهوار بنکرارات شن دو
بار فلکن هردو توی
نوبه بکن امدو تو
پرده ته کنده
به بیکسر شده
ننود روت راه

خنجر آسمان گون شان عطارد مانند شاخ یاسمن از باد لرزان شده و ناخن زهره بکردار کرم
بنفشه گون فام گشت و چشم خورشید در مثال چشم نرگس زردی برقان گرفت و دیده بهرام
از خوناب جگر سرخی ارغوان پذیرفت و طلعت مشتری بسان اوراق نیلوفر نیلی یافت
و چهره زحل بسان دل لاله سیاه تر از قطران نمود و از شکوه شیر علم دل شیر بلرزه در
خفقان آمده و دم نای رویین باوج گنبد گلی زرگر دوار رسید مهره گنبد کبود فلک
و از ابر غبار سبز جنگ آسمان زنار سیاه در افگنده وار دخان گرد اشهب روز کوکب
ادهم شب گرفت والضحى ادهم بالنقع وان ضحكت فيه الظبى كان اغر

از گرد جنگ دیده خورشید پر غبار	و در رحم کوش ناک کیوان پر از فغان
لرزان چو دست مخمور برتیر تور	مردان کار دیده و گردان کاردان
نارکنده کشته سرکشان منع	زان نار سنگ ریزه میدان چو ناردان
از عکس وی چهره بد دل کاکای	کاشته تیغ بالی بز عفران
والنوم من عشق العجاجة لسلة	والكر يحرق طله المستوقدا
وعلى الصفاح من الكفاح وصدة	ندع احا لها ساضيا نور سدا
والطعن نعصب الحاد سانها	والضرب نعدح في الشرايع وقودا
وعلى اللبوس من الحمام طلايع	والحوف تشد صرها المعقودا

و چنین شر دل که سیمرغ از نهیب نعره او حیله روباه بازی کرفتی و سیل از نهیب زخم گوپال او
بسان پشه راه گریز جستی زاسیب مهد سهم و خشمت تعلکند کمند زکف زمین زر در قه رتق جوشن آن پر عجوز
زر دمه و دندان و شاخ و ز زهره دردیت همبر روس و پیل هیبت او کرکسد و شیر نر

اذا ما الهرشس حبيشا اليهم • اسرت الى قلوبهم الهلالا

خنجر رزم فام بارک اعداء دین می شکافت و نیزه کمر باریک ارواح منده وان گودی شده
آن سر چیره گوهری کر صاعقه صرصر بدر دل پولاد خود ه الماس نفس بنهد وان زرد گون

چه سهم شده با نخس کن ده
توبه روزیست کش بر توبه ثبت
نخوت تو ببرد لاباز پرش
ودیدن توبه بنوش اندنظمر
عزیز ندانم بر انها ز نستی ستر
کسی نخود از شبحر حسی
از وبع امر که زبر دستر ناف
بنجبه روز زبر دست ناف

نکری که رو طعنش در بوته کان سبکه زر روان کرد اند شعر

وطعن کان الطعن لا طعن عنده　وضرب کان الدار من حره برد

گوهر رمحت کند حلق ولب از صدف　برق شمشیرت کند جسم سوار از سحاب

کرم کردد رزم از شمشیر رخشان در کفت　کرم باشد چون برج شیر باشد آفتاب

کعبی چون تابان او بشکست که از کوره دهان اژدر زرهش می فروزد و شرزه ثعبان او از دم

کارستان زهر کین می بارد و عجب از سنگی که با آن مغناطیس لکاده دم موم شیر

از زره سپهر زین نخود گشت و سکت از اژدهای که در آتش خم سر از ازهار کاه

کوه بر باد و رسانید که دیده یکی کار برای بردن جان سر تا سر شکم دندان نماید و که

دیده اژدهایی که از بهر کارزار همه تن کمر بکار بندد بیت زلب چو که خنجر او کردون را

ازنی کسب ظفر حشمه شیری علم　کفت کردون زمردگون چون محشر دم　این ... ظفر

لا یوم اکثر منه منظرا حسنا　والمشرفیه فی هاماتهم تخد

کانما وهی فی الارواح والغة　وفی الکلی تجد الغیظ الذی تجد

من کل ازرق نظار بلا نظر　الی المقاتل ما فی متنه اود

کانه کان بین الحرب مذ ...　فلیس یعجزه قلب ولا کبد

ور وی لشکر اسلام ولب سپاه دین و نماند روی زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا والدین

سلطان السلاطین لا زالت اغصان دولته لایحه الانوار فائحه الازهار که سیل حمله ای از

ملک کوه که دارا او روز بیکاری کارکشی و بر دلاوران ... هوا او خواری خون

رفتی و مهره در سر اژدها زخم از نهیب صولتش ... و بکداختی و شیر در پستان شیر فلک

از بیم شمشیر آبدار او خوناب کشتی　زهی گوهر شمشیر او چو گوهر تیغ　بگو ... فلک عوض ... جنگ

بطل المنایا فی سیوفک شوعا　اذا النقع من تحت السنابک ثار

سمند ... آنکه چون سمندر آتش وغا بازی می شمرد و ... بر روی

کسانی

گستاخ برفت و بکردار آهو و چون قاکام میدانست　فی دوس الجبال وعدو

فی السهل ظلیم وفی المعاطف حوت ... واسب کمی که ... بادر ... آهو

دو گوش مشو دو چشم ابدار　سر و یال و دم میانش نزار　سر من ... دل ...

تیر کرد و کلک افکن کام کوش　فلو طار ذو حافر قبلها لطارت ولکنه لم یطر

رقص صحرا اسبی ... و در میان جنگ چون ... حمله می آورد و در ... بکار

بکردار نهنگ خویشتن می افکند بیت نهنگ دمانست اندر ستیز　هزبر ژیانست در کارزار

رکوب لا متاج المتالف عالم　ما انا المعالی ذو بهن المهالک

وکرد از روی آب زره کوش فلک جوشن ورمی ساینده و چشمه نور آفتاب برمه

چشمه ... اینه　ولیوم کان الشمس فیه خریده　علیها من النقع الاخم خمار

ذکر وخیل ... عالم قدسش　گشته ... کرد عارض حور

و تیغ صیمران کون ارغوانی میکرد و ... سبزه رنگ او لاله سیراب بدید می آورد

ور صحرا الماس گونش لعل مذاب و یاقوت ناب می راند بیت

تیغ سبز گونش در معرکه کرد چو عقیق　وین عجب نیست که خود مولد اصلش یمنیست

ان ماهی کرد وم ... کز فرعش　پشت افلاک چو الف جیمی پرشکنست

سیوف لها فی عهم کل عدی ردی　وخیل لها فی کل ارض عدی لهب

و از چشمه جسم نوک ... زهاب خون می گشاد و چون ... شهاب ... چون شفق

گون خضاب میکرد ملک سنان فتانه و بنانه　سار بان و عر جاساکا

... او باغ کسیتی　خالی ... یادش ... جهانسوز ...

و که تیغ صخره شکاف از جگر دلان سیل خون می گشاد و زخم گرز خود شکن خون

در ... رزم گوش کوش می آورد بیت روزی که سر حم گرز خسرو　میکوفت عدوی ملک را

چون کل کهربون ... غنچه　بر جوشید چون ... خنجر　و از رگ جان اعدا بر روی صحرا

حوی خون مراند و مسند والی براغ جهره در آسمان مرغانی در عوقات چون خوطی داد
و باد پای تازی را در میان کرد آن خون آسمانی آموخت سعر

وکم رجال بلا ارض لکثرتهم * ترکت جمعهم ارضا بلا رجل
مازال طرفك یجری فی دمائهم * حتی مشی بك مشی الشارب الثمل

سوار بزم بطیب شمار تو ممزوج * زمین رزم کون عدوی تو معجون
برده سپل عدو حبج تو چون کافور * برده موش جان هیبت تو چون افیون

وار چون مادم سب چون اشتر روزی داد و از کرد اشتر روز را از کدام سب مکرد آمد

شبهار او وحش بار کرد از ابدل کرد * سو داعنبر کرد اسهب شود ادهم چون اشقر
وصرت بر بیا الخیل مع بخنعه * و اشهبها من لون اشقر محتجب

وار بن کشته روی چون کشته میکرد و از چون جشمه بر سر شتاب بقیم مراند بیت

زکشته کشته شد زعفرانی * ز خون رودی بکردش ارغوانی
تو گفتی چرخ رزین ژاله بارید * بکرد ژاله برگ لاله کارید
فکل قرار بالحماحم قلعه * وکل وهاد بالدماء تسیل

وشمشیر ایکون رنگ و سنگ بار و ین رنگ می داد و خاک میدان سنگ زکون ایمان ابدار کی شست

کون غرقه شد سنگ و خاک کبا * بکشتی ز خون کرید یا سپیا
سایان بود در بار خون شد درست * تو گفتی که روی زمین لاله رست
اذا انتضی السیف الی الارض بحرم * تفتح فوق ابواقعه الهامات والقلل

وموج دریار خون از آب حلم فلک اعظم را آورد و بخار و نم خون بر روی شتر آسمان و ثبت
کاو زمین رسانید بیت بس ابر بد بو عمر دراز بر سر کوه * ز زخم تیغ تو بر موج خون ابدال روده

فکم من وحوش بلتلخباع * وکم من طیور قفتك صوادی
فاشبعتها لحوم البحون * وارویتها بدماء الهوادی

از غمت چه بسطید دل
زیغ قمه در چین سطید دل

لطف دتش بر دلم
زین کرد تو چه مطید دل

ارکیت دست افتد از آب
آتش بیرون مطید دل

ارکاه افتد اندر دام صیاد
ادرز زلف او چون مطید دل

آن آیه عشق چون
لیلی از مجنون بطید دل

جنبش آمد جنبش عشق
و بیقرار اکنون مطید دل

دارنکل

دارعکس چون سبزه زار آسمان لاله گون کرد و گلشن شکوفه ای از فروغ ان ارغوانی گون کشته
زالس که چون اعادی برکت در جنگ * کرفت در دل کان رنگ ارغوان کوهم
و تروی افانین الرماح بمارق * تطل عداه الروع بالدم منزعا
تربو علی الطبی نوق المنایا * وتحمل بالردی مقل الرماح

وتیغ اعدا ارسی جاک سار را باد که دار باس دوزخ فرستاد و سر اغرقوا
فادخلوا نارا بکشوف و اشکار اگر دانید و سر سروران لشکر کوکر رحم نرما
خطی ساخت و دران دیار ساکن آتاری و نافع ناری نگذاشت شعر

طلعت علی الدیار وهم نیام * واغمد السیوف وهم حصید
فما اعت الاالمحطفات * حمی الاحطام فیها و النهوج
دران دیار که شمشیر او برهنه شود * چون بدکشان ماکیا و شود معجون
زاب دیده خصم تو زعفران روید * کجا ز آذر تیغ تو روید آذریون

و دو سر تقدیر بر منشور ملک طغرای فتح و نصرت کشید و خامه تا سد رحمه دولت آیت
پروزی و بهروزی ملت و دست قدرت از آستین اقتدار نقار صد هزار سنه و طرازها

سر از تمام سر جدا شد بتن * سر از خاک جنگ و سر از خون دمن
کفن پوشش سر از خار و خاک * تن بار دیده بشمشیر چاک
کاسه من شرق و غرب بالبت * فرادی اباها الموت وهی ام

و غنائم بسیار از اسب و برده و سلاح کر نطاق عد شان و عقد بیان جمیع محاسبان معوز
مدان محیط نکردد و سیاح فهم و وهم بسر حد عد و حصر و شماره طول و عرض آن نکذرد و منابع
فکر و خیال ساحت تعدد و استخراج اکسران را دشابه در حسط و تعرف آید بیت

شجاع کان الحرب عاشقه له * اذا زارها قدته بالخیل والرجل

ایک سر کوکر که طناب حیات تاب داده بود و فتنه خفته را بیدار کرده و شرارت

سور و شر الکمنت وعقد عهد بشکسته و کپسته و در خاک رکمه در اشارت کارزار
و سموم پیکار چون باد آتش بادی گشت و ماهوجی بلاعین از اجواب شیاطین جوش برا
راب رد وبن کاک مدت سپرد و جان بجحیم برد کروا وما عنفوا وفروا وما
ندموا کردو زهر بمی بغت • در ها و به تنگ جای آوز • رخوان پلاک دشمنات
سار نند زلقمت هنا خور • یک قوم چو کاسه داغ بزال • یک قوم چو کوزه دست بسته

والحی علی جمع العدی مثل کلکل • حطوم لانشاء الحروب طروح
فعادهم و هن الشباب کانهم • عوارب سرح مالهن سریح
فطاروا و اضناهم اعین کاهوی • والری بملتف الضیه دوح
فغال صبیب بالصعان مقنع • وثاو صریع بالعراء طریح
وعاد باطراف البلاد مشرد • وجاف باطراد الجبال نزیح

ورای از نوف سمشر اندار آتش بادی گشت و باد کرد از عرصه میدان خاک چو دود گرفت
و از نهب جیحون صبح بکرها کاه صبح مشک ارشام عارض او دمید و از میان مشک و عنبر
ساده سوسن و کافور سوده بر برزد • صدای تیغ را در ازل بزال بود
بسر مع تو تا زاده جنگ شد بر زال • سحت علیهم الغارات حتی
تشتت شهار ابن الولید و نکبوا • از بنا کام دو بهر دو سه گام سلامی مشداّن
و در چار خانه شطرنج غبار بوس پیچ کانه ملکانه گشت و در ششدر رزو بلا معتقل
از هشت نشناخت و گریزگاه از سعت نه پوشش افلاک بره ما بار بواست و در حتی
اوقات روز با ساعات شب اضافت کرد و عزبت از صحرا جنگ بقلعه کوه جود برد
و جنایی را که از دست سیوف موقف رسته بود بدان طرف افکند بیت
ای جو بانگ بلبل باز آمد از هوا • کنجشک زد و باز گریز و ز پیشان شعر
ولی وقد الحم الخطی منطقة • بسکته یحتها الاحسار فی صخب

ای در حجب وحدت ذات
بر ذات تو در اسما و صفات
[illegible] غیر تو کیست
[illegible] غیر تو کیست
[illegible] علم و ظاهر همه تو
[illegible] ز دیده ظاهر همه تو
[illegible] جمال همه کس
[illegible] تو و بس
[illegible] جمله [illegible] گشته
[illegible] و [illegible]
[illegible] تو روی نیاز
[illegible] ز همه [illegible]

وبدان حصن حصین که سرباره آن از کنگره قصرها و سه برج مهر سپهر می گذشت
و پایان خندقش بگاو و ماهی رسید التجا ساخت بیت ز خندق او رسید [illegible]
سرباره او گذشته زحور معنی زمن والعزبان رواقه علیه وسف
الدهر عنه کمام وعدد از آنکه حشری بماورت از اعداد مور کرد گرد بود ماریعت
سر در زندان غار و کوهساران حصار کشید بیت کز مو و مور حشم گرد آورد حشر

عدا ائلک منهم و معهم • ومنتش جمعهم کالجراد
فمن صاعد فی ظهور النجود • ومن هابط فی بطون الوهاد
وصبانهم فی حبال الاسار • ونسوانهم فی ثیاب الحداد
فمنهم کان ماوی الاسود • فصار فسفل سوی القتاد
فکلهم فی نجوم الفیافی • الف السکاء حلیف السهاد

وهذا المکان روی زمین که بوسته بیت پیشانهان بیش ایوانش • خم گرفته چو طاق ایوان باد
رمیر جستن فتحی نامدار که عروس زمانه مثل آن بستردن و دامادامام از ازالت بکارت
آن عاجز بود و در حصول حسن سعادتی که در جنب آن بیت منوح شد حکایت کاوس الکساد
افسانه گشت قصه دارا و دار دوان • سجده شکر گزارد و مواهب حضرت صمدیت را
مقدم شرایط سپاس داری ارتباط و احب شناخت و روز دیگر بیت چو از باختر خسرو زنگ
بجام بلور اندر افکند می • شب تیره از روی او گشت مست • کمال سپیده سرو ورد
عنان مبارک بر سمت کوه جود معطوف کرد اینه و بدان قلعه گردون نهاد قاف بنیاد
سپهر سای سیاره پناه که کنگره باره آن دست در منطقه جوزا می زند و سر برجش پای
ارتفاع بر تارک ابد و زق فرقدی نهاد فی اعلی جبل الماس عنقاء مشرفه لا ینبغی
دونها سهل ولا جبل حتی آسمان چو حقه او زر • گرد چون مهره شعبده ای
مهره چند زیر حقه بود • حقه زیرست و مهره بالای • روی آورد شعر

روی آورد [illegible] بار [illegible]

فلک مساعد و کشتی بکام و ابر دیار • قضا موافق و دولت بلند و بخت جوان

والحدثان والولی مکرم • والسیف ساطع والعدو مهین

توقف و وصول رکاب فلک رفعت ماه رایت خورشید فر بکمال پور کشتر روی زمین [illegible]
و سرادق شاهی سر بکنار طاق گنبد گردان و خیمه ازرق کیوان افراخت بیت

تا خیمه ازرق تو بر پای • باد ابر خیمه تو بر جای

و صدوان رزم آرای صف آرای [illegible] همچون بلبل نواران [illegible] و ساز صلصل رود نواز [illegible] حلاوت [illegible]
[illegible] سبزه منجوق شیر [illegible] دراج نالان [illegible] و سنان [illegible]
طاوس جلوه گر بر چمن رزم [illegible] و شه قمری دستان سرای در سرای [illegible] و [illegible]
کبک خوامان [illegible] در سوال [illegible] های زن [illegible] و رعادات
طوطی منطق [illegible] حرب و نهب و سل عقاب [illegible] در هوای طعن و
ضرب و سرت کلاغ [illegible] و [illegible] و [illegible] کلنگ [illegible] هنگام آویز
و [illegible] کار زار [illegible] و نظر [illegible] در [illegible] تار کرد و حایل [illegible]
و در [illegible] کشیدن کمان [illegible] و [illegible] در میدان جنگ [illegible]
و [illegible] و [illegible] و هم رنگ زاغ وقت
مشاهده [illegible] و هم [illegible] شاهین نگاه [illegible] بیت

[illegible] • [illegible]

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا • کثیر اذا اشتدوا قلیل اذا عدوا

و در مواجهه سپاه [illegible] اسلام ساخته قتال و آماده جدال گشته [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] نهنگ [illegible]
تیز [illegible] و [illegible] و بلند همت و [illegible] و [illegible]
بر [illegible] و [illegible] و [illegible]

رمح هر یک شهاب عیب گسل • تیغ هر یک درخش غره گذار • همه رستم کمان و آرش [illegible]
همه [illegible] سوار و شیر شکار الباذلی العرف والانواء باخلة والمانعی الجار و
الاعمار [illegible] حیث الدجی النقع والبیض الصوارم والاسد العوارس [illegible]
و [illegible] دو لشکر جنگ ساز [illegible] نهادند و مانند دو کوه آتش [illegible] صحرای جنگ
روان شدند و چون دو [illegible] موج افزای [illegible] میدان [illegible] بیت

[illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible]

سنان [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible]

لا یحصعون لخطب ان الم بهم • وهل تهن الریاح الهوج اطوادا

یحلوا الندی بهم اقمار داجیة • والحرب تحت ظلال السمر اسادا

اذا الردی جد بالابطال کلکلم • فی مارقط بالانجاد انجادا

حرو الذیول من الادراع فی غلو • لا یسحب المرح الذیال ابرادا

و در [illegible] کمک [illegible] و ساحت [illegible]
سوار [illegible] حصار آهنین شد و [illegible] از جوشن [illegible] زره تنگ حلقه [illegible]

وموصونة قد لاح [illegible] • حکت [illegible] بالقاع [illegible]

[illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible]

و [illegible] خطای [illegible] و [illegible] های [illegible]
تنگ چشمه [illegible] و سلسله [illegible] موج نمای [illegible] زلف [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] و زیبا [illegible] در راه
[illegible] کمران
[illegible]
[illegible] نظر
[illegible] دولت و حشمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوران [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] و پیچ
[illegible]
آمد [illegible] در گوش و زیر
داشت در سینه [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
همه [illegible] و زیارت [illegible]
بجرم راه زیارت بر داشت

ومشکل فرسان الوغا کل نثرة … تود حلیج راکد لو یکون نهها
اذا القت فی الارض وهی مفاضة … الی الماء رحلنا الارض تجری معینها
وسعی علی العلع السوی نثینا … صمغها من ان تثبت لسیفها
ونادرجت فی سلحه السهل رتجی … بها موجها حتی نضبتها حرونها
غدیر وشته الریح وشه صانع … فلم تنقض حسن دوام سکونها
کان الدباغ فی باغ عین اعین … اذا ازدفنها ناظر تستبینها

وماننده قوم هندی وخطوط عربی بعسهاء عرب می نگاشت و بشره سینه باز و پوست مار شکلها بدیع می اورد و از غایت لمعان چون ابنیه صینی ماه وسع الماس نگر صبح عکس بر زمین باورد می افکند و سبان پر اب فرسنده و افتاب تابنده چشمها را خیره میکرد

السدلیت تعز سوی القنا … والمرهفات بمکرها وخداعها
رتیة فی متنها بجریه … عما هها شمسیة شعاعها
امن العمی من عند معقد زره … حتی علی القدمین ربع وسلعها
وتوهم الشجعان واقصالة … واستخرجت منها المص شعاعها
الماء صل وقرینه رکانه … ان مدهی یصبا ولا نزعاعها
حلعت علیه ام عثمان ولم یحل … بحلیها ولا نفینا عها
احدث من المرح وقد هشره … اذ ناسب رجلا سر دطباعها
لو حلت ودنوب مار سایل … فی متن سبعة من اسراعها
سحت علی الارض الفراله ریعها … فاقام بین وهودها ولاعها
لا تخلنک عارض متلمع … ان البروق تحرکت فی تلاعها
من هنها انا جعلنا عصر … سبحان باری حسنها وصناعها

وهوا از گرد سواران برقع کحلی بر روی فرو گذاشت و کسند لاجورد از غبار سبز دمعجر نیلی بر سر افکند

دمجز

بانو دنا تو درانی فکاک بوسیم
… تا تو دنا بود ستقیم
بچو باکان بدل پاک …
… آن جز به تا کاه رب
… آن بدل آگاه رب
… جز … رفق باز رهم
… وبنیک خود باز رهم
… کند
… امید
… رفیقه جاوید

وچشمه این افتاب بعد و قطران مشجون گشت **شعر** قال النهار لها والشمس معلقة
وللمنایا سوق عمدها الظلم * هذا عجاج فان الارض وهو قتا و بلا حیل ما بن الارض وهم

زگرد گردان گردون شده بلون زمین * زنعل اسبان هامون شده بشکل سپهر
غبار تیره چو ابر و خدنگ چون باران * سنان نیزه چو برق و تیره چون تندر

وموج چون تر موش نگاری کوه عدو ل لشکر ی گشته و هر صدر قسی صحرا فراونارنگی نهاد و سرقا رضیرانی سبزه طراز خسروانی دوخت و از عکس تیغ سیه ابی رنگ خسرو سپهر عنابی شد و حمر کنند تا گون بهرام ارغوانی گشت و کمیت سبز اسمان رنگ ادهم طابعی گرفت وصحن زمردی چرخ گونه لعل و یاقوت یافت و لوح زمردین کواکب سکر عقیق و مرجان پذیرفت و عکس مسمار کمند نیلوفری احمر سشته شد و علا احمر روحانان باب معصفر الوده گشت وشهر طوطیان گردون برنگ طرخون بود **شعر** ودحوا فریق الارض من ادم

ثم اشتقوا هنوا اسماء عباد **بیت** بگرد اندر نهان شد چشمه هور

بخون اندر نهان شد چرخ چنبر * زمین از بار موج الکین شد ار خون * در وشی سوار و گشته لشکر
اهل باز وز نان هر سوسی شد * کون اندر چو مر و اشنا ور * از اکنون یاسین و زمی کمیتی
بدان خاک از فر و دایه گوتر * رسن اغار خون کرد امینه * طرخون رو پیس از خلق آغوز
واو لیار دولت و انصار ملت کر متوک ناوک جوشن گذار معتطا از دایره دیده نهاده ارند
وزخم سلک قضا رفتار بوار چشمه خورشید درخشنده بستانند **بیت**

وطاق وجفت تنند از طرق لعب گشتند * به تیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق

و از بعض چند جایی خسته کردند و سروران اسلام و صفداران دین کوپال حک و جدال بر او ز وسمشیر فتح وطفر از سام انتقام راخته ورمح تعبان سمات بدست فتح و تایید گرفته وقت شهاب فعل ارکان کمانی بر اورده **بیت** پرنده برشان کوهی کر از تقدیر پیدا زد

رنده تیغشان کوهی کر از نصرت گهر دارد * عنزه هم کنار باید کر از کوه بر باید

ناوک هر یک از فواره شهاب از چرخ زده اشعر واسعی عد سدی دمامکانه سنا الکبر
بحلو لحیش یفرح • واسمی مطول الکعوب تناسقت • الیک به فسوالکعوب فتوح
اسرعجون ما ود آتش وی بیابالا رحصار زبانه زده ومکاره با جمحو سندی وماح دیلمی بیاره
خان قلعه کز ار بلندی با افلاک دوار و مدار میکرد و باکواکب سیار اسرار می گفت ارلا

عال علی لحظ العیون کانما • سطرن منه الی ناض المشتری
ملدرت حوانه الفضا وعانقت • شرفاته قطع السحاب الممطر

ار بلندی نه ره و راه و عار بستی آب • ور حصینی نه و ره و راه قضا کرد کار
باد کرد و مانده کر باید مرو دیگر اه راه • دلو کرد و بسته کر ماند درو یکبار بار
کوه در بالا را و باشد بسان پای مور • دشت در پهنا را و باشد بسان چشم مار
اختر از زار فزود او بود دایم روش • آسمان از فزود او بود دایم اهل دار
هیچ نتواند شکستن رو بعضی یک حجر • دهر نتواند ستردن رو بدوری یک نگار
در سرش باشد بهار از در بنش باشد خزان • در بنش باشد خزان از بر سرش باشد بهار
وهم باید رنج اگر باید بعد حیش در گذر • چشم باید درد اگر ماند بطولش در گذار

و در یکساعت بروج حسن حصین که دیواران از غاسا حکام وصعوبت مرام با مودی وستلا
دست در کمر میکرد و خندقان از کال زرقی وبعید عوز با بحر محیط پهلو میزد نه دست مرغ
شمال وجنوب راه درو قدرت که بعطف دامن ان مسک لودی و نه پای صبا و دبور را توان
وامکان که بر عتبه ان گذر کردی از بسیاری رحم تر چون چشم ازره و دهان سوفارشت
از سنگ منجنیق بشکست حصن دشمن • چونانکه از تجلی بشکست طور سینا

ادا دری الحصن من ربها • خر له فی اساسه ساجد

و هندوان چون سیل از فراز کوه روی بنشیب نهادند و از بیم ان اتش نعل بیان آب
در خاک غلطیدند سوف کان الموت حالف حدها • مشطبه نفری شؤن الجماجم

سکوه

سکوه تیغ تو در رزم هم آن باشد • که از طبیعت آتش روان بر داو اسوق
ورای کوه بود و هر که چون پروانه گرد شمع ملا طواف میکرد و ماده مضول در دماغ گرفت
آتش فتنه می افروخت و چشم حباب بر پسته رخسار و فا منحرف اشیه و اسکه مرکب غدر تنگ
در کشیده میدان بنرد فراخ میجست و مغفر پیکار بر سر نهاده و دامن رزه در پای می کشید
و پای از دایره پیمان بیرون نهاده بسر معسوق می افراخت و گردن از طوق طاعت پیچیده
لاف سروری میزد و روی از عاده بسته گاهی دعوی سرکشی میکرد و از روه خود را نمی
تصنیف حیتی و مال گزاری امدنضا السقی حجا تعادمر کان آبیا فلما استغنی الحو
شمت مضاربه ومازال المصوبا علی بن طیعه بعفضل ومنصورا علی من یجاده
مسحور شد هران شای که باشند متش را • تعظیم اندرون تا شش مکر مهر سلیمان شد
وغور را اسیر وار در بناه درگاه جسد و بدون عاطفت و بدرگاه اعلی که وثیق تر عروه
و بزرگتر بامنی است تمسک ساخت بیت ایمن شود ز تیر قضا هر که شد را • کاه سلام تو بسکل کان
امام الهدی خیر البریة کلها • واضحی لدیه امنا کل داهب
با منش فتنه و ما زد از کمین عبدی • بدو سنش ور و داد از فلک علی
وجامه مراتمه پوشیده سیده و ار چنار خاک بر سر سیده و سر بر سم سمند زمین نهاد و در چشم ها دها
در پای جنبت بوافتاد • از هیبت حلال تو صد ضر • امد کمات حسام از ورشته سوا لوکوه
ترس از تو بار گشت با تو • بس جیت سپه و گیتا فرته • مهل فخلقی سوده سماها
مرجی وباسامهیا فکا لسیف ان جه ضاربها وکا لبحران جئته مستا
وارسبت و شکوه شاه مرتعش بان گشت و مدهوش و از صلیه مهر در گوش کرده مهر خاموشی بر زبان نهاد
منعت مهابتک النفوس حدیثها • بالامر تکرهه وان لم تعلم
لا یصلح الناس الا شلّه • تغشی البری بفضل حسامجرم
اگر ستمدیده سود عقل خصم او نشکفت • ملی شعیده بود عقل در دماغ سلیم

از آن بلبل شده بر ایمه حسین
ستان سخن در بستان زن
... سحر سحر ...
پیش از مصراع بهم
مطلع انوار قدم
زن شود جان ...
دیر نتوان ...
زخواب که در ... فلک
دیدند که ... زملک

وگر کپیره و بالا بدار نفس چه عجب ٭ چو کپیره و بالا بدار از عذاب جحیم
در عادت از مهب عاطفت نسیم لطف در دمیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت منهمر گشت
و سیمرغ رافت پر و بال امتنان بگسترد و همای همایون جناح نجاح بگشاد و شاهین کوشش شهپر
کشش باز کرد و شهباز عقاب سطوت منقار نقار طبیعت و عقاب عقاب مخلب قدر بینداخت
و آتش خشم و کین باب مهر و رضا تسکین یافت و سد باد حرارت های لب خاک تو اضع ...
وار خنجر شمر باز جهان بجان امان خواست شعر حمیت علیه بعدان الشیء الروحی
علی نفس منزور عن الحو باکت حمامت تو شب تیره را اگر خواهد ٭ از زخم خنجر خورشید زینهار دهد
اذا اسفه اضحی علی الهام حاکما ٭ غدا العفو منه وهو فی السیف حاکم
و روز دیگر که صبح ملمع لعاب شمشه سیمین از قراب سپهر برکشیده و دست سپیده دم صدره
فستقی فلک چاک زده و چهره نورگستر خورشید از تتق قیرگون شب بیرون آورده و آیینه چینی از افق
شرقی و آسمان سیمانی پیدا کرده بیت چو ماه از برکت ... گشت ٭ سپاس از شب تیره اندر گذشت
سپیده به ماه که زرد بر دمید ٭ میان شب تیره اندر دمید ٭ طوی الظلام السود منفرقا
حسن رأی الفجر یبشر العذبا ٭ واللیل من فتك الصباح به کراهة تحته طربا
در وداع شب بما تا خون گرست ٭ روی خون آلود داران بود صبح ٭ جام رعونی خورده مانکات
کالش موسی عیان بنمود صبح ٭ مار آرد و تو سپیل ارجانه شب ٭ دلو سپیمین بسیان بنمود صبح
فکانما الصبح المنیر وقد بدا ٭ بان اطار من الظلام غرابا
و چتر و سپاسیارکان جهر چون آلو دار سنام سیم اندود و سپهر برکشیده و کلاه گوشه زر از آسمان
سر فاها بنمود و فیض نور او صحن کره و نزدیک افلاک از زاهی منور گردانید و روی ما مون ...
زر بعث و دستار زر و بیارابت نظم از فیض تو در دو کاهواره ٭ دو هندوی طفل شیرخواره
دارد ز تو رهی و میان اب ٭ دارد ز تو جعد زلف ... تاب ٭ دیباچه روم را ز تو رنگ
آیینه زنگ از تو زنگ ٭ زر پاشی و ناگشاده گنجی ٭ تب داری و ناکشیده رنجی

کدر

که در خفقان چو شاخ عرعر ٭ که در یرقان چو چشم عبهر ٭ طایر پیروزی روی پرواز آورد
و طلیعه لشکر تأیید بوقت طلوع آفتاب چهره نمود بیت چو خورشید نواخت زرین کلاه
شب از سر بینداخت شعر سیاه ٭ والشمس مع نصفنا والعرب تحجم الحواجب
وهم در صبح روز اول حت بامداد آن که یکسواره چرخ ٭ ساخت بر پشت اشقر اندازد
از در مشرق آتش افروزد ٭ پس به روزن اخگر اندازد ٭ خاقان قلعه که قدم ارتفاع
بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر ایوان و ایوان کیوان گذاشته و همواره ملوک
و سلاطین گذشته را همت در استخلاص آن بسته گشاده و مضبوط شد بیت
چنین حصار که یارد گشاد جز ملکی ٭ که پیش خدمت او بست روزگار کمر
بچشم که یارد گشت جز شاهی ٭ که شد درست بدو رسم و دین پیغمبر
ان الفتوح علی قدر الملوك وهمات الولاة و اقدام المقادیر
و رایات نصرت بر سر اوج فلک افراخت و اعلام غوایت و ضلالت نگونسار شد و عساکر بیدار
کار صد فارس و حیز بعد بر گذشته بود و مرتع وهم که با براق قاب مبادره میباخت غبار
خیل شمار آن شکافته و شهسوار فکر که از برید فلک دست ربان می برد گرد خیل احصاء
آن در ساحه صحرا جنگ توده شد ٭ فلا ارض الا ما افادت رماحه ولا غنم الا
ما افادت مغانمه و عنان مراد بسمت تو مور لازالت محفوفه بالمحاسن بکفو تافته
آمد و جسته و شهر لشکر در مواقف رایات خورشید فر و رساله بالطف نهضت فرمود و تو
اجازت انصراف و خدمت وداع بکرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص گشت و سوی گروه
دهلی حرس الله ظلال اجلالها و اسبغ اذیال افضالها عازم و مسرور روان شد بیت
بنمود عکس کمینش بچشم دشمن ملک ٭ چنانکه عکس زمرد نموده افعی را
وجری الزمان بما نرید وما نحاول من مزید ٭ ومواکب همایون از آن کل بمکینه
علیم در جنبش آمدند و طبقات حشم و خدم در پرتو آفتاب احسان و سایه یزدان روی نهادند

الى الحضرة العليا ومجتمع القرى ... ومنتجع الجدوى ومحتفل الرفد

و بوقت حصول بمدود و ملک نزول کردند على مجاه وارو رباها بمحض بكوس الحسن

بمقاوح حسن عارضها سحيق ... نسيم كاد ينسرى بالعبير

وغدران اذا خطرت شمال ... تجعد منه مبسوط الحصير

تخال الماء حسن جرى انسيابا ... يوثق بالسلاسل في الغدير

تسوق الريح طاهره لكيد ... وجف حشو محكمه القتير

مرجان عود سوز دروشاخ نسترن ... مينا بمشک ساى درو برک ضيمران

در دست باد عنبر سارات سعاس ... درچشم ابر لولو سهو ابيکران

زلف بنفشه عنبر آن سوده در شکن ... رخسار لاله لولو ان کرده در دهان

وبر کران لب صافى بکنون المبارد و غصون الاباريد مانند ايينه زدوده روشن و عکس هر دو

وازباد چون زلف زره سان دلبران بر بند و رنگر محکم ساخته سعد

نهاد وش چو دریاوکوثر ولیکن . زژرفی چو دریا زنازکی چو کوثر . زخوشی چو جان و روشنی چو ادراک

رصفوت هوا وزلطافت هوا . روان اندرو ماهی سیم سیما . چو ماه نو اندر سپهر مدور

يظن به دوب اللجين فان بدت ... له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد

نبت النجوم الزهر في حجراته ... شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد

فاطمعن في استباحتهن سواقطا ... على الماء حتى كدن يلقطن باليد

واطناب سرابرده ساى درميان مرواريد زده ترا ار سوسن و نسرين و گل و يا سمين

و خوشتر از وعده يار و چو مترا از وصل دلدار آن الطف من نسيم الصبا و مواران اصفى من صفو الماء پر کشيده فانوارها مثل روض الحلى وانهارها مثل بعض الحقب

دشاخ از گل منقش چون دم طاوس . روى اب از ژاله بر کوکب چو پشت سوسمار

ازنسيم باد کرده غنچه رعنبر دهن . وز سرشک ابر کرده لاله پر لولو کنار

وللنسيم على الغدران رفرفة ... يزور فيلقاها بامواج

وللحمائم الحان تذكرنا ... احبابنا بين ارمال واهزاج

وصبا از زلف بر سنه و تاب بنفشه مشک ناب مى کشاد و شمال از جعد شکن بر شکن عنبر تر مى ربود

و رياحين بدست بريد باد که دشام جان مى فرستاد و اب بزبان منهى صفا از ضمير نوشش خبر مى داد

والماء منفصل بين زهر الروض في الشطين فصلا كبساط وشى جردت ايدي القيون عليه نصلا

بر سو نکی ابران چون کلاب . شناور شده ماغ بر روى اب . چو زنگى که بستر بروش کند

چو هند و که ايينه روشن کند . جنوم مقدّم على الغداه . و سطهر صفوه سر الحصاه

وسقى العرمض الطامي عليه . ويحلو ماعلاه من قذاه . ويسبح حوله السمك بنداه

وطمارصه وشى النبات . حوى لطف الجامع طب ريا . و روح كلنه ذوب المواء

بلوح كانه رقراق ماء . مربع للنواظر في الفلاة ذكر شهادت سلطان

السلاطين معز الدنيا والدين محمد بن سام انار الله برهانه و اباه

رضوانه و قدايکان روى زمين ازپشت اسب کيتى نورد کاه بر کاه چو انگاهى در امد و از سر الکمال

متاثر خاطر و برشان فکرت مى بود که سبب . هر ملکت را بديد آيد کمالى . کمالش اندر آمد زوالى

يعنى مبدا ان که ملک لايزال است . کمالى کان بهره از زوال است . اذا تم امر دنا نقصه

توقع زوالا اذا قيل تم . کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان بنرکس افسر زر داد و چشم نابينا

وارغايت محلب اجل که صبح سبيل ماء ول مصروف و مدفوع بکردد و باز هم اسباب امن رقبه

مانع و مفيد ناند هل للفتى من بنات الدهر من واق ام هل له من حمام الموت من راق

چنان مرکب اجل يک مى کرت و زاو بسند راحله رحلت مى کشاد سعد

واذا المنية انشبت اظفارها ... الفيت كل تميمة لا تنفع

چه فايده ززره باکشادشت قضا . چه منفعت زسپر با نفاذ زخم قدر

اگر زآهن و پولاد سفت حصن کنى . چو حالت آمد دست اجل بگو بدر

ور اشارات این حالت می جست از ملاحده محل اسه دیارهم واسرع بوارهم که موسسه ساخته و مشهور

رفته می بود ندیا مکروه درگاه ارجند کان شاه که ماه رات وخورشید فرش بر ماه اسمان

وخورشید بایان ماه ان می کرد خالی هستند و در میدان حالک الجو فنجی و اصغر ی

گروفوی غالیه غبار شام سیاه که برا عظم سر در افق عرفی کشیده بود و جگر نورکش روز

در بار یار زلف معنبر شب بنان گشته چنان انبوه اثر احباب و ظلمت که از غالیه معقول اوراق چهره

قد اصفر وجه الشمس من خيفة النوى | فما هي تبقى في المشارق مذهبا
نقمته ضوء نوحت راس شاهق | وعود دمعها جانب الافق مذهبا

خور وی خور از بیم شب زرد شد زگردون سپه روز بر گرد شد ورنگی ظلام عرفی گردار

برده ساک بدست گرفته وحشی شام دیلمی و از سلک شهاب ار شست قدر روان کرده

چون شام دیلمی کله دار روشنی در سان بباستی • زرده شام و تیره جنگ سحر • چرخ زار ابر ران بنباستی

جیم راه کاب آتش زیند او نعش اتش فشان بباستی • فلک جهانبازرا پس از آن • عمره امداد ان بناستی

ما یا ه احباب سوختستی • لعل درج کان بتاستی

شعر

وقد فكت الظلماء بعض قيودها | وقد دام حبس الليل للعيون فاسطفا
وولت نجوم للثريا كانها | خواتم تبدو في بنان يد تخفا
ومر على اثارها دبرانها | كصاحب ردء مكمن حل خلفا
واقبلت الشعرى العبور علمه | تمن بمد البعيبى يحنه طرفا
وقد بادرتها اختها من ورائها | لتحرق من بيني مجر بها سجفا
تخاف زئير الليث وقدم نثرة | وبربرفي الظلماء بينهما انفا
كان السماكين اللذين تظاهرا | على لبدتيه ضامنان له حتفا
فذا رامح يهوى اليه سنانه | وذا اعزل قد عض انمله لطفا
كان رقيب النجم اجدل مرقب | تقلب تحت الليل في ريشه طرفا

كان بني نعش ونعشا مطافل | بوجرة قد اضللن في مهمه خشفا
كان سهيلا في مطالع افقه | مفارق الف لم يجد بعده الفا
كان سهاما عاشق بين عود | فاونه يبدو واونه يخفا
كان معلى قطبها فارس له | لواان مركوزان قد كره الزحفا
كان قدامى النسر والنسر واقع | اصبن فلم يسمو الحوافي به ضعفا
كان اخاه حين حوم طائر | اتى دون نصف البدر فاختطف النصفا
كان الهزيع الابنوسي موهنا | سرى بالنسيج الخسرواني ملتفا
كان ظلام الليل اذ مال ميله | صريع مدام بات يشربها صرفا

هندو بام سقف هنافام سبد هندی بزهراب داده و حطب من فلکا حضر لباس سیاه سوگ

پوشیده و سماف کردون ایینه گون آتش گون الوار دواب فراند و دبرکشیده و شهسوار

میدان صبح زنگاری باج سهر ناری ازتارک سروری برگرفته و خاتون سپهر زبرجدی پاره

خلخال زرین از دست و پای گشاده و دبیر سپهر سیمابی خامه و دوات سیمین از پیش داشته

ومشعله دار طارم گوهر نگار سمع مصابیح و نواب افروخته كان اسود الصبح بالليل باكل

فتى اهل الليل صعادا في با مسود ا • كان نجوم الليل في وسط السما

عيون من الاحباب ترقب موعدا شعر شبی گیسو و رشته مداد من

پلاسین جامه و فرش کردن • بکردار زنی زنگی که هر شب • یکی فرزند رومی زاید از زن

کنون شویش بر دو گشت قوت • وزان فرزند زادن سیر گشته تن • شبی چون چاه بیژن تار و تیره

چو بیژن در میان چاه ارمن • ثریا چون منیژه بر سر چاه • دو چشم من در و چون چشم بیژن

همی گردید گرد قطب اوجدی • چو گرد بابزن مرغ مسمن • بنات النعش گرد او همی گشت

چو اندر دست مرد چپ فلاخن • دم عقرب بتابید ار سه کوه • چنان چون چشم شاهین از نشیمن

یکی سلسلت کاین مستبر مجره • رده گرد شش نقطه از آب روشن • بنات النعش او چون چار قطب

پیش چار خاطب چار سوزن

وسلطان عالم بر سر سجاده وقار و سنان نشسته و در میدان خلوت و وحدت گوی هوا انداخته و زبان بورد تحمید و تمجید و ذکر تنزیه و تقدیس مشغول شده و مدت ماسید و توفیق
یای بند مرغ روح از قفص قالب پریده و چشم بعبرت برداراجل که الموت تحفة
المؤمن نهاده و گوش هوش بوتمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
داشته و جبهت مهر سیمای خاک تواضع زمین فرسای شده و امداد در سک ندامت و انابت
رحمه کمو اثر اندر تن الجزع روان کرده دو درخشان لولو شده نادید می در خون قطره بسید
مکتب سعبا انجاز یذکر فی الخلوة عصیانه یحیی لجیاس احشایه
یطلب من مولاه رضوانه قد کتب الدمع علی خده تبارك الله وسبحانه
درچشم خالق جان موم ماک دست بکار در زدند و سوی جوابگاه شاه جهان چون ابروه
دوان و روان گشتند و بر جو سلاح داری و دو و داروش بوتی اسپهبد کردند وهم ارکاره
کردو کاه شاه فرو گرفتند و بکرو تن ازان سه چهار خونخوار سوی شاه جهاندار فرستاد
و سبک نیخ شش زخم گران بر شهریار معاهلیم روان کردند و مرغ روح او پر و بال شوق
زنان سالار هشت بهشت و کنگره نه آسمان بر آمد و برواز کنان سوی ارواح عشره مبشره
که در جنات عدن و نعیم مقیم آسوده اند فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر
ازمیده شتابان رفت همه عالم رف بر بگرفت رفت ما عالم دگر گیرد

جاءت منيته والعين هاجعة هلا اتته المنايا والقنا قصد
هلا اتته اعاديه مجاهرة والحرب تستعر والابطال تجتلد
فدكان انصاره تحموا حوزه وللردى دون انصار العلى صدد
واصبح الناس فوضى يعجبون له لشاصر يعاس حوله الفدد
علیك اسلاف من لا دونه احد ولیس فوقك الا الواحد احد

واهر حرم معالی از برج اجلال استقلال کرد و کوکب فلك سعادت از اوج دولتخانه جلال بحضیض وبال اند

...ان و سیکبری گذر کن
...ك المنازل والمحافل

العزیز
...رو با دلبر بمحفل نشینم
...وش لب شیرین شمایل

...مبادت هیچ آسیب
...ره خواهی تو باد حاصل

حیلت
...شود عرم
...از ناله شکیبد غافل

فقره
...درد غم هستم
...یم بسمل
...ک و خون مرغ
...توی نوش بطرف دشت و جایل
...بکنج محنت و غم زهر قاتل

و از سطوت سندباد اجل سرو بستان روزبهی از چمن سروری فرو شکست و از صولت
صرصر قهر مرگ گل باغ دلفروزی بر گلشن جمال بروزی از باد معصاد و شرر امات همایون
واعلام میمون سرنگون شد و بجز افضال لی عز و آسمان جلال لی قرما ند شعر

فعد ناه لما تم واعتم بالعلى كذاك كسوف البدر عند تمامه

ماه تمام ملک زیر نقاب شد اب حیات خلق در نقاب سراب شد
سروی ز بوستان معانی فرو شکست برجی ز آسمان معالی خراب شد

و از دور اراسیمانی ساط زندگانی شهریار روی زمین طی افتاد و منشور عمر شاه توقیع اذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت و مکتوب قضا مهموم
بختام کل من علیها فان مختوم ماند حت ارقبار خاک حاصل چیز فاخری نماند
بود قبا اندر پوشش جست بمسکن فتنا یحب الفتی طول الحیوة وانه علی ثقة ان البقاء فناء

زیادته فی الجسم نقص حیاته ولیس علی نقص الحیوة نماء

و ماه نور افزای مملکت در حال استقبال رااو ها شدنا بدید شده و مهر سپهر آرای سلطنت در برج
اجتماع از خلق جهان نهان گشت بیت ای سلطنت تو صبح ندر جاده تابانت وی مملکت تو شام بر موی پاید و ش
ای سکل عیار با ندی دران میسح وی حطه ارحطاب فتادی دران بکوش ای تیر آسمان بکمر صبح برکشای
وان بر کشش بکوکب شه مارکن بدوش ای تاج معقد ملک تو بچسب خاک خور روی کب علم شاه تو پشت کشتن نکو

فاداتی الشری ان لحدم معر الشی یا فاد فتوه علی علم
وما خاطی اعواده ان فوقها سماوی سر فاتقوا کوکب الرجم
وما نعشه الا کنعش وجدته ابا النبات لا تحصن من الیتم
وح المنایا لم سعمن غایة طلعن الثنایا والطلعن علی النجم
اعاذل ان صم القنا عن بعته فواحد امن نعدل للقنا الصم
تکی السنة حتی اخضب الدمع جفنه علی فارس یرویه من فارس الدهم

بلذا العوالی والظبی فی سنانه … لقاء الرزایا من فلول ومن حطم

وبالله ربی ما تقلد صارما … له مشبه فی یوم حرب ولا سلم

ولا صاح بالخیل اقدمی فی مجاجه … اذا قیل حدی قال فی منکبها ام

ولا صرف الحظی مثل عینه … عنا وان کان معاوده النعم

ولا امسک یسری اعنا بالغا … کسراه والفرسان طائشة العزم

ومشتری سپهر حکمت از شرف روی بهبوط نهاد و نامید بیج سعادت از ذروه اقبال بحضیض ادبار افتاد

بود چون ماه و عطارد روشن و روشن ضمیر … چرخ بود بس بای واکنون در مرو ار دوار

کز میان هفت چرخ اول و ثانی نشد … ماه را مسکن چو اکث و عطارد را حصار

کف الندی اصبحت بعیر عنان … وما به امست بعیر بنان

جبل الجلال عدت علیه ملمة … ترکته وهو مهدم الارکان

انعی مهی العسان غیر مکذب … ونعی وانعی فارس الفرسان

عسر الزمان ونائبات صروفه … عملا عسر اب کل زمان

لم یترک الحدثان یوم مصابه … احدی یصول به علی الحدثان

قد کنت حشو الدرع بهار القد … اصبحت حشو اللحد والاکفان

سعلت قلوب الناس بعد عنهم … مدت بالخفقان والهملان

واستعنوا الاحزان حتی انهم … یتحاسدون مصاحبه الاحزان

ما یرعوی احد الی احد و لا … یشتاق انسان الی انسان

واصاب مثل الموت وصه ساعة … فعدا علیک وانما اخوان

فمن الذی ابقی لیوم تکرم … ومن الذی ابقی لیوم طعان

وکوشش کردن وبوس دولت از علت انصاف و زنور انتصاف شاه جهان حافظه مدار شانی

ور شانی شبل یتیم و عهد مسلم جهانیان راه یافت وما کان قیس هلکه هلاک واحد ولکنه بنیان تهدما

اوکو.

او کوه علم بود که برخاست از جهان … بی کوه کی قرار پذیرد دیار خاک

کورای او که بود ضیا بخش آفتاب … کو لطف او که بود که درت زدای خاک

زان فکر و علم اهل زمین بی نصیب باد … این کهت وای آتش وان کهت وای خاک

وقت خفته چون نرگس دیده سوفی وی ازرمی باز کشاده و عدل معدل المزاج بنفسه

سر بر زانوی حیرت وحسرت نهاد و فلک ازرق زراق نیلو واز لباس نیلی و کسوت کحلی پوشید

افلاک را لباس مصیبت لباس گشت … اجرام را و قاله ظلمت حجاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهار زمین … روح القدس بتعزیت آفتاب شد

از بهر آنکه نامه بتعزیت شوند … شام و بحر از دو یک کبوتر شتابنده شد

در ترکتار فتنه زعکس خیال خون … کیوان بشکل هندو و اطلس نقاب شد

طار النواعب یوم فاد بنوا … عما فدینه لموافق ومناف

اسف اسف بها واقل نهضها … بالحزن فهی علی التراب هواف

وبعیها لنحیبها وحدادها … ابدا سواد قوادم وخواف

لا خاب سعیک من جناح اسجم … کسحم الاسدی او لحفاف

خون کتب الجون تصرخ دائبا … وتمس فی برد الحزن الضافی

عوجا کاسلا ابن داته عادیا … ای امر تعلق وای قواف

نبئت علی الاعطاء سالمة … من الاقوار والاکدار والاصحاف

حدبة ملبة البراه ومن لها … لما نغاه لها یلبس عذاف

والطیر اعربه علیه باسرها … فتح السماء وساکات لعاف

هلا اسعاد من السوبر حواً … وتاسکل قراره وسناف

هیهات صادم کلما ملعسکرا … لا ینثنی بالکر والاحجاف

هلا دفنتم سبعه فی قبره … معه فذاک له خلیل واف

چه شود گر بتطفل کران

سر چه چاره بود از تغران

بنخجراز هستی خویشش جز

بندر از طاعت خویشش کر

در دلش تخم هدایت کارد

برکشش ابر عنایت بارد

مهر اش از مهره دل بکشاید

زنگش از مهره دل بزداید

پایگاهش نه قربت نهیش

مرز میش نه وحدت بیشش

از صفت ذات تو نیز

ثبت اثبات تو نیز

سر غوغای تو نیست

و لالات تو نیست

سرو ماکور ره

عرضه بادوره

حکیم

حکیم

دل دادکم

بگرته نظر

تو جز بی خبر

ان زاره الموتی کماهم فی البلی   الکان ابلح مکرم الاضیاف
والله ان یخلع علیهم حلة   یخلع علیه بمثله اضعاف
سندس معانح الجنان واتما   رضوان من یدیه الاتحاف

وکل مراد در عنفوان اول چون ماه دفاو ساره منقا معدوم ماند وکلبن رامش و اسایش از خزان بار عاطل شده ور چمه سلسل خوشنوا در کام عیش هوا پشکت و بنا کام ها کام منهدم شد و شکر صبر وارام منهزم گشت بیت از هر بابه ماند ز ایام یادگار ٭ الابنا رحادثه مگم که یاد بیت

والدهر لا یبقی علی حدثانه ٭ جون السراه له جدائد اربع

وفلک بیداد گر انچه بداده بود باز ستد و روزگار بشولنده در کشیده در رجوع رواداشت

چنین است آیین این گنده پیر ٭ ستاند ز فرزند پستان شیر

الدهر اخذ ما اعطی مکدر ما اصفی ومفسد ما اهدی ابدا

فلا یغرنک فی دهر عطیته ٭ فلیس یترک ما اعطی علی احد

ورمانه جافی پیش صبح دلکشا امانی کلو ظلمانی بست و چشم علایق چیه نور کش افتاب سار ز ارچشمه فتو و قار کرد و رو زحشرمی کریبان روشنای برق و اشنای جبال ورنکی نداردلب قار سایند و سرو رشیون و سور ماتم تبدیل کردانید بیت مرنج کرد ان بسی سرا ورد نوحه بوده کز معدن سرور شکوت من الایام تبدیل عادت نواف و بعلا من سرور الی غم وحالا کو لیس العیش منا راتیه ٭ جنا حالسهم احزن دسنا علی سهم وجهان ومنده که بشیرین خولت می بو سکوارش بطعم حنظل کرد و دهر ناکس دهرکار آرام کا مار کرزه است در جهان تریاک زهر ناب درداد وفی عناه باج من فضار وفی سیرا ذفیک من حید زنوش و زهر جهان چون ربی که تغییر است ٭ دواو درد زهر تو در دو بر ذناب بدین بیر ز قطو ماکه وقت خاییدن ٭ همه ما ه زهر ست وهست در جلاب بر ابستان جهان خوشدلی مجوی که نیست ٭ نیافت شهر عنقا در اشیان عقاب

فلک بشکل جبالت وبنگ عهدی او   خوشست بخت ولی کم عاقبت همو حباب

ابی الدنیا وزخرفها کما   ندور علی اناس من اناس
فلا تبقی علی احد کما لا   یدوم بقاوها فی کف خاسی

وصندوق مطهر بارزوی ز مین حضرت و بس نقل افتاد و در مدرسه حجره که در سرای فنا بر طریقه والمحصنات من النسا رفته بود و در سرت قانتات تائبات بحجاب خاک محجب شده دفن کرده آمد ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغود

مروانه ولکل باک حوله   صعقات موسی یوم دل الطود
حتی تولی حدثا کان صریحه   فی قلب کل موحد محتفور
کفل الثنا له برد حیوته   لما انطوی فکانه منشود

گرکوه سنگدل ابشل دیده داردی   بر تربت مبارک او خون ببارد ی
بر روی خود ز مین تن دیگر برابذی   در لب خود فلک حرم اگر در اردی
گرداندی اجل که بدان شافک جگر دی   کم امید با تعاقبت نکاردی

وشرف وفضیلت نور حضور حد الکانی نورانه مشهده وطیب مرقده بوقوف بوست وقدر ومنزلت غیبت افتاب معالی کرد و تعرف قدر الشمس عند غروبها داشته اند

معدار افتاب نداند مردمان   تا نور او نگردد از اسمان جدا
انگاه قدر او بشناسند بی یقین   کاید شب و بدید شود در فلک سها
والشمس لا تبدو فضیلتها   حتی تغشی الارض بالظلم

والحق بسبب این مصیبت دردناک جای ان بود که جهان اسمها ی ارجمند و جود بیرون نهاد وفلک ای سرو مای از دور مدار ایستادی ٭ چون بدار اگر دیدار و جرخ اسمان فی تمام حکمی ازل ان که زیر فاک کرد چرخ را سنگ ربایی شعر فسبحان الله من سادتی همه وسلت سلالایام که تغلب وچون این جریان کنبر وشیر دل سپید کلاه چنبره ای اسر

وجاد شعر ماری از بر مسند ا   ملک گشتن وکر بودن ناز از وسند ربان و کوش کی کان صدمت گفت و

کدام سر کر جو ور کو سش این اوان   زکریه دیده پس اچون دل برون غرق
منار بها صر دو نه الانباء   واستمطر العبرات وهی دماء
فالمعربات خواشع ابصارها   مثل الروس صهلهن بکاء
والسمن علو فی العمود کا النوب   وحش سل سوتها الانداء
والسمر اجفنه کان کعوبها   ملوی معاقدها بد شلاء
والشمس ساحبه نور شعاعها   نور الغدیر طعنت به النکبا
والنیرات طوالع ورد الضحی   تغص علی صفحاتها الظلماء
والعس یرف ماءها حر الجوی   والوجد تضرم ناره الاحشا

وحل صوت وفکرت رحمن سنه اوتافت وانواع غم وانده و رنجر او اختلاف ساخت و در خلوت
خونبار خون ز صعود سینه روان کرد و بر طما سوزی که در صمیم دل و صحیده سینه نهان داشت افشا
ان صلمت مذمر و کنت خلقتا رجالا للتصبر والاسی وتلک الغوانی للبکاء وللماتم

مرو ماند که جگر سوخت خندان باشد   نه همانا که چنین مرد فراوان باشد
علینا البلا لا سعادان کان نافعا   بشق قلوب لا بشق جیوب
ورب کئیب لیس تندی جفونه   ورب کثیر الدمع غیر کئیب
وللواجد المکروب من زفراته   سکون عزاء او سکون لغوب

و در اقلق و اضطراب کشاده بود بسته کرد ایند و ماذیال شکیبایی که الصبر عند الصدمة الاولی
تمسک نمود والصبر فی ربعان کل رزیة تغص الجواع عزمه بن لاء

ذکر مرتب شدن امرا و اطراف در سلک خدمت و مسلم گشتن ممالک هندوستان

و کهت استمالت و رعایت ابواب امثله همایون در اطراف و اکناف بر و کوه نفاذ
مضا یافت و امرا و ولاة کرار درگاه دیوان منشور امارت و رایت ایالت داشتند ستار و و نار

مواد ولا ظاهر کردند و از راه جبین اخلاص و صفا و عقاید روی نیاز کار سپهر رفعت حضرت
جهت نما دند و در زمره خول و خدم و سلک عبید و حشم داخل و مسلم گشتند و جن جبابره
دهر و قهاران عصر بر آستان متابعت و رسن مشایعت فرسوده شد و رقاب سروران گیتی و
گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد **بیت** سرکش نزاکجاست زهره آنکه
پای عصیان برون نهند از در • گرد نا نزاکیست آن یارا • که برآرند سر خلاف تو سر
ملکت رقاب العجم حام وبافت • ودانت صعاب العرب اوس وخزرج
نواهد کشند و بود مگشند • هیچ سروری از امر تو گردان • که در گردن کان نامجود گردان
ز آنکه گردون نشد کمکش • بر تو گردنش تیغ مکن • تو مبع نعاد که بستر گردن گردنان
باد در گردن سپهان جهان • ازکف تو همیشه طوق منن • و خاک درگاه اشرف سجده گاه صنادید
واشراف روی زمین شد و بساط بارگاه همایون بوسه جای رایان هند و خسروان چین گشت
لب ملوک بود بوسه جای که داری پای • سر ملوک بود هر کجا که داری پای
مرک خاک را وان تست خانه خاقان • نهند جنده محوق تست رایت رای

وکان ومد الوح سابدانها   تثنی تعصر عنده التیجان
من عرصه قسم الحیاء تربها   صدر طعت بعزها دعان
حصعوا الملسوم الخطی عرصاته   للمتعنعین وللعلی اوطان

ومقالید حل و عقد و امر و نهی حضرت نوشتن بعد از انهزام ملک تاج الدین مدت کار داران دولت
افتاد و تمامی کشور هندوستان شور تا سواحل دریای محیط دار و کمر جاب از سیوستان تا برجه
کوه چین در قبضه اقتدار نواس سدگان و تصرف فرمان داران امد **بیت** حوزه ایت بر بسیط زمین
ملک آراسته دولت و دین و للنا المسلطه حیث یعطاه و لیل و ما کشف الغطار آفتاب
و خطبه و سکه درم و دینار و در کل بلاد دریا بار بنام والقاب حد اعلی رحمت و نهاد زیب و جمال
وابهج صاحب الدنانیر باسمه • ویعلدح من امی ناما تقلدا

روب منزجنگ ارشاط کل بد ... نشیم نام نو مون مکدر و بلغط خطیب
و دلعار موالات دولت قاهره لازالت منزهة الانوار موطدة الازهار و از کرفت ورنک
مخالفت ومعادات وترکی مساوات از اسنه حنابر و سرابر زدوده شد و غبار تغیر وکرد
احتلال از چهره امانی و جنب ر اما ل خاست وعرصه دماع معاندان از تخیل خیالات فاسد
و تصورات باطل خالی ماند وصحوا حوال عامه رعایا و زیردستان بنور رضا وعاطفت
پادشاهانه آرایش یافت و زمان ادانی و اقاصی وادبار و نواحی بذکر احسان و نشر
افضال ملکانه گشاده گشت ... در چشم گشاده ملک جون دو اسبا ... در عهد میمنت فلک تان ملک سان

اقامت فی الرقاب له ایاد ... هی الاطواق والناس الحمام

کوبی صدف ثنای ترا در دو خویش ساخت ... کوبی که کل هوا ترا اختیار کرد
کاین سمو شاه تو در اندر دهان نهاد ... وان سمو زاد تو زر اندر کنار کرد

و خط نوبور که سمع سرسلاطین و مطلع ورسند ارباب یقین و علما اخیار و ابرار و کعبه
اشراف و احرار و مرکز امال برو تقوی و مثار اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد و مسکن
اقطاب و اوتاد گشته است دار الملک دولت شد. شعر هو للعباد مثابة و بها
و مبوا الزهاد و العباد ... الله فضله و اعلی امره ... رعما لاهل الکفر و الالحاد
بنیاد شریعت اندرو محکم ... بنیاد ضلالات اندرو ویران ... از بهر صدق در رو نور عالم
از هر دو نه معنی قرآن ... هرک مثل بو سنک ار صلبی ... در دین بی و مذهب نعمان
و عذبات رایات شرع و سنت نسیم صبح هدی خافق گشت و اعلام احکام حنیفی بذروه کیوان
اوج کشیده گردان او خفت لما رایت الدین یخفق قلبه ... و الکفر فیه تغطرف و غرام
اروت ربعه الدین ... اسرجن فکرک و البلاد ظلام ... تا گرد و دین بید عت سر گرای
از مرد اعتماد شرع بر رای تو باد ... نوی ملک مسلط از شرق و غرب ... از مثال عنبر اسای تو باد
و شعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و مسالک مسلمانی بکمال وضوح موشح افتاد.

سعادت

سعادت از افق سعد سر بر زد و بلاد و مدن سایه افکند و ماه جلالت از سپهر کامکاری پرتو
ممالک نور انداخت و روضه دین بعدل زمین نضارت از سر گرفت و عرصه اسلام برای متین
آرایش بی نهایت یافت و مصیب الملک و الاسلام قد حییت ... وطاب الیمن و الاقبال قد حیا

آسایش خلایق و آرایش جهان ... از طلعت مبارک و رای متین تست

و چهره مخدره مراد از افق آمال جمال داد و عسکر صبح کج از افق امانی روی نمود و سپاه
تار نوایب از جهان بازگشت و دای ستم و بیداد پی که جون آفتاب رایت سمرت می‌کشاد
سر در حجاب افول و خمول کشید و سایه قا دو قتنه که تا بان سیاه ده دم صحرا از نواب خاور
می‌افراخت پای بست سلسله قهر ماند و صیت معدلت و دگر اوصاف بگوش ساکنان ربع مسکون
رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف با قصی کرو و بر بوست ... تا خت از بیم قهر تو
زمان سوی حشمت صید و سنگ و اطلع شمس العدل من افق الهدی ... و للعدل من بعد الخفاء
وضوح و در سایه امن و امان گنگ از رحم مخلب باز بازرست و کبوتر از قید چنگل چرخ فلک حی
یافت و دراج در جوم عقاب ماهن گرفت و تذرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت شعر

ساس الوری و محی الظلم المهم ... فاعتنا العدل فیهم عن قرار الاصل
نه عجب گرز دا د او بس از ین ... گو لیش گرد و تذرو راشا هین

و آهو ماده در جوار بیر تند و شیر ز ماوی گرفت و آهو و نخچیر در ساده ملک بر جنگ آرام کاه
یافت و گرگ کینه رای با میش خویش در بره مهربانی شد ... از بهر استماع مقامات عدل تو
افلاک حلقه گوش چو سیلیمز اماده ... در عهد تو که یوسف مصر جهان تو ... هستند گرگ و میش با تو همه

معهدت عدلا لو یعزو زن سطه ... ظلم وان رغم الزمان الظالم
و صفا لوتاد المناهل شربها ... و توارد العاوی بها و النا عم

و اب از اعدام ز مخالفت و عداوت آتش باز ایستاد و خاک از روی تسلط و استیلا باد بر دو
وللارض من عدل الامام وجوده ... ومن النبات الغض سرج من هض

در سامت آب را از آتش نام کند جوی • در جوارت مادر او خاک مهربان
ورم دارد از او عوض آمده اعنی برفاست و کرما از حل عذب کاه معزول آمده و همه از رواد عکس
آفتاب بی صرر شده و توزی از آثار نور مهتاب بی کرند کشت بیت

بدور عهد تو سوزن روا نمی‌دارد • که پیش حلم کند رس لطیف حریر شعر

یدعی بطاعتک الوحوش مخوفی • والاسد فی عریسها قد دین

و ماه اردم اژدهای چرخ سیاه روی نشد و مهر از سر سبز فلک بستره چهره تکشت و فلک از جور
بیداد توبه کرد و جهان از ظلم و جور کسی اصلاح نمود • وبطلت فی الایام کل مبدد
وقومت فی الاسلام کل معوج • معطل شد و احوال جهان حمل ساکند • مربع ای من شد احیث

زلف چنکست که در بزم تو با شورش است • چشم ساقیست کبار و ترا حاجت درست
ای چشم بد دست این که در ایام بهار • خار با خاصیت عدل تو با کل بهست

وچند روکه شهسوار کردون عاشر رحش بین جای او کشید و نا همد رود نواز مجلس آرای
بزم او رسید در حالی که رات عشرت بر آسمان افراخته بود و امواج غم و اندوه از طلیعهٔ
لشکر شادی پشت بهزیمت داده روی از مجلس عیش و خرمی بساط کوی زدن آورد بیت

بزم را او اسبابی بزم رحمت و جی • داد را نوشیروانی ملک را اسکندری

کانه قمر او ضیغم هصر • او حیه ذکر او عارض هطل

لا یصحب الدهر الا حین یشا • ولا یغیب الا حین لا یسل

در روز میدان صبا جهانکرد صحرا و دمد و شمال مرکام غبار مرکب خرام او نکاهدست
سکی که اگر بر موج دریا گذرد سطح آب عش نیذیرد و گران سکی که از باد در نعلش دامن هرچه جولانکاه شود

روی زمین رفتن او هست بر هلال • روی فلک جنبش او هست بر غبار
باد نیست کوه پیکر و کوهیست باد پای • رقیست از گردش و ابریست برق بار
آهوی سی کذارد و کردون از و خجل • صحرا سی نورد دو و دریا بر و سوار

اندر جهد بدیده شیران که بزد • واندر رسد بآهوی دشتی که شکار

کانه اذا ارمی فی سیح • نجم من الجو الی الارض سقط

کانما عرته من الرضا • صفت و باقی جسمه من السخط

اذا هوی منحدرا فی صبب • قلت علا و ان علا قلت هبط

کانما صهله قول حسب • ملجب قد عقد نامافرط

کان من مرکبه المقابل فی • ای مکان شاء ان یخط خط

یکاد اضلاد الصفا شون من • حط صفاحا فرم اذا خبط

گاه بر رهان از صبا و شمال سبق می‌برد و گاه با سبب رکاب بر جنوب و دبور منشی تکرفت و تا
بر نیان رسید کوه هر جای می‌ایستاد و با شارت مار تازه نکرد از مرغ پر بر می‌زد شعر

ضرب بسبح السوط من شوبوبه • هیج الحباب من حریق العرفج

حفت مواضع وطیه فلو انه • یجری برمله عالج لم یرهج

هنگام رزمی و هنگام شدی • سبکگرد کشتی که انتز لنگر • بچشم و لموی و السم و سینه که
حوجع و جوسک و چو پولاد و در • بکر بلنک و رفتار شاهین • بقد همیون و بزور ضیغم
باب اندرون همچو لولو چنا • بآتش درون همچو یاقوت احمر • و دست چون مروهای کمان
کرد از شش سان سر ارکان بر هدف خاک می‌کذشت و ساه از مواهب و مرافقت آن آفتاب
جهت ماه و قاصر مسکنت و در آتش تک ابر کرد از ساران جوی عرصه میدان اب میزد شعر

کانها فی سرعان الوخد • یلمعن من ارساعها بالبرد

اب کردش مرکبی کز جا یکی هنگام تک • نعل سخت او ز خاک بزم بر کید غبار
خود موی و زاغ چشم و بهن روی و کردسم • تیز کوش و دو بهن و ره نورد و راهوار
آب باوی در شتاب و خاک باوی در درنک • چرخ باوی در نورد و ابر باوی در شکار
گاه پویه گاه جستن گاه رفتن گاه تک • کند و سست و تند و تیز و نرم و رام و خوب و خوار

وصهیل او گوش فلک چون صدف کر میکرد و غبار او چشم سپید بان چشم چرخ کور میکرد و سم
وبنور بصر چوم کوکنار در شب تار معاینه می دید و سنگ ریزه در ظلمات مورگرسنه می نگرد
تیز چشمی کز غبارش چشم کیوان گشت کور   تیز گوشی کز صهیلش گوش گردون گشت کر
طبع او بشناخت مقصد را کسی پیش از خبر   کام او دریافت منزل را کسی پیش از بصر

ادن مؤلله وقلب اصمع   وحشا اقب وکلکل ملموم
متقوط فلسمعه عنافه   تحت الدجی ولطرفه تحیم
فالطرد من صهلانه متزلزل   والجیش من انفاسه مهزوم
سدی لعبرك بحوده فكانه   ملك تدین له الملوك عظیم
فكانك النعمن فوق سرابه   وكانه من تحتك الیحموم

وبقوت وهم از اسرار ضمیر و ابکار خاطر اگاهی یسد و تیزی گوش وشهای مور در سنگ
سنگ می شنید
كان اذنیه اعطف قلبه خبرا   من السماء بما یلقی من الغیب

یحس وطء الرزایا وهی نازلة   فینهض الجری قبل الحادث المكر
من الجیاد اللوالی كان عودها   بنو الفصص لها والطعن بالبغض
تعنی عن الورد ان صلوا اسوتهم   امامها لاشتباه البیض بالغدر

وبدراع گام بیان راق وش لگام سمو باد سطح اب وصحن خاک می پیمود و صدمه کوش
سنان و اسیب سم اتش افشانش تری و ثریا و ماه و ماهی می رسید شعر
وطرف سوی الكرق عند كلاله   ویسبق فی ابطاله لمجد الطرف

ای زین فعل اهنین سم   ای سوسن گوش خیزران دم   ای پای صبا کرفته از کل
بالاش بوهوساق مرم   سیر تو بگرد خط نیاورد   چون گرد سپهر سیر انجم
بر دامن کسوت بهیمیت   بربسته قضا چو اسب مردم   ره گم نکنی و در تحیر گ
چون گوی زپای سر کنم   وقت جو اکر عجلۀ طبع   بر گوشۀ آسمان زنی سم

از سر قضیم تو شود جو ما   در سنبلۀ سپهر گندم   و در جولان برگ نقطۀ صد روچون
چون گوی فلک بر گره رسن می گشت و در شب تار بر تار ریسمان عنکبوت پای بازی میکرد

یمشی علی مدر الطعان کانما   مفاصله تحت الرماح مراود
نه وقت جلوه چون اوبقش فغار   نه وقت پویه چون او باد صرصر
دو گوشش چون دو برگ مورد تازه   کشیده گرد لی چون حد خنجر
له فضلة عن جسمه فی اهابه   تجی علی صدر رحیب وتذهب
وما الخیل الا كالصدیق قلیلة   وان كثرت فی عین من لا یجرب
اذا لم تشاهد غیر حسن شیاتها   واعضائها فالحسن عنك مغیب

واگر در روی آئینه صافی مو انقاب کلکی می بست و چشمه ر نور خورشید پرده ظلمانی
می پوشانید و شبنم بر مرکز خاک چون پرکار دایره ای می کشید و شکل بحر و رزه حلقه
بر بند و گره می شود و شبه سینه باز نقشهار بدیع بدید می آورد شعر

تماشی بأید كلما وافت الصفا   نقشن بها صدر البناء خوافیا
وسطرن فی سود صواد فی الدجی   ترین تعیدات الشخوص كما هیا
وتصبن للمحرس الحفا سو امعا   یحلن مناجاة الضمیر تنادیا
نعل از آتش ار تمش صحوه ملا اخذ   ریخته جو جو از تکش خرمن ماه کهکشان
رخنه کند بجعبه طاق سپهر نیلگون   در شکند بصدمه قصر ار دوان
ساعد زهره از تمش شکل بر گشته چو ز   طره حور بر دمش شفقه اشعوان
در فلکند شیهه چون دم صور اوان   مصحف مشتری زیر زخمه ز هره از بنان
چرخ فراخ دایره حلقه تنگ او بت وبس   ماه گوش جنازه زین شکل مجره اش عنان

و گوی بدر گرد از جهت چوگان هلال اسپای گشته بر صیارجهان کرد و صرصر رسن پیای
سبقت میکرفت و از ضیق خاک چون انجم بدر زده افلاک بر رفت و از آسیب صدمه او روی

سبان جره ماه بکدر میکشت و از اشک بجش قلم در انکشت تر اچو انکشت می شد و ازین رنج
رامشکر سر در سپر خورشید شر سوار می کشید و تمام سلاح است خون مشتری جلب ان
رمی انداخت و کیوان بر طارم زند نکار دراع بر روی سر بکر می نهاد و دست رادش را
جوکان و سم سمندش را کیوان بوسه می داد بیت سمر و شکل هلال هر ماهی
کند معارضت با شکل کوی و جوکانش **ذکر خطا کردن اسب خسرو اردمند الی شاه ملک واقعه کذراین** و در اثنای کوی باختن خسرو ما ارکت کیکال
در جنک جوکان او ر دو سمر بد خواه که بر روی اوکر هتوان زد بکمن غدر بر شاد
و اختر جفاست که رده ی او کی بتوان دوخت خاصیت چوشش بد اکر دو د بر چمکار
روی بهبری سوی لشت و بناه دین و دولت نهاد و جهان و عمده اثاری سقفی
ظلم مکرد انید بیت ای مهری سمند بدین سان که از شفق هر شامکه کون تو آلوده دامنست
خوشدل بجوی مرد بعالم که بر فلک ان رود زن که هست طرناک هم رسنت
تیغ جهان بدین و عدوش بکوی ارانکه کوری در روز نرکس و کنکی ز سوسنست
قصر الجدید الی سلمی الوصل فی الدنیا انقطاعه ای اجتماع لم یصر لعشت مند احتماعه
ام ای سعث ذی العنام لم یعزقه انصداعه ای ام منقع دبنی بم تم له انقناعه
ما بوس للدهر الذی مازال یختلفا طباعه فد قیل فی امثاله یحمله من شر سماعه
و ار مصاد و اسبان آب سیر آتش کبر بادهای تازی جستر و تازی در سر آمد و ذات همایون از
بالا ز خنک کوه مثال بکون بر خاک میدان افتاد بیت تو کوه علم و حلمی و افکنده مرکبت
مر کوه را چکونه کشد مرکب ضعیف و از دست صر صر قدر ایام که شعر
فلا تسئلا للنائی ان ابنها ادا ضربن کسرنا النبع بالغرب
جو کل از زبر دستی باد و چو دعیش زیر پای در دو سان بعثه باجامت بلال و قالب جز الی
لشت بر سر صعف دفتور و سر بر بالش عجز و نا توانی نهاد و مزاج مبارک از پایه استقامت و حد

اعتدال

اعتدال عدول نمود و عوض همایون از زیور صحت و حلت خفت خالی و عاطل کشت و صبح
نور افزای روح و راحت شام ظلمت افزای رنج و ملالت بدل شد و در حسار مهر نمای سپهر
عافیت سمت تغیر یافت و ظلمت عمر ردای روز نشد رسی لشب دکور نا لنه کی محمت عاید
چون شد او بیمار نرکس کشت خاک بستر بشین ورمی تیمار در جشمش بد بد امد خار
چون بنفشه بافت از اشوب عم او شان ان جامه زرد در نیل و بشی از زرک او شد سوکوار
لاله چون بشنبد کو جوا بله شد از کستی برون رخ کلون شست از عم او در میان لاله زار
کل چو اکه شد که او چون کل بکو ابد رفت زود جامه زین کشت جاک و بستر از غم کرد خار
در زمان ما کنند روشن روانش را دعا دست بر دار دسی بچون دعا کویان چنار
قالوا علیل فعلت لیت بنا ذا والذی یشتکیه من یضنیه
من جسدی فیه ما الم به احدا عضاوه علی و صبه
ما لیته کنت من ملا لیة فی الحرب اولا فک من ترتبه
ما الزمان عدا علیه عدت علیه ام الرسو من نوبه
ما خد سادا تنا و یترکنا مستقیما بالحکال من جربه
لا یصحب العیش بعده احد واستلب القطع کف مسلبه
و ماه اسمان کیتیاری رسن محاق و اسیر احراق شد و افتاب سپهر کامکاری در عقده
کسوف کرفتار کشت و دست تصرف طبیب ارزو این معالجت و مداواه کوتاه ماند
ان الطبیب بطبه و دوایه لا یستطیع دفاع مقدور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذی قد کان یبری مثله فیما مضی
هلک المداوی والمداوی والذی جلب الدواء او باعه و من اشتری
دعلم بعد ز طعم از فنا منشور بقا ر ساه جهان کشته و روح پاک حضره وصفت اعلم بدرو ذره
فلک ترقی کرد و از سرای رنج و منزل عنا در رنج ریاض انس و حدایق قدس و امید

خوی که بلبل بحر وطن
ریم از جزاهم ز اندیشه سخن
وز رو شب قصه دریا کفت
بهر حدیث دریا کفت

هیج از بحر بدید امده ام
در این کفت و شنید آمده ام

بیدر رسید ندانی
زین قصه شنید ندانی

از دلش بحر سپرد ز نو
شوق بحالش دل ز نو

دل از آن کوهر دانائی یافت
تن از آن دست توانائی یافت

هر کجی منکرم او هست همه
هر طرف میکذرم او هست همه

یاب تا سر ایحا یاب شدند
در طلب مرحله پیمای شدند

بر کرفتند ز تن ونت نیاز
بجر جو یان جه نشیب و فراز

کاه در یک جه صدف جا کردند
که صر خس رو بکنار آوردند

واز منزل مجازی و مسکن عاریتی روی بدار الملک حقیقی نهاد و از کلبهٔ لیت و خارستان
اذیت بگلشن امن و راحت و گلشن استراحت حلت کرد و ما الموت الا رحلة غیر انها
من المنزل الفانی الی المنزل الباقی واز دنیار دون دنی که وادی نامرادیست
بجناب رحمت و مغفرت ایزدی بشتافت و در فردوس اعلی و بهشت برین قرین و همنشین
ازواج شد فلو کان فی الدنیا بقاء لساکن * لکان رسول الله فیها مخلدا

وما احد ینجو من الموت سالما * فان المنایا قد اصابت محمدا

دوام ملک و بقاء قدیم ما را نیست * خدای راست بقاء قدیم و ملک دوام

و ذات معظم و شخص مکرم شهریار روی زمین در خطهٔ لوهور که مقصد صغار و کبار و مزار
اخیار و ابرار است چون گنج زر در شکم خاک دفین گشت و سر دخمهٔ همایون و تربت مبارک
از اوج گنبد گردون و شرف قصر کیوان بگذشت بیت بر داشت ز خاک عالمی را در خاک نهاد

سقی الغیث وارث الارض تخفیه * وان لم یکن فیه سحاب فلا قطر
وکیف احتمالی للسحاب صنیعة * باسقائها قبرا وفی لحده البحر
مضی طاهر الاثواب لم تبق روضة * غداة مضی الا اشتهت انها قبر
ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری * ویغمر صرف الدهر نائله الغمر
علیک سلام الله وقفا فانی * رأیت الکریم الحر لیس له عمر

و روی کارنامهٔ کرم و عهد و وفا و عهد از دست کاری روزگار ستمکار بی رنگ ماند و گل
شکرانهٔ مردی و مردمی از بوالعجبی دهر ناسازوار رنگ بدر رفت شعر

یا دهر مالک للطلول ذهول تنجی * روض المعالی لا رضا و حمیما
یا دهر مالک والکرام اولی النهی * ماذا انضرک لو ترکت کریما
فلک چراغ دانش کرده منکر دد * که گنج خانهٔ عمر تو چون کنند یغما
بکش آه سحر که مرغ عرش ازنی آن * که در دست حریف است و خانه برکالا

[illegible]
[illegible]
جشم خشم بشوخی و لی آلی باز نهاد و شرحش آسمان شکار کردن آهو جان بر خاست
و دانه امید در خوشهٔ این سبز گلشن چون گل از غنچه نهفته ماند و ازتبار روی آرزوی این
کارگاه مروزه بعد صفار عیش بستان شکوفه باد در خاک ریخت و نقش گردم خاکش چون
از رگ جان روان کرد آینه و تیر کمان کشید در سینه اساس از قالب و قلب بدف
مجلس ساخت و سرخالهٔ سالخورد چرخ گردان در هوا نور عمر شاه جهان افتاد و دلو فلک
دولاب چشمهٔ زندگانی و زنات حیات بر مزاب بیاسبت و ماهی بحر محیط آسیاب سمائی بسیک

فغان ز آفت این روشنان تاری فعل * همه مخالف مکه بکر از خراج و صدور
بروی این ره سالخورد در گردون * بزخم تیر تیز از حد رمح و تیغ و تیر
کدام قصر بر آورد برزه کار فلک * که آن نه بار بصد بار کرد زیر و زبر
دو پیکرست درین خوار کار پیکر خوار * و زو دو خوار بخواهد که اش یک پیکر
مگوی خیره ز جهک کژ رو جنگ * مسیر راست کزین بیم خون شود جگر
د یا شی امن کاندر بخر کند همیشه * پستی بشیری نعمت شکار عمر شکر
رفو شه که درین مرغزار گردون زشت * چنانکه واجب بکوشش که بافته گهر
براز و هیئت که از افعی سپهر * سبک سیله خر و گران سیله شتر
نبش که بر سر او گردمست رود گرای * که گشت نیش چون در زندگانی زر
ازین کمان کشید و انداز پاک * که تیر ناوکش ایشان کند زکوه کدر
نزیست ماده درین بیشه دو از ده برج * که هست خورده بسی جان شیر شرزه نر
سیاکشته از خنگ دلو دو کاسه * چو آب خواست ز مهراب گشت کاسش زر
رنمای که درین الکون فی البیت * بر پس او را خوانی نکی نهنگ شمر

هي الدنيا تقول بملء فيها . حذار حذار من بطشي وفتكي
ولا يغرركم طول ابتسامي . فقولي مضحك والفعل مبكي

وماه در میدان دل سپهر کاریعفر و قطران سیالو و عطارد بر ایوان دوم خامه زرنگار
در چشمه قار شکست و زهره در عشرت سرای سیم جامه با درونه باب نیل برآورد
و آفتاب در شبستان چهارم کمر شمشیر مرصع از میان بگشاد و مریخ کینه کش سیم قار حفتان
لعل باره کرد و مشتری در مسند ششم اره لباس پلاس عباس پوشید و زحل بر چهار طاق هفتم پوستین
نزار ماتمی ببست بیت مشتری رازیر نکیسته او . با زحل کار زار بایستی
روی مریخ سیه و ایام . زین فرع سیه و قار بایستی . از پی اشک آن ماتم او
آفتاب آبدار بایستی . بدل هو در زهره زارش غم . خون دل در کنار بایستی
بانوید خون برای او . با عطارد قرار بایستی . ماه در عقده و ذنب زین حول
خسته و سوکوار بایستی . فاصبحت ساحته خشعا وهذا السماء ملئ الكفاء

وقد كان ممن يعني السوي . والبهو مملاه بالبهاء
وما ان اصف راعي الرعية . لكن اصف راعي الرعاء
يقول المطاسي اذ عيبت . عن الداء حيلته والدواء
بنو المعتل والمسبب . افعصه واخلاف الهواء
وقد كان لورد غرب الحمام . شديد نوف طول احتماء
معرسه في ظلال السيوف . ومشربه من نجيع الدماء
ذري المنا الصعب من ورشه . ونار الوغا نار الاصطلاء
وما من لبوس سوى السابغات . ترقرق مثل متون الاضاء
فهل كان مذ كان حتى مضى . حميدا له عن هذا الغداء

هر جوش و زاری ارشاد عمر و سپهر فلک بکذشت و آواز ناله و شیون از هر سرای و برزن

بعوق

معشوق رامانند صبح در راه خاک کرده و زعم . شب بر گیسوان شتاب زده . فلک جامه نوش الحلیس
سیه بر تارک تراب زده . بادل ساده مبارک او . خاک در چشم آفتاب زده
کوزه آفتاب بر گعنش . بر بادان بحر گلاب زده . امواج در عمش رسیده کرم
شعله در نهان مشک ناب زده . فالسوم في لكل وحش نافي دمه وكان كانه تطلع

وبصالحت بالساط وحيل . ولوت الهنا سوهنا ولا ردع
وعفا الطراد فلا سنان دا عفت . فوق القناه ولا حام ام لمع
فلكان اسرع فارس في طعنه . فرسا ولكن المنيه اسرع
لا فلت ايدي العوارس بعده . رمحا ولا حملت جواد الاربع

وماه بر شاه لشکر گاه افلاک نوحه کنان این مرثیه دردناک بسمع ساکنان عالم آب و خاک رسانید
کای بر وه دار سرده فرو هل که بار بیست . و امروز روز دیدن آن شهر یار نیست
ايتها النفس اجملي جزعا . ان الذي تحذرين قد وقعا

و آوازه این رزیت هایل و محنت مولم که کعبه ماتم دین و منصب دولت اسلام جهانداری
روشن و مبین گشت که آفتاب سر در قبا حجره مرغزار آن آنتر آن دارد که دستار سمان عمر و محبت
نیکلشن فرح و راحت و سر فرو ره فام لباس نیلی از برای آن پوشید که کنی برای ابوت او جنلیت
میکنی امن و سلوت جنت در دست چرخ نقب زن از سرای عمر . ای بی زن وفات او هم نیابد
در جامه کبود ملک بین و سپهر دان . کاین خط عرسرا به ماتم نیاید بیت
المرء نصب مصاب لا ينقضي . حتى يوارى جسمه في رمسه
فموجل يلقى الردى في اهله . ومعجل يلقى الردى في نفسه

ذکر انتقال مملکت سلطان جهانگیر شمس الدنيا والدين جلال الدولة وقرب الدولة مملكته و بعد از وفات جد او مد سلطان سعید سلطان
سر ممالک سند وستان ماول عهد سر نیاری و اواسط عهد جهانداری و در صدف بروزی

آورده‌اند که وقتی ... در کشتی نشسته بود ... آن کشتی ... در دریا رفت ... سیه در دریا انداخت ... در دریا غرق ... و من يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ... مراد ملک ... کردند

و دروازه باج بروزی و گوهر درج کامکاری و اختر برج کامکاری و ماه رایت پادشاهی و کتابه علم شهنشاهی و عنوان نامه جهانستانی و طغراء منشور جهانگشایی و طراز کسوت خسروانی و سایه رحمت یزدانی دارندهٔ معموره عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان دادگستر خدایگان بنده پرور ملک ملک قدر و جاه فلک عصر و بارگاه کیوان حشم و کمین مشتری مهر و تمکین بهرام جنگ و بیکار خورشید عنان و بار ناهید جشن و بزم عطارد حزم و عزم ماه رایت و علم ستاره خدم و حشم

بیت

ستاره خیل و زحل هیبت و سهیل کمین
شهاب رمح و بیهانا وک و هلال کمان ٭ بزرگ همت و قدر و بلند افسر و گاه
خجسته رایت و رای و بزرگ نام و نشان ٭ خدیو جهان و ولی نعمت جهانیان شمس الدنیا

والدین ولی العهد فی العالمین شهریار اعظم شهنشاه ترک و عجم خسرو صاحبقران حیدر عالم ستان ذو الامن لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم سپهر فتح و ظفر ابو المظفر المنتمس السلطان لمن جلیه اسه ناصر امیر المؤمنین خلد الله ادام فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین در شهور سبع و ستمایه زیب و صفا و زینت و بها یافت

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی ٭ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
فلک کلاه غرور این زمان ز سر بنهد ٭ که مصلحت نبود چنبر وی با بازی
خطاب خسرو انجم کنون مکر دانند ٭ که هست افسر شه چنبر سرافرازی
اذا اضمه الدست للفته ٭ سحابا مطرا و بیدا منیرا

و خاتم ملک و دولت بنگین نگین ولی عهدی و سطوع عهد بدر فرزندی ارایش از سر گرفت و منابر اسلام در معموره عالم و بسیط خاک بذکر القاب مبارکه و قدر دولت قاهره حال و الالقاب

سزد که حرمل اندرین فروزه گون منبر ٭ کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور
بنازد قالب چرخ و بیارد نقش ات ٭ بیالد پایه تخت و بخندد گوهر افسر
بیاساید کنون خام بیغزاید کنون سکه ٭ بیاراید کنون فتنه بیاراید کنون منبر

ترتب

ترتب الدنیا بملکک فاعتدت ٭ سماء و انت البدر تطلع فیها

و امور دین و دنیا بیامن تیغ گوهر دار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت و لوا نشط تیغ تأیید کسوت سلطنت بطراز کل معتبر المخلوقاته معلم شد و علم عنایت ازلی رمنشور دولت طغرا توتی الملک من تشاء کشید

بیت

بر سرش حق نهاده افسر ملک ٭ زانکه داند که هست در خور ملک

شعر

الفت مقالیدها الدنیا الی ملک ٭ ما زال وقفا علیه المجد و الکرم

دل اولیا خورشید شد و خور در اوج ٭ جز بجان خدمت آن سایه یزدان نکند
او کی شاه جهانبان شد و ننگ نیست که حق ٭ هیچکس را لقب شاه جهانبان نکند

و اهل تیغ و قلم کشاینده عقد تیغ و نگارنده چهره طغرند بکلوس شاه جوان بخت پیر تدبیر تهنیت ملک

اقاصی الشرق هنیتها ٭ کما ملکت نواصی الخلق بالرعب کفته

تخت چون بر تخت دید آن شهنشاه کرد و گفت ٭ ای که بر تخت جهانداری تو مسند الی نشست
چون جهانداران کمر بربند و عالم گشای ٭ وقت کار آمد کنون لی کار سوالی نشست
ز ابر باران رحمت بر مسلمانان ببار ٭ هین که گرد ظلم بر روی مسلمانی نشست

و مسر اقبال بر سم مبارکباد زبان چون زبان تیغ بگشاد و صورت دولت میان بیان قلم بکر منافع و مبالغ حیثیت بگشاد صورت دولت بذکر شاه داد که بست زیور اقبال بر عروس جهان

فما حسن الزمان و قد تجلی ٭ بهذا العز و الاقبال صدر
و کان الدهر یغدد مل هنا ٭ تحل و فاوه و الخل عذر

و قبضه تیغ جهانگشای و نوک قلم دولت آرای در دست تصرف و بنان اقتدار آمد و تیغ و قلم بر جهان بر کل بلاد و دیار مشرق چون ارو بادی روان گشت

شعر

و امرک فی شرق البلاد و غربها ٭ بجور بحارا او بجوب جبالا

بامر باد سلیمان بعزم شه ٭ کلیم ٭ بفر فر فریدون ملک مثل فساد

[illegible]

واحکام تیغ ملکانه در اقصی ربع مسکون هم قضا بعضا مقرون شده و اوامر قلم شاه در ممالک سند و هند نافذ تیغ قدر بقا دمو موصول گشت **شعر**

ذکر دوران چنان کرد جانش کلک را تیغ وقت برتر ز کرد کار

الارض ملکک والوری السلم ۰ والدهر عبد والعلی لک دار

وارباب تیغ و قلم که در ریاض نعم دولت قاهره نشو و نما یافته بودند و از حاصل قلم ایام زاهره متنزل شده و در شیوه مبارزت و مراسلت بسر تیغ سیز و نوک قلم تیز سوی مکافات و شرف تربیت راوان واراب کمال اداب سیفی و قلمی یافته و قدم سبقت در پیش اکفا و امثال بکمال عیار تیغ و قلم نهاده و در دور مباهات و مبارات تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال اشکار اکرده و تیغ جاه و قلم احتیاط نام بهمان و رستم و بستان در طی نسیان آورده و حدیقه شرع و سنت تیغ در فشان و قلم زرافشان چون خلد برین اراسته و گوی شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و ان کس تیغ زمرد رنگ در روی سوار کردن گشته و قلم مشکبار بر رخسار شاه خال عنبرین نهاده ما لک الطاف در تربیت ماه شاهانه از نوعی بهره مند گشته که صدر روزنامه اهل تیغ و قلم بذکر محاسن اخبار و مراتب آثار متوج ماند و روی صفحه تیغ معالی و صحیفه قلم معانی بدان تلقیه سایه وطراوت پدید یافت و قواعد و ارکان دولت بصفای تیغ ابدار و جریان قلم بادرفتار استوار شده و اساس و بنیان مملکت بمدد تیغ قلم کفایت و نوک قلم تیغ مدت پایدار گشت و بوسیلت قلم فتوی که تیغ جاه مدد سروری و فرمان او رود احکام تیغ و اوامر دیگ نفاذ یافت و بوساطت و بوساطت تیغ که قلم فتوی رو بلوح طراوت از وی کرد بنیاد جسد احکام و بنا ضرک انهدام پذیرفت حسام للتوحید والعدل ناصر ور محل للتعطیل والحشو قامع وچنان از بین انار تیغ فتنه نشان وقلم تیغ افشان خلد برین گشت و عالم از بهر اس صلیل تیغ خونریز و صریر قلم مشک بیز مانند سر سپاه

تیغ

تیغ تو کرد دست دلیران قلم بزخم ۰ تا کار ملک راست بیان قلم نهاد **شعر**

وکانما اقلامه هند به سیفی احد متن الصاقل
ت والعو محل ... والمسلسل سیف والجواد الصاهل

وما در دهر از بس تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از زادن شر سرتون شد وقت از بیم نهنگ تیغ خونخوار قلم ثعبان رفتار عفاصفت روی از جهان در کشیده

فلک پیاده شود زاسب چون ببیند | امامل و کف او را سوار تیغ و قلم
و تا که بر روس روزگار دهد نشان | شام گشت وقلمدان حصار تیغ و قلم
بر حسود و رخ بدسگال او دارد | بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
رهنه خونریز و سیر نکون شر لعزت | حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
زهی و مادح او تا مگر دهند و گهر | زبان لال و سنان نزار تیغ و قلم
بسی گشته جان انتظار دولت او | خانه داشت و داد انتظار تیغ و قلم
بهم چون فلک تیغ او و قلم جوهر شد | حواله گشت مدد گیرد و دار تیغ و قلم
چنان سانده در و گوهر نیان و سنان | که پر ز در و گهر شد کنار تیغ و قلم
عجب بود گهر رنگ و بلون سم و زر نه | بدست او در چنان قرار تیغ و قلم
زهره و قهر بیار و بس هلاک و دمار | زدود مان عدو زان دو مار تیغ و قلم
اگر نبودی عدلش بکار یاکردی | زمانه زر و گهر بر عدا ز تیغ و قلم
همیشه تا که تو تیغ و رزم او حکمت | سپهر اگر گشته حیف و ما تیغ و قلم

واصغر دور اسین منه مضرب | لقاله لکن للمحب منافع
به عاد عود الملک اخضر ناضرا | ولکنه فی العین اصفر فاقع
فمنه حدود الناصحین صواهد | ومنه خدود الکاشحین صوارع
واسعر مسحو دالعذار ربحیلی | روس الاعادی ضرب المتابع

لانی لحوم المطلین مطاعم ومن صهجات المشرکین مشارع
فطورا المرؤ الاه بالفتح ناعش وطورا لمن عاداه بالصرع صادع
وکاه خلق در پناه امن و امان تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
و در ریان ساختند و بلبل بیان در گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف دستان سرای
داستان مدح پادشاهی گشتند و طوطی صفت رشاخ ضمران تیغ و نهال ضعیف قلم
لوای هواداری و لای شهریاری زدند رهبر مدحت او بر ... سروی زمین زبان طوطی
بردند و ... کیاه کل الوری یحیل ذکرک ناطق حتی الجادات ینطق الاحجار
نطق بیادت برد سوسن ازان انگشت سرمه بر خاک شناخت نرگس ازان انگشت
و مخلصان دولت چون صباح تیغ دلاوری نفاق در یک ستاق زدوده کوهر صفا
اخلاص عرصه داشتند و بکر دار قلم بطوق وفاق استاده و سر بر خط عهد و میثاق
نهاده و صحایف مدح و ستایش بر قم بحا و رحد المدح حتی کانه باحسن ما یثنی علیه یعاب
عطارد خوشه کاتب مدح تو سزد کر شود اسمانها ورق نثار نور جان بکار دهان
کرجا د و طلسمات بر روی رق حل عن مذهب المدیح فقد کاد یکون المدایح فیه هجا
و قلم در زبان که سواد او نور دیده دولت در شکر و دعا پادشاه جهان یکزبان شده و تیغ
دوری کرفت اعضاد دین مر و استناد دارد در شا و اطراء خدایگان روی زمین یکرنگ
عنوا به مسک الشاکاد فی النادی بوابع ذکره تنکلت
عرض تیغ و عشق قلم جهارکست کر در روی نامه سید اکشد اثر
این در زبان خامش سوسن بند کلام وان در حباب دیده نرگس بند بصر
و حاسد از غیرت باج و کت افزدونی چون ارسع بوتیار در کره استاد و مخالف از رنگ
جهار بالش سریر سلیمانی سبان هر بر قلم ناله آغاز نهاد شعر
و افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام الرجعه قد عادت الینا بسلیمان
زبان

زبان ما با پایه بحس نکواند خاک را ساکن جهان با کوشه جشن نکواند جرخ را والا
الا بابارة تخت فرو دیکر مایه الا با کوشه تاج فرو کیرند خضرا
ملک عماد العلوم ثبات حسن سعد فی باحه المعقود
و دولت روز افزون شاه جمیع هواداران اظهار دشمنان کی باعث و محرض آمده بیت
شمع تخت تا فروزان کشت شد باحشمت وجهت دشمنت جون شمع شمع آن بکوبم بر یقین
شخص لاغر دل ضعیف اندک بقا بسیار رنگ زرد تن سوزان جکر داغ سر برخ بوز جبین
ذکر جنگ ترکان و سر جاندار ترک که سر نوغا رفتنه و شر بود و منشار حلقه قیصر
در سنای فتنه جانفیه شیوه خلاف و عصیان ورزا و حلم و عدوان پیش کرفت و پای از حد
بندکی و حیز فرمانبرداری بار بیش کشته و دستاری قفا دان دست کوان رکمین مسلمانان
برکشاد و او را دست کاری اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان بار نماند شده و با
فوجی ترکان تو نو ازار دلیران روزکار و جانبازان روزکار بیشتر طایر از زخم تیر بر تنا
ایشان سهم انداختی و کوه تا جب قدم از صدمه کوپال ایشان در افتادی همه جون
تیغ دو روی و جون اشام و سنان قلم دو زبان و سیاه کام و بکردار کمان خم کرفته و کوشه کمین
کشته و مانند سرار غایت سبکباری سر از شاه ... حمیده و بر مثال نیزه میان بکور
بسته و بصفت زره سر حوالی ... در هم آورده و بصورت خفیه جوشن لست ای حمی هم باز
شد و ... عموی عصمت برانده و ملک ولک بوده و ابلیس از ازل ملعون
بفعل جون حشرات رنا به نامضبوط بطبع جون ... سید نامرزون
کشده و سر سوی کردون رکرجون نمرود کران شده بزمین بر رحل جون قارون
رجال مصحرون الکل حی معاقلهم طعان او ضراب
کوان لعنت خدا الکان عالم ان کامکار سر و بزه وان کامران تیغ و قلم ظاهر کردو ... سنی
از زوال سنان دسته سر و قلم روی بر روی آورده مغرور کشت و باستظار ... ادباش

بکرد اراخر کوهر ریسکر اسمان رنک تیغ میع امده فرتوشد و در موقف کارزار و معلم
سکار علم دار سر بوسدن کرفت و در صف جنک و معرض نام و ننک تیغ کردار سر اندازی
اغاز نهاد و تهدید و تقریع زبان دراز تیغ دست ارقبا و عبادکوتاه و نکرد انید و علو و
وعید قلم زبان او رهلو ار مرد و تعدی تهی کرد و بصورت تیغ در سیر رکرد و در تیغ
سدای دارد و بصفت قلم دو اسب ضمن صحرا او در دو نورد می نوشت و از فرط تکلف
رنک تیغ مرد انکی کوهر فرزانکی می نمود و ار کال مصلحت درهنار معرکه چون قلم از سر
قدم می ساخت و سان مداد از تیغ اتش فتنه و شرار شر می انکیخت و بکرد ما برکشت
سو از قلم سوی نهب و تاراج می شتافت و مانند تیغ کردان تیز زخم در میدان فراخ
نوکوار کی سپر اوازی لعنه می کرفت و برمثال قلم سبکسیر در راه تنک جانبازی
رهبری بیش می رفت یمشی کامت الاسود الی الوغا والخیل تعثر بالقنا والخطا

وبخوض مشتجر الرماح تعله عزبه تحوا بها اعمار
وبحرب ارده الهجاج یحفل لخف تئن له الربی حرار
والمشرفات الرقاق کانها ماء اصاب قراره فی نار
معون فی عراس دواب دجی حصلت حواشیها علیه نضاد

و بکرات بر رای اعلی که تیغ جهان افتاب روشنی از عکس او بذرد و قاضی کردون قلم
بتسجیل و امضاء حجت دین و دولت بر وفق فکرت و روبت او راند شعر

ادابات فی امر بعکر وحده غدا وهو من ارایه فی کتایب
وان بثرت للمجد والجود رایه رایت اسمه فیها طراز المذاهب

رای او را زنا کنند پیدا که زنقدیر در نهان باشد راستی فتنها کند پنهان که بر او مدتی کران باشد
عرضه داشته که الحاحت ای عاقبت چون تیغ و خنجر روی از راه حرم زیانی و خرده کسی
رکرداننده تافت و چون کاهد و دولت بهیج سبیل و تاویل مه بسد کاری و سپید ای کذاشت

ولابد

وکلابد من وقعه تمی ما بلد بطیح وهام بطیر ویوم الاعادی طول لها ویوم الردی فیه قصیر
وروزی چند ار سر اختسار پای از موقف جنک و کارزار باز کشیده آمد و دست اقتدار
از مصاولت و محاربت کوتاه کرد انیده شد شعر دران کوش با جنک بارکنی
وکر مدعیی کشان بشکنی و کر چاره نتوان او خستن نکر تا نترسی ز خونریختن
و در اشارات و قفه اقبال صورت صواب در امینه ضمیر منیر نمود و هامه دولت ایمنی کوش
شد و فما الرای الا ان بعتزم خونه به بحث اذیال الهجاج وتصیغا کفت
ولا عزو حتی تدل العرین من هفا همته للعوالی ان تعث وتیرها

بضرورت تیغ قهر و انتقام که در نیام پیام مرک اعدا می داد در مشکر دهشه و بعلم
حشم و اقتحام خطر دفر حلم و حمیده اعضا کشیده امد ع که اندر بدو دوستی مورزانه
وبعض الحلم عند الجهل للذله اذعان وفی الشر نجاه حین لا ینجیک احسان
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان تکدرا
ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

وبان لشکری جرار کرار غرفرار عدو بند قلعه کشای مصاف شکن صف آرای هریک
چون کیو و بیژن ثانی سهراب و تهمتن اسد لها من ضمها و سم ها حد اول مطرد اوآم
بلاش کنند امکن وکر دکیر سوار انش دو زنده شیران بیتر همه چون کوهر تیغ و خنجر
روشن دل ماننده مدیر و قلم راست انکشت و بکردار تیغ صبح و افتاب کشورکیر و جهانستان
و سان نوک قلم و سنان جاری سخن و کشاده زبان بیت سپاهی همه بور و پیل خشبار
دلیران جنکی همه مردان کار یلان ولا ورکه در رزمکاه بیزه ربایند از چرخ ماه

شعر فسعفعون منایاهم کانهم لا ییاسون من الدنیا اذا قتلوا
اسد العرین اذا ما الروع صبحها او صبحته ولکن غابها الاسل
تناول الفوت الذی الموت قادته اذا تناول سیفا منهم بطل

کر مقالت اهل بغی و عناد در میان بست که وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا
فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا روی حزم و عزم بمیدان طعن و ضرب نهاد چنانکه از امارت معفر سر برنهاد
همی کرد بد خواهش را برکاید و بصحی و للحدید علیه شال و کعبه بهانه الزلال
و یاد کرد از پای در رکاب بمند بیت اعوجی رفتار دلدل قامت تحموم فعل
رخش فرمان را و ادام ششبدیز اقراز آورد و عنان مسارعت بدان برق سیر
براق اندام که تبان تیغ و علم را ارام بود باز داد بیت بشر ماند در جنگ و اژدها در جنگ
خورشید از اسب و برگشت صمصام شعر کاللیث لیث الغاب الا ان ذا
فی الروع قبام وذاك شیم تا تیغ و خنجر قدتر بیکر مخالف نیزه اسا قلم کرد و امید
و جواب صواب ایشان موک سنان و حد حسام به زبان اعلام باز داده شود شعر

السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد و اللعب
بیض الصفائح لا سود الصحائف — فی متونهن جلاء الشک و الریب

کامدار برای قهر اعادی بجنگ تو — ان آبدار پرگهر تابدار باد
کامدار برای رزق موالی بدست تو — ان شکبار لعبت زرد نزار باد

و روی سپاه دین و دولت و لشکر و ساه ملک و ملت ملک معظم شهریار فرو جنگ
حشر و هندوستان شاه خوارزم سیف الحق و الدین که اختر سعادت بی و اسطه تیغ قسمت
رز داش از افق امید طلوع نماید و تیر دبیرانه صولت قلم مثال آرایش منشور جهانگیری
سطغرا فتح و ظفر نثار اید با جامه جنگ و جد آل آهنگ رزم و محشر قتال کرد بیت

پیروزه گون سپهر شود لعل فام اگر — روی رسد چو شعبه شمشیر او بخار
تیغش چو کند نات و لکن مسیح کند — در مغز فتنه بسته او قفل کو کنار
آیت ظفر اش در روی شکفته لکن — در جان دشمنش ز خیالش بود شرار
تاجانور که دید کی جان ربای زا — کز روی اسپ دولت و دین کرد استوار

اذا خالطت هام الرجال کانها — کسچن نعام بالفلاة تخطما

و بعضی از صفدران دهر و سروران عصر چون عز الدین بختیار و نصر الدین مرداشاه
و بهنر الدین احد صور و افتخار الدین محمد عمر که از نسب تیغ اندار اشبار ایشان
اب و اتش در دل سنگ و آهن چون مور در سته محاصر شدی و سنگ و آهن از
تف مجز آب رنگ اتش زخم هر یک پیکان تیغ و سنگ در اتش و اب یکدا ختی بگرد از لعت
رسید منفث زره سبک ملون پوشیده و مانند افسر زر نرگس خود و معفر بر
سر نهاده و در متابعت رایات خورشید فر و شایعت اعلام ماه پیکر سنان تیز فر
قلم منطقه جان سپاری بر میان بسته و دست جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار
برده همه چون ماه راه جوی و رود دبیر و بیان عطارد کاردان و صاحب تدبیر
و مانند زهره بزم آرای و میکسار و بکردار افتاب تیغ زن و خنجر گزار و حامل تیغ
حمله بر و حمله پذیر و مشاکل مشتری صاحب رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان شل ازاد
بهله انداز و بصفت شهاب جان سوز و جنگ ساز بیت نماینده شب بر و رسپید
کشاینده کنج بخش امید · جانانده جوجه هنگام کرد · چراننده کرکس اندر نبرد
وا سینده باد اورد گاه · فشاننده خون را بر سیاه · کراننده باج و زرین کمر
شاننده شاه بر تخت زر · معاودهم عجائبهم و جیادهم — حمائلهم والفرع منهم الی الخدم

مناجیل یلباسون کل مفاضة — کان عدیرا فاض منها علی الجسم
کانهم فیها اسود خفیة — و لکن علی اکتادها حلل الوقم
کماة اذا الاعراف کانت اعنة — فمعتهم حسن الثباب عن الحزم
یطلون او راق الجیاد فوطا — هو هن عصا عن یدی و لا حسم
اذا ملاتهن القنا حربته — و غیطا ما و هن الخنط باللجم
و زهتن بجدول الشکیم کانما — اسرق الی ذا دمن البنت بالرم

حکومت و ولایت خاطر نشاید که
بارت حکومت آلهیت
ت هم سعادت اخرت کسب ان
هم شقاوت وگرفتار و
یان حاصل مشغول و بیشتر
اموز کار از ابنا قبل اند که
بکدر مانی حز دوزند و
ن بسیار روز که زمام اختیار
ت

فوارس حرب بصبح المسلمان جا به الوكمن شغا في انو فهم الشم

امروز سیاه ساهی بی صد و عد حیث که کس در جهان نشانش نیافته و رسمک ایشان نعیه
وچشمن لشکری اتش صولت باد حرکت که اب خاک سپه را عرصه گردان ایشان ستوه آمدی
و زمین از کثرت اعدا و اثقال ایشان چاو کشتی شده و از باغ بودی چون کوه آهن دوار
موج الحر صف بسته و میمنه و میسره و قلب و جناح بیلان کاری و سلان کار ای سار آمد

کان الافال في علا اللقلسو اهو اجلام — والاسطال في عبار الهيجا اضراغم الجام

زمال لشکر بسیار و زنده بیلانش — زمین هر کز نبود رفت از گران باری

حسن كاملها و ابغض تطاو له — فالارض لا ام والجيش لا اهم

ادا امعی علم منابدا علم — وان معنی علم منه بدا علم

و افواج رکان تیغ زن و سواران نیزه گذار سنان ورات مهر سپهر سرد از رخش صحرا
بزد کرد امده و اصناف یلان جنکوی و گردان رزم آزمای رنادت ارا و رواق اسجار
وا و ام انجم بر عرصه میدان اورد اکمن شده و کجای تیغ و علم کوپال و ترزین و تیر و زوبین
بدست کین کرفته و سنان لاله سراب صحرا شبابار و اب اخضر کشته و اکر دار کل
احمر سپه شنکرفی از علاف زنکاری سر آورده و از سعت عدال همه دشت چون صفحه
سنگ و پیکار و رازگرده و از وحش قبال شکوه ارمه سر و ابد و بزرم و کار زار
کشاده و از شوق او و جن باره و جا و المکمن عابر سیمای آن تیغ و علم زرد کو
عصفور بس و این بوش و کردن کوس ترنک مصاف او رو و حصم اند وز واعد اسوار

اذا الصریح دعاهم اهلو ارضا — الى الوغا قبل الجام و اسراج

ترمی بهم سرهان الخیل ناجیة — ملفی الروع اعراجا با عرا ج

و در مواجه حشم منصور صف ارای کشتند و در معابل انصار دولت اسباب مقاتلت
راست کرده حکمکش رزند بیت مقابل و دست رحوان که تیر دوزخ — کریبان جنک و در دامن

دو جمهور از جناح و قلب چون کهسار و چون جیحون — یکی بر ذروه طوبی یکی بر تاره شیران
و از نهم کوس و ای ابرام حور سر تیغ صاحب و بالت نهاد و از هول نای رو مین عطارد
رنگ امیزه علم کفاف و در رایت شکست و عدار هوا انصار سم مراکب و گوهر تیغ مواکب معطر
منور شد بیت * هو سخت زمین گران گرسپهر * بر او زهم کم گشت و دیگر تخت مهر
سر تیغ چون چو بقان تیغ شد * دل تیغ زن باش تیغ شد * بر آمد موش زمانه زکوش
بدرید گوش سپهر از خروش * ز چون چشم کسی تیره کرفت * زلس لشکر پیش دشت خم گر

والسمی فی اللقات واعمه دما — والسعن یخضبها النجیع الاحمر

والفرن برکب ردعه على الخطى — والاعوجیه بالحماجم تعثر

ودجا النهار من العجاج واشرقت — فیه الصوارم فهو لیل مقمر

و سک تیغ از کمیع نون چون برگ صحرا اسار بیدار ابا در مستد و لرزان شده وافعی نیزه
سیان ساج علم اسار و زیر خاک بر دو نهان و بیازان گشت شعر

تو مار ا صی ز خوشش هستی بیچ — زهم صرت ان مار بکر اتش و اب

ار موافل دماح شرع — وسیوف ذات غصن و صعاد

نطعان نامد تعری الحشا — وضراب مثل افواه المزاد

و انفتر کو شعله تیغ افتاب پیکر قلم تیر دبیر ورقه نامه خسنان را می سوخت و پیکر دار
زمین نورد و تکاور جهانگرد گرد فتنه و غبار سر می انگیخت در صفت جنک و کارزار
و میدان رزم و پیکار کرفتار گشت و با ملابس تیغ چون عناد او که در عرق عصبیت
کوشش امده بود در زمین سوگ برکنه آمده و از انگسار سنان نوک علم سرنگون ار تیغ
حصار او کرسه شده بیت تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را * مارکیست بشکافد و گردن زنند

یطایع من اقلامه وحسامه — مفرحسوه فی مذب حام

بجان ز تیغ تو مد خواه زینهار نیافت * که یافت کجان زینهار از اتش و اب

و تاج الدین فرخشاه که چون قلم بامداد عهد و داد و اکادمی لبت و رخسار کجر سیه
نمان که تیغ عدو ان و لوک قلم طغیان مسحرا شد و سلک عهد و نظام صمام تیغ غدر و
سقاق می زند و قلم رخط خلوص صفا و اخلاص مبنا د و شد بندگی از میان قلم
طاعت داری تیغ عدوان می کشاد و چون کیوان بهرام تیغ کو ن اشام و حجز
ابنام میکشید و مانند قلم و کاغذ شده دو زبان و راه دو رو می بیرون می آمد
آنکه چون کاغذ و قلم باشد ٭ دو زبان و دو روی کاه ٭ محو کاغذ سیاه کن رویش ٭ چون قلم کردش سر بیان
و تصویرت علاقه تا فه زلف و امن مکر و افتخار در زمین عجب و احتیال می کشید و نعمت
دوات سیاه دل لاف کلاه داری و دم سر افرازی میزد بیت
سیاه دل سو دا کن او دوات صفت ٭ که کسی که کشت قمرش دو روی چون طومار
ماکاه در صفت رزم و قتال سنان قلم بر رهگذر تیغ جدال افتاد و بر صفحه سکه ضرب
سران چو کوار چون سر قلم تیغ اب رنگ اشتیاق ارمن چه اماند چون ان باد بسیار
چون سر قلم بر خاک مذلت و هوان افتاد و طعمه و حوش و سباع کشت و تیغ گوهردار از خون ان
هدکو هر رنگ لعل بدخشان و گونه عقیق و مرجان گرفت بیت کر تیغ گهر دار تو لعل است بسال
زانست که لعل بود تیغ گهر دار ٭ در کلک سیهکار تو از رشت و بر آرشت زانست که سر بکرد قلم سیاه

وصوارم عريت من اغمادها ٭ حتى ارتدين من الطلى بغمود
ولو استغنى اقلامه السودا ٭ حتى مص الصفاح من التجريد

و سر جاندارن سر که با سرکشان سخن بسر تیغ بزبان قلم مسکفت و از سودا خبث سر گشت
خیال تیغ سر وزی و نقش قلم سر وزی کواب میدید بیت گر بیند به خواب منی کت جهان منی دهند
دو سودا بدرکان خواب العبر نشت ٭ ازنش و سی بودن بجارت المکث داشت چندان کر رفت
رتندی شمالی ادبت باد ٭ بود در بوستان کم تندی مکار ٭ شمالی انکه بدارت سود
کر تیغ زمانه سرت را آورد عمی البس علی عمی الوغانم ٭ مادام زیدک فی اقدام السلم

وفی

وفی الیمن علی ما انت و اعدم ٭ ما دل انک فی المعاد متهم
و تیغ سندی او در صفت کارزار چون صبح کشف قلم از کار باز ماند و در میدان پیکار کارزار
تیغ عطف و قلم صفحت رکیب شده و در ش بند باد صولت خذ الکانی که روز رزم و بزم
تیغ سیاست ابر واری بی محابا چون و سر بارد و نعل ساحت کر گرد اری بعنایت درد
لکهر کشد بسان گل از دست صرصر سپهر طلاوت نکند و بر صحن آورد گاه مانند تیر بر تاب
آتش های کشت و سیل برار باد خاک ها ی خود را برآب بوتن زد و بروباه صفت از رزم
شررات منصور روی سوی فرار آورد و بکرد از پلنگ و نهنگ راه کوه و دریا گرفت
و بر مثال غار لشت و کشف در پناه خاره و غار با شد بیت او مار بود و مار چو آهنگ او کنی
اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ و تار ٭ ور شاه مالک شد و ر ابو دار حیل ٭ کر تنگ غار تیغ امیری ساکن شد
و تشکل تیغ و قلم که مجبوس نام و معلق اند در میان هیکل و ستر زمان و هر اسان نهان شد
شمی کر بو ترسان شود خواهی ٭ که در سکر استان باشدی ٭ ز بیم حسامت روادار دی
که در کام شیران نهان باشدی ٭ نهر عنه علی الغاران هصة ٭ و ساله باقاصی البلاد اجلال
و در یک طرف چنان لشکری بیحد که از صحو تیغ درخشنده چون ریکه میغ سره می افشانند
و سپاهی بحد که بحد صحو مریخ فام سره سماک رامح قلم مسکردند بالش تیغ ابدار سبان خیل
حباب و فوج سراز زو دمرو اندک بعا کشتند و یک حمله جمله امال ال جلا وی سر برنج و عنا سیده
خاک دامن سبزه دل افکند بسر کو ماه عمر ٭ چون گل و چون لاله و چون نرگس و چون یاسمین

وحص كلما حار وابان حن ٭ واقبل اقبلت منه تحار
فكانوا الاسد ليس لها مصال ٭ على طير وليس لها مطار
اذا فاتوا الرماح تنا ولتهم ٭ تاهباح من العطش العضار
يرون الموت قداما وخلفا ٭ فيختارون والموت اضطرار

بوسنداری شدان ساعت ز بیرش حقیقت ٭ قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان

بکان جست اگر جست از او ولکن من نگویم تو — کست زخم بزه در ره و دامن جفتان
برستند از تیغت دگر رستند حتا کنون — یکی در کوشه حاجر یکی در مشهدی پنهان
اگر بدخواه شی آورد بر دار از شکرت شکوه — و گر دشمن بدانداشید برد از تیغ تو خذلان
هزیمت کردی اعدا را و بیرون آمدی تا که — چو ماه از ابر و در از آب و مشک از ناف کان

و سوی دجله و فرج حیات سر جمله مجموع عمر و مایه مصرف بقاء هر یک علم حیات قبض کشید و حساب مبارک و سر رشته ایشان که چون ادوار فلکی تاریخ دور دیگر ذات تحت قاطع سر منقطع رسانید ولولاک لم یعلم الناس قبله سعاوره احشا بها و کهولها

وهامات یمم اذا ملت دعاتهم — سوف یهیم المار من حلیلها

هر کس که چون قلم بزد دم پیش او بسر — تقدیر حسبه زده عمرش گشت قلم
پهلو تهی کند اجل از تیغ او ولیک — از دشمنان دولت او پر کند شکم

و عدد از تیغ و قلم بزرگو هر سر روزی آراستی تازه و رفتی بی اندازه یافت و روی مهر و ماه رایات بقلم فتح و نصرت نگاشته آمد شعر

تلمحا الایام عن غره الدهر — و حلت باهل البغی قاصمه الظهر
و ولی بنو الادبار ادبار هم — و قد حکم فیهم حاکم الدهر

و تیغ کوشش رسم ممالک از اعدا ادنی خالی ماند و علم کشش آثار دولت طراوت عهد قدیم باز یافت بیت

از تیغ او ست دولت عالم شده — وز کلک او ست ملت کیش شده نهان

سلاح العباد و رشد الانام — و امن البریه من کل ام
تشتمل ما لها ما لک — وقع الحسام در فوق القلم

و از شکوه علم زرد بکر نقش جب و صلات از لوح زر انداز و آفتاب ملک و ملت منور کشت و از پیش تیغ آفتاب شعاع زنگار انگار از روی اهل شرع و سنت زده و شد بیت

که پیش او که بنفشه تو فری رسید — حادر کند کبود چو نیلوفر آفتاب
شان کند ز شعله صفرا هیبتش — در کاف عرب رخ اصفر آفتاب

له همه فیها التواضع کامن — و عز بدید الکبریاء تلمثا

دراین

و رایات مآثر و مفاخر ملکانه بر چنار خورشید و ماه علم عطارد نگاشته اند و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف جهان و مسامع جهانیان رسیده انت الذی بحج الزمان بذکره و تزینت بحدیثه الاسماع و جهانبان از اسواید جهانگشایی در گوهر شر شهر باری مشابهه افتاد و دلایل کشورستانی در چمن مرزبانی معاینه گشت من تی کبریاء الملک فی جنبه فتقرأ سطر المهابه معربا . همای که بر انداخته بال کبریا اندر چمن و ناحیه او مسکنت و همای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه گسترد و طاوس مراد در گلشن کامرانی جلوه ملکت

بر سکندر ز دولتی که بیست آب حیات — بر سلیمان ز حکمی که بیست انگشتری

فمن اصیب الامثال ام من اشبه — الملک واهل الدهر دونک والدهر

و فلک در کوی رضا شاهی فاخته سان طوق وفاداری در گردن افکنده و کیوان شکل انداز بهله کین علوج احزاب شیاطین کنجک وار بر بدن گرفت و مشتری صافی ضمیر با اولیای دولت چون کبوتر عقد موالات و الفت پیوست و بهرام خونریز مخلب شاهین قدر مرغ روح اعدای ملکت شکار کرد و آفتاب زرین چشم از دو باز چتر ماه و سای بر ید و دلربایان آفاق نشان کرد و زهره بلبل نوا از شکوه اژدهای رایات زخمه لهو و طرب بینداخت و تیر دبیر از هول صریر زاغ کمان خامه زر نگار بنهاد و ماه سیمین سپر از بیم عقاب خدنگ جان ستان کمان امان خواست

منی ما تسر بحو السماء بوجهه — بحرله الشعری و یکسف البدر

عجب بلند شد از تیغ آسمان رنگت — ز آسمان کرا رسم نکند جوزا

و دل دربر شیر چرخ از هیبت شیر اعلام همایون خون شد و همه از سیاره چرخ نهان چون صعنا روی از اقطار جهان درکشیده و سیاره جنبش رایت ظفر معهد وار در کنج ذو لی الارام کاه ساخت

حکمت بنص لوالب الاقدار — و تقاصرت لعلول الاقدار

شعر

رایت او بجنبش اندک — فتنه شود از جای بسایه
داشته شیر چرخ را دایم — سایه شیر رایتش شکار

و فاخته و شی الحان بر شاخ معدلت نوای بار بدی و چنگ رامین زده و قمری دل هرای دلستان

انصاف و مسافات سراسر کرفت **چنانچه** قمری که این خاکهای سیده از عدل تو
دانه الحرز و دام کلو، و اب ... کی که از انصاف تو صورت ... و صورت ... کشته ...

رأى التواضع و الانصاف مکرمة — واما اللوم من العجب والتيه
حب الى جمع الناس ان کرمت — اخلاقه العرجي في اعاديه

و در سایه امن و امان ... در دیده شاهین ... آسمان نهاد و در سایه حمایت
... ضعیف ... باز ... کذاشت

در سایه پهلوان کبک و تذرو آرد برون — چو حکان دانه ... شاهین و باز

سکن الزمان فلا ید مومنه — للحادثات ولا سوام بذعر
نظم البلاد فاصبحت و کانها — عقد منزه العدل فنا حاجم

همان کرد و ادوش که امن ... کبک در ... شود و ... روز ده باز
... و مضیئت معدلت ... که **عدل ساعة خير**
من عبادة ستين سنة ... داد ... طاعت ...
... و ... ماند ... ارام ... سعادت ...
و آب و ... کرد آب ... و ... قدم از دست ...
... شد ... ابا ... ظلم را ...

ولی طلام الظلم منه فنا له — اثر و شاع بعدله انوار
رقت حواشیه وراق رواره — فیهم واسله اسحار

ز عدل کامل ... سلطان — ... کبک و کور ...
... شاهین ... — ... محرم ...
و ... نامه ... در مسلکه ...
... بر ... روی ... در کوش ...

اربس که ... بر سر ... زمین نهاد — دارم عجب که ... شوک
وصباء الدهور الیک بعد ... — لبری نضارة عصرك المتاخی
و ... سروران در ... صدق و موقف اخلاص ... و ...
کردنان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و زمان امد **چنانچه**

متابعند ترا چون ... خود ... — ... زمانه ... دوران
ملازات ... عن ... و عنوه — و دات ... المغلوب

و ... نامدار توقیع ... آرای ... کار صورت مانی ولعب ازر ...
... مشکن ... ساختند ... هلال ... بوشیدند **شعر**

کحلی الحرم مولف النواحی — ووشي الروض مختلف الرقوم
از خط و توقیع شه ... — لعبت ازر ... صورت مانی
در همه آداب ... در خط و توقیع — ... شه ... در زمانه چون شه مانی

یا من له قلم اضحی السیف له ... و النصل في یوم الوغا ...
و چند وان روزکار ... را در ممالک ... و ...
... بودند ... که توقیع ... بود ... را
ذلت له الاقدار ... — تجری ... او و ...
و در میدان ... کوی کمال ... جهان و سروران آفاق ...
... و ... بار ... کان و عاطفت و احسان ...
باشد ... — و ...
... و سعد اکبر ... — ...

کالسد من ... — ... نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا — جودا و یبعث للبعید سحابا

کالشمس فی کبد السماء وضوءها یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و روزبازار فضل و افضال کرروی کساد آورده بود و نیز فضایل و دیگر شمایل فواضل روزگار دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی کرمای شمت صبح صاحب سلطان الکن رسید و دست درهم داد یدل بمعنی احد کل فاتحی و قد جمع الرحمن فیك المعانیا

ای را آورده دولت ز اسمان الکشتری
در معالی اتفاقی در معانی مشتری

ومعال اذا ادعاه سواهم
لزمته جنایة السراق

و جوب و استظهار خاص و عام بانوار درخشنده عدالت و رافت کی هزار کشت و ساحت آمال آمانی و امال مجال اغاثت فسیح و وجه لسوع لطف و احسان لطائف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور ملوک شد و ابواب فواید و عواید بر شرایف و دنی و فقیر و غنی گشاده امد

از فیض کرمات کف راد او نماند
در قعر بحر لولو در جوف کان گهر

کان فیض یده عند مسالة باب السماء اذا ما بالحیا انفتحا

زیرا که کفش متلطم شده است در معینت
کر کاه عدن لولو شکاه کاه در اهن

وصف مکارم و ایادی خدایگان که کمی جهاندار و تحقیق مساعی او بدکار زیب بشرق و غرب رسیده وار لولو بار ارجیان دست دریا نوال کان ز آب عرق شوره بر سنگ رخساری رکت مشحس

دست همتش چو ابر آید زار و بحر
چون درهم الکند سحا و طبع فنان

ملك یکمل عنه انه وحد الدنیا فاعطی ما وجد

لو من العشب الذی یحرسه راحاه من نوال لعقه

حمق الامال فیه کرملاه الدنیا عطاء وصفه

جود که از کارش ضل اجل جو کشت
با صد هزار دست کمر بار میرود

جوم طلعه وارش که در من چو چرخ
با صد هزار دیده بیدار میرود

وار نسیم شمائل شامواره فاک معدار چون ناف اهو چین ملک عمبر می شد و از سموم باس

جاکرای

جاکرای هوا دکتای سان دو دنفس مار زیر آتش بار می کشت چون از نسیم شمایلش هوت در فوی ملت اهو چین، وز سموم سیاستش دایم، در تب محرق شیر عرین

کالغیث یلقی الطالبین نوابل
سح ویلقی الحاسدین بخاصب

اندر چمن از نسیم لطفش، شد نافه آهوان معطر، اندر لس از سموم قهرش شد در تکمه رخ شقیق اصفر، کفتی از عنف و کینش شرای از عذاب الیم و عقاب جحیم و نفحه لطف و مهرش بوی از ریاض بهشت و نعیم مقیم است بهار سا عدای که دشمنست مرد حادثه انجاکه دولت تو زاد، نسیم لطف تو در باغ دامن افشاند، دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد

سموم قهر تو با کوه صد میم نمود
بر داشت سوموم در دل پولاد شفش

اعز بلقاه فی یومی ندی وندی کضارم خدم اوصاب یهمی

دوطنه حرم یسلب ظاهرها عن مشار کوم طب عطو

ذکر فتح جالیور و بعد از چند گرت که سر بسمین آیینه سیاره ماه بزرین داس هلال شده و آمده جوم بهدف اسمار او در صحن میدان فلک چون جرم کان سهر مارجان کشت

آسمان هر سلاح کت اران اندر کنش
نکی چون سپر کاهی کان اید بدید

رای ممالک آرای که روی اهنه صلاح کار جهان و امید روی مصالح جهانیانست و ممکنست آفتاب آیینه کردار جنبش فروغ او سایه کردار رخ بر زمین دارد و ماه آیینه دار از حمایت صبح بر او صد مشعله ضیا و نثار چین ارای شاه کبرد نور و ضوافت و از روی آویز اینه و اینه

یحلو دیاجی الامور برایه والدهر اغبر والخطوب غواشی

تقویم فلك رای تو دانند اراکینه
اصلاح لقوه کردن کار هم آیینه

خان و جه داشتند که ساکنان قلعهٔ جالیور در مقام اعلام چون زنگ بر روی آیینه ثابت رای کشته اند و از راه یکسالی صافی تر از آیینه روز مصافات با ما راست ایستاده و نیستی و مطاوعت یکدیگر روی از آیینه مینای صدق بیند کی بر تافت و آینه چون زنگ هوا داری

بعهد دوست شکست و من نشکستم
بل ارادت ببریدم و من نبریدم
بکام دشمنم ار جای عتاب نبشت نشنیدم
بجان حق که چرا شنید دوستان
بیان تو نکفتم که با تو دوست کفتم
بستان می زدن دشمنان سپردم
بحوش است و لیکن خدا و شب تو نداری
بدین علم دانم که طعم صبر چشیدم
که بعهد کنم بصدق و ارادت
دوست که وعده ببلکت من نکندم
درچه در خنه علم
بطرب مجلس بکوی کفته بود
اسبا و در که م نه رسیدم

نگاه کی خذلان سپاه و نارنک کرده و از راه حب عقیدت اعنه عهد و میثاق بر طاق
نعاق شقاق نهاده و از سر جستن سر و فتنه در اینه همه بر صورت جنگ و جبال جدال
داده و روز کین مهر و روشن بر سپهر سیمین سمه قبه زرین اعنه مانند مهر درخت بیشه
وهم اذا الخیل جالوا فی کواثبها ٭ فوارس الخیل لا میل و لا قزم
بر و کوه در زخم ایشان کشند ٭ دل و چشم و چشمه خون کنند ٭ بیرون کشند از زمین آسمان در
بدرند از آواز جور سنگ سخت ٭ عزیمت بان تنگ آورند ٭ بیشتر بشر جنگ او رند
دیگر و نوبت دیگر بد کرداری و نامواری آن طایفه که معظم کرد و امر فرقه سپای بر سیلح
اعنه لو کشتر خاوری نهاده است و از حیات عظمت و مهابت او اعنه عالم افروز روز در حق
افق متواری شده ٭ شاهنشهی که بد عروس جلال اوست ٭ معنا آسمان نشاط و معنا فرا اینه
بار بکر وند دار صرصر حمیت آتش جسم خدایگانی چون اینه هوا و جوش وجوه آفتاب را او و خت
و غبار تغره کرد کین چهره نور اینه اعضا و سماحت هوش شاید
باد چشمش گر کند بر خاک و خاکستر گذر ٭ آتش از بیم آب گردد خاک خاکستر شود
هو البحر عض فیه اذا کان ساکنا ٭ علی الدر و احذره اذا کان مزبدا
کرمند از جبین تو چین کراهیت ٭ چون کهربا بلون سوا اصفر آینه
و در فور رار صفت راقی چون رق بر روی آینه شفاف هوای آرام و آتش کوهر
باد بهایی بان اب امنه فام بر صمغ خاک خوش خرامست ٭ همه سبز رحم نه بهای اندر عطف
دنبار و درج و پهلو و ماز ٭ سرا زوت آب اندر و از رنگ کوه ٭ تر از آب شسته اندر در آتش از
یحنوا الریاح الهوج فی اشواطه ٭ والبرق یحبوا حلقه ا داعلا
کالنار ان حرکته فی حضرة ٭ وان سکنته فکالمه جری
سهب الارض بکل جاو کالعب ٭ وهو کالصفا علی الصفا
بکردار خورشید بر برج فلک سوار شد نظم درفش اژدهای دمان در مخار ٭ بر آنار سکینت ده و دری سوار

ن و درد در بزم خاک بر سر
از شوق ما لم رود از خاک
رت باد درد و دیوار کریم
بر ربع سلطان این سلطان
رانشی سبز حبت تدبیر
سخ ناز کر او خار و خاشاک
بجام جو جان از غنت چاک
در آندر جان غمناک
ت از لوح دل نانت اگر چه
لوح آب و گل شد نقش پاک

و عنان جهانگشای رخش ابد حشم سمه حسم کیوان خشم مشتری حسن مریخ صولت آفتاب حشمت
زهره نشاط عطارد هوش ماه سیر داد و حت کر سوی قتاب شانی عنان او ... در تختگه مرزوده
اندر جبه نور ٭ بساط ما عراف النجوم لجامه ٭ و بحری علی الارض منه حرام
ابتهی بخت سمی سن ری کرد سیر بی ٭ گوش او رات تو سکان ور شش کو سیر
بکرجستن باد و که رفتن ابر ٭ بکه بویه و بغمره بود درجش و تند بر
سست بودی تو جستی را و گردش چرخ ٭ کند بودی تو رفتی را و سیر فرخ
شخ نوردی که تند شش بودی نکبا ٭ راهواری که تیزرش بودی صرصر
از فراز او سوی پستی بشدی چرخ و قضا ٭ ور نشیب او سوی بالا شدنی چو قدر
واشهب و قاد الادیم مطهم ٭ اذا عن فی اللیل البهیم توضحا
وشهباء تستهوی القلوب بحسنها ٭ اذا لمعت قلنا و میض شهاب
و با لشکری بی شمار کرار غبار مراکب ایشان اعنه لطیف افلاک بسان کحه کشف
خاک تیره کشتی و ناظر و لاب طاهر یعنی مردمک اینه چشم از سواد آن سیاه و جره ماه بی
زیادت از ذرات اعنه تو رکش چنین و سیارگان و سر از اعداد اقر بر روی اینه
سفاه و ایشان ... ٭ دریا تو کهنی کر جانب موج ٭ سپاه اندر اندیشی فوج فوج
شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ ٭ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ ...
واطل اطراف البسیطة جحفل ٭ لجب یشن فنوه السرحان
تغری دیول النقع فیه صوارم ٭ مندوبة و دوابل مران
باکف ابطال تکاد دروعهم ٭ عند اللقاء تذیبها الاضغان
من کل عراض اذا حد الوغی ٭ فی الروع لا عنه العلان
ومهند بدعی مصادیه ٭ دما بیدیهم بجودها الاحسان
لو کان للارواح منه نائل ٭ لتقسمت بعداده الابدان

وجمیع ارکان ملت واعیان روزگار چون رکن الدین حمزه وعز الدین کمستار ونصر الدین
مرداشاه ونصر الدین علی وبدر الدین سنقر تکین که هر یک مرغ صفت از اشیانه
ماه بر فرو برجاس سازند وار کال جادر اندازی در شب تار بر چرخ بر اشیانه پرستانی
پل دوزند وتوک ناوک جوشن گذار از اشیانه خود چشمه رزه جدا کنند بیت

خدنگشان بدرد بر سپهر سینه مهر • بر بر هوا چون بر عقاب کنند
از ابر تیغ بسی موج خون بر انگیزند • زعکس تیغ نهان مه آفتاب کنند

هم المحسنون البکر فی حومة الوغا • واحسن منهم کرهم فی المکادم
وهم یحسنون العفو من کل مذنب • ویحملون الغرم عن کل غادم
حیون الا انهم فی نزالهم • اقل حیاء من شفار الصوارم
ولولا الاحسار الاسد شبهتهم بها • ولکنها معدوده فی البهائم

بر مصقلا اخلاص اینه هواداری زدوده وکما کسر وسع وطاقت روی اینه موالات
پاک گردانیده واینه گردار حلقه فرمان برداری در گوش بندگی کرده وار خود صیت
کان پادشاه چون پشت اینه بر صف برزد که هر کران بار کشته بر سمت جالبو بنهضت
فرمود تا تایید یزدانی شکار ودستیار ونصرت اسمانی برمن وپیار بیت

هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک • نصرت وتایید باشد همرکاب همعنان
فهم صحب دل حیث سار فانه • حسن النفس وقاده الاقلام
متعنج لحب بری سلاقه فهم • ممحرق الفضاء زحام

تا پشت لوک ناوک از چشمه پیار اینه چشم خصم بدر که رگ جان وز تاب خون بکشاید ومالس
پیکان سبل عجب وطرفه کونت ازهش اینه مینایش در دو ناب سیح اشعار غبار
غرور از اینه دل زنگ خورده او فرو شوید وکو هر که خون گرا خضر بر روی اینه خنجر موج
بزند که خون آن بدگوهر بیالاید بیت حمرتی چون تک نیلوفر کشته در کارزار تا دم ... چون تک نیلوفر

گاه گوهر در جام از مغز گردنکش نهد • گاه پیکان در هدف از دیده حسدور کشند
گام گردون بر حسامش از دولت نهد • دست گردان بر خدنگش از نصرت بر کشند
سح چون بر دارد و مغفر نهد بر سر زرزم • جای مغفر بر سر مرد افکنان معجر کنند

ولما طغی امر الدعی رمیته • بعزم برد العضب وهو فلیل
وجرد من اغماده کل مرهف • اذا ما انتضته الکف کاد یسیل
جری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین وهو صقیل
واعلمته کیف النصائح بالقنا • وکیف تروی السمر وهو محول
سریع الی الاعداء اما جنانه • فماض واما وجهه فجمیل

ولسبب تنگی اب وعلف بر مغاوز ومهالکی گذر افتاد که انجا در اینه وهم وخیال جو چهره
دیو وغول معاینه نگشتی ودر لوح محفوظ دانش یعنی اینه ضمیر قطع میشد نقش آن
صورت نستی ومسافه کمسافة الهجر ان تعی • فی صدها لی الحب والرجاه

رهی کوهش بر صد اسمان کشیر • ز لوک خارش درع از دها شتر
زبس بلندی بالا کوه او گفتم • عجب که لب نشد راه گنبدار جا ودر
مجال پشته او وبده رانش محسوس • مضیق شد او وهم راند اد گذر
جو خواسته که بینند نیایش لعنان • زبو ستش لعرین باد بازبر دحبیر
سموم او بر سیمرغ را بسوخت حالک • شد از بر بدین محروم باک محشر
لخت بار که صرصر در او گذشت • زهول او اران لبس جهنده شد صرصر

ورا هر با وجود اینه سکندری از ظلمات ان جان بکران بیز دی وغول باد وسیله
اینه روشن ابر خاوری از عقبات آن دشوار گذشتی

جولان ز روره کرده کم بار ان در او ابجه ام • کوران در وفرسوده سم ار سر ان در پای
کان حر باها فی کل هاجرة • دو شیبه من شوخ لطف مسلوب

فتاد و نعره عولان کم ره اندر دشت • خانکه نعره شیران شرزه اندر غار
به چشم مرغ صبا رحا کرد که چشمه اب انه سان در روی کواب دیده و نه قدم
شمال عالم نور دیسر راب اینه مثالش روزی بیده • تری اللمعات الاول فیها کانها
رجال تعری باده وقسی بل • نه مرغ اندرو دیده و یک قطره اب • نه غول اندرو بوده ورد
هوا شش اتش و اخگر و تفته توم • گیاهش همه زهر و باد ش سموم • در سنگش چون داغ دردل ایشان
در ارش چون روز کار رهان • ز رخش گرم رک فرباد • در و هیچ هنبده جنبنده
مهنار کنی نشیب و فراز • بکوهی که ز شیبت گسته دهانه • رسوره در نبود و از ریگ نار
زدوی ریگ و زد دیوان بکار • وادیه کعین چون در اینه عال مکر بیکار و روی کار
تیره دیده جهان فراخ بر دل او و هش حشم جهان بین او بکرار جلوه اینه شده و ار سکوه همای
رایت طاووس وگر صدا اینه ظفر در سپهر دار و دبان نارسمان گشت شعر
ازلی ار دهار رایت او • مار افعی شود دهد و را • لی قذاف عنه من الجواح رهبة
نطلت للهاسوره الابطال لو لم یراحمهم لزاحمهم له مای صدورهم من الاو جال
کشت اندر حسن هندوستان • ای سکندر سپاه دارا و شمار • که نلرزد در زیم تو چون برگ
کز نسیجد در هول تو چون مار • و با اتباع و اشیاع بود که در جلوه گاه مثوکب چون اینه
ردود ه بود و مغفر بر سر نهاده بود ند و روز ا و زه گر ز بان امنه شوده
رنگی و بشت روی بیش گرفته و بکر دار ناخن برای پای در راه قطع و قدم در کوی فصل
نهاده و ماسدد و بد انشار شانه نوک سکان تو ی ز و سر سان سر تیز کرده چون اسره و باد
روان علی مطهمة جرد حجافلها • بعن لموج علیها رغوة اللبن کثت
فهو ولو یجاری الریح خلت • لدیه الریح ترسف فی القیود
در اطراف شاهش عادی نکتاب • کزنه ا میتیشن ز در و صد مجری
مشت خیبا سو ملحه طلا لهم • ولم یلب هشبها مشی الوبید

بجوی

سوف عودت سقیاد ماء • بهامه کل جباد عنید
و بچار دیوار حصار جالیور که حصنی حصین و قلعه منیعت و دیده هیچ هندسه در آینه خیال صورت
مثل ان کواب ندیده و مصباح هیچ صاحب دولت تا اینه رخشان ماه و افتاب گرد
ابواب ان نگشاده و در جام جهان نمای عقل و اینه نورانی بصیرت صورت استخلاص
ان روی ننموده التجا ساخت بیت در و سپاهی پرو چون مثال ارانبوهی
کو بشان بر باید بسهام خنور نگ • اگر سیاه زمانه بهند روی بدو • کسی نه بیند بر جیش یکی حلقه تنگ
سماء تلعب بالعیون و ترتقی • عصبا تخلخل السحاب الاسحم
و تحلها عصب تقیم للقری • شذب الاهلة از ها دة فی العنبر
قوم حصونهم الاسنة و الظبی • و الخیل تحط فی قطار العثیر
الفوا ظهور المقربات و مادوا • ان المسیر الی بطون الاقبر
بدوار حصانت بهنا و بالا • در و جمیع اوصاف چرخ مدور • دران قلعه لشکری قوی کو لادی
قتال و تعار دایشان برابر • رتام بو گشتند بکر همت • چون خیل شیاطین زاسه اکبر
و در حسن محلی نه باشارت عقل کامل که صعقا خو هران چون سکر نعتن نبودی و کاسه صواب
رای صاحب کار ر سنگ حصار آن حوم نور گسترا اینه برج کاکستر شستی چون اب در حسیم
ایشان سم و اتش در دل چون افشان ان سع نهان شد
برون نامد از سم او روز جنگ • نه باران ز ابر و ز اتش سنگ
و ولی و ما انفی الکحی من حماته • لدعص اسار الریاح الزوائل
و عاد باطراف للعامل معصما • و اشنی ان الله فوق المعاقل
ازیم یسنان آتش پیرون ز ال محر ندید • و بنده کان و فرمانبرداران دولت که
از حرص مال و شره بیکار آتشه جنگ و جدال سیم و زر خوند و جبار بز و کرد آور د اینه
دلیر و روز بر کت شب تاریکشنند و ارکان مردانگی طوطی صفت در اینه شجاعت به عکس چشم

وجمال صورت مو سینه وار غایت لطافت آینه چهره در روی شه بزبان و سر زمان ارند

یوم اذا هجر الهجیر من الوغا … جعلوا الججاجم للسیوف مقیلا

همه کارشان کوشش و تاختن … همه ارشان رایت افراختن

بدست اندرون رمح و در تن زره … بزیر اندرون باره بر فرق مه

وفوارس تقف علی الاجراد … لا مسل ولا عزم ولا اقماد

زهر الوجوه کانما قد لثمت … فوق المعاطس منهم اقمار

فالطود حین یزلن فیه اباطح … والبحر حین صدرن عنه قفار

بکردار غلاف آینه ان حصار را در میان گرفتند و رباوت از اوام انجم و اعداد کواکب

جلاجات و جواب ان محیط گشتند و از باران تیر و گرد سبز دختر حسن حور شید درخشان

ناپدید شد و از برق تیغ و صاعقه خنجر اینه سکار زرین مردان کار بتغیید بیت

عقاب خدنگ چو باز شکار ا • نمودند آب سکار سکر • شکافنده بجز حسن مرحبان را

کمان شجاع از کمین تیر تا پر • زلس حسته رسته بهر جای پیه • زلس کشته شسمه بر کوه بر

وذو لجب ذو الجناح امامه … بناح ولا الوحش المثار بسالم

تمر علیه الشمس وهی ضعیفه … تطالعه من بین ریش القشاعم

اذا اضوءها لاقی من الطیر فرجة … تدور فوق البیض مثل الدراهم

واو بسیار از فرط ضلالت و غوایت بصفت اینه صورت پرستی چنین گرفته بود و از سر

خذلان و طغیان اینه عُجب و غرور فیلا ساخته و در اینه سودا و هوس همه خیال باطل

و دیگر خلاف دیده از دیدن اینه خودبینی شیان گشت و از هیبت شاه جهانگیر زبان

شر از گوهر آینه شمشیر ترسان شد بیت سیاست شکفت از حسود و عدو برا

مقام روی عالم افروز گاه خونریز بیام • مهابت عجب کرد وی بدل او جای مغز کنده خون و آن بوا

له هیبة تنثنی نفس کالنفت • ساه عن المشرق و نیران

بر همه عادت نقص زوال

مستقل نا شده از حال بحال

وه اوش از حضرت ذات

در خویش ز اسماء و صفات

ت سر زنج جو ماه خلوت

قت در مرتبه علم ثبوت

بر در خود همه آینه پیش و کم را

شد حقایق صور عالم را

از حقایق زد ران عکس اندر اخت

علم کثرت اعیان افراخت

فرو کرد

فرو گرفت جهان را صاحب تو جان … که هیبت دم زدن دشمن بدشواری

و ام از بزرگ و ارکان ملک را که روی اینه دین و پشتوان دولت اند شفیع و عذر خواه

گناه ساخت و بارگاه جهان پناه که تا صبح از افق اینه می نماید مطلع اقبال دعا و ملاذ گرفت

تلوذ به الاحرار من کل خطة … ویاوی المعادی من ذراه الامائل

بود عمایش از نابات چرخ پناه … دید جاش از حادثات دهر امان

و یک اختر لی نور او که در غروب نکوست مانده بود و از سان از افق مراد و مرام روشنی

افزود و در حوم وعنایت جمال اینه حال او با نوار حسن مرحمت و را افتار ایش یافت

روبهی گز سم جان هر گز نکرد دگرد شیر … که حمایت یابد از نوش شکند زیر نال

باز اگر بر روی کبکان بسته چنگ و تو … زنبه کبکان بخدمت گسترانند پروبال

لا طارد

الجع الوعاد لکحمام به ما خشیت ادسا و لا صیا او رعت الوحش وهی تذکره مار ایتها حلمل و

و اینه وار در پس ساه بردان که افتاب ملوک جهانست از صفا ر عقیدت خام کرد اینه

و کوهر خلوص سندگی که در ضمن ضمیر و سویدا دل نهان داشت بنمود و سیان سوزن و اینه

سر و پای برهنه بر خاک تضرع و حسن بر رسن تواضع نهاد بیت سر شاره هندوی برگرفت

برهنه سر و دست بر سر گرفت • چنان سوزنه از پای سر و گشته • براری زمرکان بسی خون کشته

ودانت لک الایام بالرغم وانضوی … الیک اللیالی قادم من یعتقد

تسبع اماو من رغاوه روحه … من الروم فی نعمان سبعة اعبد

و در اشاره امان مو استن دو سه برج که پای رفعت بر طاق ازرق گردون و رواق اخضر سپهر

اینه گون نهاده بود بیت کسی صدف و نهاد او در • گردون عرض و ماش گوهر

هم گرد در و کجا ه بهمن • هر مر دد در و نزور لو ذر • تا اینه اسمانی و حضرت ربانی بعد از

اسلام استدام تمام بذرفت بیت گشاده در در ندید بس سپاه • بر انداز و بابک فزاید خواه

محل الله سر حسها هد مهما • ولو رمی بک عنه الله لم تصب

در ب عکم

در عرض اعلی

من بعد اشوها وانتشر بها … والله سماح باب المعقل لاهب
وقال دوا امرهم ولا مربع صدد … للسار حسن ولبس الورد من كثب
اما انا سلبتهم بحج هاحسبها … طلى السوف والطاف العالب
ان المهاس من حسن ومن سمر د … لو الحياس من مار ومن عسب

وهذا الکان کامل درست که مع قدرش دانیده امنه فیح د نصر لست جان وحصار بدیشان بخشنده وصورت بخشش بخشاشش چه دریغ در امنه عدل احسان باصناف خلق جهان وطبقات جهانیان بنودحیت زانصاف عدل پرور اوجای حکمت وکرنبک که مارزهد کیر این

له کرم فی الخافقین مطبق … وعدل لاقطار الاقالیم شامل
تو عطف ملکی ومحراب عدل راست عتبه … نعطف است شوملی خلاف هر محرا
زعدل تو بکند ریک ناعان هر نر … نام تو بکند کبک دیدبار عقاب
واحی عظام العدل بعدمیمه … وانهج سیل الجود حتی تعفت

ودر عقود سیبار قاروره که در حنب همت خدایکان اموال جهان کمتر از قطره مشل است رکوهر سحالست وحقیر تر از ذره در مقابله امنه کتی افروز افتاب باسم مراج کذاری ودرم خدمی تسلیم کرده بامت فسداسب سمن سرن سیر سای کتاب میر شکار سای طاوس حسن کرکس احساس انسی انس سبی اس

وی ذان اسب چون کبک وهمای وطوطی وعکه … بکو رفتار و وحش دیدار و در رک طبیع وجلکر
بوقت حسن باورد وسوم حمله درمیدان … بسم خارا بنعل آتش کی اهن بنک حرحر
رعد روحسم اقبال وجاه تو ورا رسید … رکاب ازماه و زین جو رسید امید ان

ان راح قلت ادمیه ام هیکل … اوعن ملک اسابح ام جدول
تحادل لا لغاظ فی ادباکه … ویحار فیه الناظر المتامل
مکانه فی للطف فهم ثاقب … وکانها فی الحسن خط معقل

…سنه که جان قرآن جیب قرآن
…آن وما در قرآن وحصار قرآن
…آن وعروس قرآن
…قرآن ونقل قرآن
…آن ومنزل قرآن
…فته اند که هر که ابا سؤال الله اند
…بدن برون وام ات جواب
…ن قرآن بسم الله الرحمن الرحیم
…آن فاتحه الکتاب آیت وچهار
…آیه الکرسی آیت وعروس ودل
…یس آیت وچراغ قرآن
…آیات ونقل قرآن سوره
…آت وتاج قرآن تبارک
…آیت ومنزل قرآن
…آیت والله اعلم بالصواب
…الیه المرجع والمآب

الحسن

متضاع من کتب کانفر القطا … طورا وتجمع اجتماع الربرب
والبحر تجمع منها فکانه … لسل یقرب عقربا من عقرب
تو کفتی که کمیت ناموان پیل … بحمله در رسیدی زنده پیل … جو پیل بیدای که زور دتاب
دراپیلبان باد ومیند ازشتاب … بکمش تیز وزفتش چند پای … نه بورد ستش کام وزجستش راتی
چون حرجو طوطیش ازسمه کمند … زدندانش زیبش پای کند … رفتن رااورده بر مرغ وار
همه در پیسینه جو دهه جوبار … کهی حلقه جو طاوسش اندرشکم … که بایسته با کاوش ابهم
وموج او ماوج حرج منیلکون وحقه مینا کردون مرسیده وارمه رحس وکیوان و
ازده سماکان ونسران مبکدست شعر دری علتظم الامواج تحسبه من جع
کان ناکبها ادجدم تجلاه … بالسنن منها مقتم عیر منحل
لحامها فی ید النوتی من حرب … مفوم میلها والمیل من قبل
ما زال سایقها تجری علی مهل … جریا یفوت اجتهاد الخیل والابل
وباران دهرادان مساهر ازین انبار خونخوار که جره افتاد چندان نعمت بود تحمل اب
داشتند کرا زاران دوچشم سیلبار که بر ساعت ازاید دمیداد شعر
ولا زادماوه … ولکننی امددته بدموعی
جب براب چشم من ای ترمدی تماشا کن … که ترمدی را چون بود تماشاکاه
ومند وان اغ صنعت سرمار راه کرفته بودند ولرعت ک ارکها نکورواهوی که کشتند
ودرزی حمله بر باد سبقت می نمودند کهی دوا شدر وی با نفس دود انده دواندوها
رمانیه جرد نفرو قطران الود وجب زجره جو الکشت هرک برکند ولیکن تیزی موش
وفوان من تحت الحمام بنفوسها … فکانها لیست من الحیوان
وجون بتایید الهی از حدتین ورطه هائل خلاص تشد وبحضرت عالی که مقصود کلی بودی
رسیده امد بار دیکر مزاج از حد اعتدال طبیعی که … نهایت بطرف تفریط میل کرد

امام بن صعصعه را سلوک ارباب دراور دکه بیت کردرشوم درستکاق قلم نکو . از احاطه دبیر

ولو قلم البیت فی شق راسه . من السقم ما غیرت من خط کاتب

وتحقیق و تصانیف عالی و ستودگیست بیت بی منحنی زیکشتری از کشم کنون چو که میان مراکنکری

وقد کان لی فیما مضی خاتم . فالان لو شئت منطقت به

وذبت حتی صرت لو زج . فی ناظر الوسنان لم ینتبه

و هو نیز از دبول و تحرک کرشد و صحت و جنت روی بود صدر عالی شرف الملک دام عالی

که لطایف کرم و محاسن شیم محمود و معنوط جهانیانست و کمال حت و در حب و اسطه عقد عشرت و در قلاده دودمان شعر شرف تابع کان اعن کابره کالرمح انبوبا علی انبوب

وتری النجوم رهن من اسلافه . کالعشب شوبوبا علی شوبوب

وکذا النجابة لا یکون تمامها . لنجیب قوم لیس ابن نجیب

نعم الاله علی العباد کثیرة . واجلهن نجابة الاولاد

هنر رشا و مکدر دو صدق و اخوت . شرف ز گوهر او تکند بود از انار

شرف کعقد الدر واصل تعضه . ضا کانبوب القضاء المناد

واتصال او کمال کرده و خلال پسندیده در دره رسیده که [illegible]

و المشاهی انجامیده که یعقد علیه الخناصر شعر

لو اقسمت اخلاقه العزل لم تجد . معیبا ولا خلقا من الناس عائبا

اذا شئت ان تحصی فواصل کفه . فکن کاتبا او فاتخذ لک کاتبا

با ادب دلپسند با سخن جان فروز . با خود سبکران با سر شوار

با همه عالم جواد و زهمه کیتی فزون . در همه میدان علم رحمهٔ الفرس سوار

لولا عجایب صنع الله ما نبتت . تلک الفضایل فی لحم و لا عصب

بوستهٔ در رونق کرم ذات کرامت و تفقد و لطف اشفاق مبذول میفرمود و در مقتضاء

حسن همه

حسن همه که طراز کسوت مهتری و عنوان نامه بزرگیست شرط مکرمت و حفاوت و خلق

ممنون ان مست و رهین ان عاطفتند کاهی می اورد شعر العاطفون بحین ما من عاطف

والمطعمون زمان ما من مطعم بیت تنها نه منم که مست خلق . در حلقه منت تو هموار

بر سر ذره که در جهانست . منت داری حسنات و [illegible]

نزلت علی ال المهلب شاتیا . عن الاوطان فی زمن المحل

فما زال بی اکرامهم وافتقادهم . والطافهم حتی حسبتهم اهلی

و مراسم مردی و موالاز دی و عادت پدر که هر صد فنا مروت و در ربار مودت

معدم میرساند بیت وردور دهر هیچ پدر را ازاده است . چون تو پسر زنا در مردی و مردمی

ویکاد من کرم الطباع ولدهم . یهب التمایم لسله المیلاد

فاذا امتطی مهدا فلیس بتیه . الا نشید مدایح الاجداد

و معالم مجد و معالی مناسب ان خاندان کرم و جود و علاء ان دودمان را و نعم احیا کرد

وکیف جحود الناس الاؤهم . یباعی باطفالهم فی مهودها

ارچنان رمز در شکفت . کرچنین رمز تو باشید . و انداز که جو دو شه بیست

که در او همچنین سر باشد . و شمایل ایق و فضایل فایق ابا و اجداد دستور و معتمد ا

می ساخت [illegible] و اعد فضل و فضایل ایشان که علی مر الایام ممهد یافته بود تشید میکرد

و [illegible] غررا . وصار من بعدهم غرر الغرر

ح [illegible] اندری کس چنین بود و نه نه . چنین بود خرخنی کش چنان بود و بوم

بیض الوجوه کریمة احسابهم . شم الانوف من الطراز الاول

و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط عوب نوازی و اقامت مراسم هنر پروری بنفا امر همتی

می نمودند و از سر دعوی همچنین بر این صورت الفت موافقت می گشتند بیت

چند از این بوستان کرگ صفت چند از این دوستان دشمن روی شعر

صاد الصدیق وکاف الکیمیاء معا — لا یوجدان فدع عن نفسک الطمعا
وقد تحدث قوم باجتماعهما — وما اظنهما کانا ولا اجتمعا

وارروی مجاز را حقیقت موالات و مصادقت در پی امدند و عقد مودتی چنین کرد انی می پیوستند فظن بنا بی الاخوان شرا

ولا مامن علی سر فوادا — فلو خیرتهم الجوزاء الحری لما طلعت مخافة ان یکادا

مسکین دل انکینه از جهت سنگ — مکین تن نازک گل ار صحبت خار

اذا ما الناس جربهم لبیب — فانی قد اکلتهم وذاقا
فلم ار ودهم الا خداعا — فلم ار دینهم الا نفاقا

وکار دل مسکین از تن در دی درمان و غم بی پایان بکمال رسیده و از مصاحبت اخوان ها و خلان صفا الموت بباع فاشتریه میخواند و چون سوسن همه زبان مسکیت ع که نه چون گل شدم همه عهدی جب دوستی بکدم بسی باید • و کرم چون دل خورد شاید

ماهذه الالف الذی قد قدم — فدعوهم الخوان با اخوان
ما صح لی احد اصیر اخا — فی الله خالصة او السلطان
اما مول عن ودادی ما له — وجه و اما ان له وجهان
کو سیار تو الد احرار — شب ستر ون شد اسمان عقیم
یهب اسال من عن لی — من الناس ل صدوق
فقالوا عزیزان لا یوجدان — صدیق صدوق و بیض الانوق

و بعضی از خواص دوستان که بنای اخلاص ایشان معمور بود و قاعده وداد و اتحاد از صدمات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی پارسی که طباع اهل روزگار سبب عموم ممت مالک معرفت بدان مایل تر بوده بود تالیف کرده شود و می چند در شیوه مدح ابنای زمان نظم داده اید که لایق وقت و موافق حال افتد و مسوده بر وجه روزگار

یادکار ماندار نوعی فایده خالی تواند بود بیت باد رنگینیت شعر و خاک رنگین است نر • باد رنگین منزلت و خاک رنگین می ستان • و از التماس اصحابی دواعی نثر درج آمد و لشکر صفرا در عرصه دماغ استیلا یافت و عقل گریزپای روی بزوال نهاد و پشت بهزیمت داد و گفت وانی لنظام اللالی یقطبنی • ولسانی بحر افهیم انظم و لکن علی قدر الشعر بحجم بیت کر سخنم شبه بود دو هزار • خریدار کوهر او چشمی • سخن گفتم حرفه بود دو هزار ارمدحت جز الفتنی • کنون سخنم و گفتم و رفت و دریغا کرین بیشتر گفتمی

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة • باب البواعث والدواعی مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی • منه النوال ولا ملیح یعشق
ومن العجائب انه لا یشتری • ومع الکساد یخان فیه ویسرق

و عجب از اهل روزگار که میوه تحصیل و ثمره استفادت کلمه منظوم و جمع و مالیف کتابی فارسی شناسند بیت مرد هنر چو عنقا ماند از آنکه نماند • کسی که باز شناسد همای را ز فراخ مرا و داهیت چو شب سیح روزی نیست • نو خواهم از زمان کرو خواهم ارعذا د نعمتی که من از فضل خویشتن دیدم • همان جفای پدر بود و سیلی استاد

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة • وفضل و عقل نلت اعلی المراتب
ولکنما الارزاق حظ و قسمة • بفضل ملیک لا بحیلة طالب

و الکو ان بلون و تغیر حال و حیف بن عضه اهل روزگار روای شعر و کرا بهوای شاعری تواند بود بیت عصایست کر ریاض جهان • کل نو مید و خار می متنم رن چو شبی مفضل مرا • کسوت نو بهاری تم • فضل هر چند در جهان ام • بخت را ر کنار کیرم

ولولاه ما تکلفنا اللیالی • لطال القول و اتصل الروی
ولکن القریض له معان • و او لا هاب به الفکر الجلی

وازینجا روشن میشود که وفور فضل وکمال مرد درین زمانه وسیلتی مصیبت و دستاویزی باطل است زهایت هرکه گوشه نشین ترام وزدر باشد از جان هردم زدن هر کی دگر پیش آیدش هست چون نور چشم فی مرد هنرمند ازکمال ٭ تا فزون بر میشود دشمنی دگر می آیدش

افاضل الناس اعراض لذا الزمن ٭ یخلوا من الهم اخلاهم من الفطن

وهمانا طبع از اشارت این طایفه ابای نمود و عقل که چراغی رخشان و اختری درفشان و بهترین همراه و گرامی ترین سرمایه آدمی زاد را با عراض و لا نه پیش آمد که تا ول از نیم وما انا ممن سار بالشعر ذکره عدول با دکرد و شرط ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید عدوا عن الشعر ان الشعر منقصة مدی العلاء فهانوا المجد رمز بر صورت تاویلات و نطق بنا عمری صورت تخیلات ورسم شاوی و عمر عزیز که دری ثمین و جوهری نفیس است و سرمایه اکتساب سعادات و حسنات بفکرت درامور خیالی و مقدمات وهمی بر باد داد الوقت کالنار والاعمال فیه عصا فبادر الخیرات العمر یحترق بیت رکردون چون خسته بودم که مرا بشکست پیکر و زان عمر خودم وارفت روافوات این سیاق افتاده است وانا لفی الدنیا کراکب سفینه یظن وقوفا والزمان بنا یجری ٭ رگشی عمر بکه کم کن ٭ کان سیل شیرین بشکست لمرور الدهور فی کل عصر ٭ حرکات کانهن سکون

و پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل و براعت را غصه تمام سمر ضمیر و محامر خاطر بوده است که از گردش روزگار دون پرور که وشبابا الشی منحدر الیه ولی مزی سپهری حرهره کوده در معرض ها فوت تا هر کی آمد و شبه ماد رشب افروزی در رگ سلک نظم افتد بیت بخت شوریده کار کرد و پشت نیک دلوانه بار کیا بشت لا تبلو دهرک الا عن مکرمة ٭ ما دام یصحب فیه روحک البدن و دولا مال سد و لیکن در رجات نیل امانی مسدود ای شود و محامل یکی بر صفحات دوانه کانی

جدیدی می آید بیت من سر خمهار اسمان درشکست و ٭ از آن بررفتادم جود روی از آنرا در دور و شب شده ام سر چون آتش الم ٭ سیه کلیمی شب بسوی در شد بیدا

لحی الله ذی الدنیا مناخا کراکب ٭ فکل بعید الهم فیها معذب

وانار روات طالع واژون بر چهره احوال نوضوع می بوند و امارات کوکبت اقر قیبت بر روی آمال بظهور میرسد و شمت بوارق کامال دهرا فلما اظهر علی ظما بهرق شاح امل بر که دراعیت زود میرد ح موس کمن که طلبیت کم بقا شعر

املتهم ثم تاملتهم ٭ فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

ورسوم مواثر گرد تی و وت اندرس می پذیرد و احکام وفاداری و فتوت منسوخ می شود بیت

کان کرم که درین روزگار تیره چو شب ٭ بکحت چشم مروت هر دمادر جود
زسیر شفت ستاره درین دو از ده برج ٭ بده دو از ده سال از زمین بار وخدا
هزار شخص کریم از وجودش بعدم ٭ که یک کریم نمی آید از عدم بوجود
خلقوا وما خلقوا لمکرمة ٭ فکانهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا سماح ید ٭ فکانهم رزقوا وما رزقوا

و اختلال و تزلزل بقواعد ارکان علم و حکمت راه می یابد و ربع مسکون هنر از اهالی خود واد خالی میگردد و ربع معمور کرم از فقد او بنان فضل معطل میماند بیت

نقش کرم محوی که الدار قد خلت ٭ نام هر در سکه الربع قد عفا شعر

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ٭ وبقیت فی خلف کجلد الاجرب

وافتاب صدق معنی تیغ نورانی نهان می کند وصبح کاذب دعوی رایت شهرت از افق تزویر می افرازد و رسم ورتبت هر کار را رها ده حمق و قالب اصلی میگردد بیت

گشتت باشکونه همه کارهای خلق ٭ زین عالم بهره وگردون بی وفا
هر عاقلی برا ویه گشته ممتحن ٭ هر فاضلی به ابلهی گشته مبتلا

ولقد عجبت من الدیار واهلها والدهر کیف تبدلا لابدا
الموصد بطولها با اینهمه غصه معل زرکی که از وجود ان بکام از دل حسته کرخ
یکقطره جو نشت و هزار اندیشه التماس می نماید که یکبار کی از مدت روزگار که دنگی
او با خودمند عادتی طبیعی و خصلتی و زینت بسته کرده اند وبلطف جهان سپید کار
که هر که ازین سپید کاسه لی چون حکراب بکشاید طمع سود ه بدارد بیت
کرده گاه جهان شکافته باد که کی کرده لی جگر بدبه شعر
بالطالما بیانی الهیا انضبابه ما تستفیق غرابابها وفرط صبابه
ولو دری لکفاه مایرم صبابه وبعد ازین زمانه محفوظ رانشانه تیر ملامت
و غرامت نسازد و از وی شکایتی که در مذهب خود محظور و از راه انصاف و معدلت
دور است ننویسد یقولون الزمان به فساد وهم فسدوا وما فسد الزمان
از زمان لسکم کله تا بدانسته ام که مجبور است نرم زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان
ما هجانا و توسلتان کلمات عتاب آمیز خود را تسلیت و مواستی ده و شکر الطاف
ان امارات ولا وی دل از روح و روح را راحتی فرسید شعر
ان المعایب للزمان وقدری • فعل الزمان اهله لظلوم
فدع الزمان فلیس یعتب عتبه • ان الذی لام الزمان ملوم
عروس بخت راکر زیوری است • درین بدقه اینه کو لیست • حسن بگذار و کسی اماکن کر
کران کردم درین طاس نکوست • اشکو النوائب ثم اشکو فعلها • لعظیم ما القی من
الحدثان • فاذا امنت اذی الزمان ملدب • الا علی حذر من الاحوان
و دل هم روزی فرا دیگر دکه با حسن عشق سر و الشمس تسلی کمونه صورت بندد و با حسن
سر و کار ریشان آمیدخو شدلی کرا باشد و هستی این صورت حالت روی ملاع و رفاهیت
کی بود و با این دسترد مع محنت زای من ضعیف که قوت پای ار و فاصه سیر آن دوستان

کر نعات ارزنده و در کتاب مزد رحساب اینده هر یک شیوه لیس حسنوا فی ارتعا
ـش ساخته است و راه یدب بالضرا و عیشی المحمن ش کرفته و کرمد عهدی و پیمان
شکنی در میان بسته و شیت لی از زی بجور و جفا کاری برکشاده و هر سداوی از
کان تو النعمی روان کرده و صبر و قاحت و شوخ چشمی از روی کشده و بمشیر قطیعت
و لی رحمی از نیام بر آورده و صحبت و عهد قدم را اش های زده و روی صفا و ولا
و حیره آزرم و حیا مواشده و دل از کوی مهر و راه و فا رتافته و در موافقت جهان
ستمکار استمن سکار بر بسته و ما فلک جفا مشه دامن معاضدت که ورده و با سپه
لی شفقت از دست مساعدت در دست نهاده بیت در چنین روزگار دشمن تو نی
از همه دوستان همین آید ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد
و با حسن قوی بدن ضعف و سرت بیت سیکرو دو زبان ور کیک چون خامه
سسمد کار و ضعیف و دو روی چون ور کاشعر ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا
منی وما سمعوا من صالح دفنوا بکشته و روا داشته که موسی ازمکامن و درمکا
غدر و خدیعت نشسته باشند و راه معادات مسافت بر دست کرفته و ماذیال معاندت ما محی
ملک نوده و زبان سنان کردار طعن و وقیعت که برده باد و سر مدفل و زبان حسود
مواعض او اص ساخته بیت با من دو زبان سنان مواعض • یک چشم بعیب جو دو سوزن
کا من اصبح فی دهرک ممن قدتراه • هو فی خلقک معترض وفی الوجه مراه
مستکمش بیت زبر جرح فلک • کر نیزان بیترک می باید کل الصحاب کلاب یلقی بکل طرف
فان طعت فاحفظه فهو ملوفی فی الحمد چون ای اشفاق اهل عصر از نتایج سعد بت ما جهل
ولوازم دلایل حسدیت که وصول مداومت دردی و بدن های هوس ساخته اند شعر
وبعض الداء ملتمس شفاه • ی دواء النوک لیس له دواء وحصول
رمان هر جان کرای این دوست آرزو نیامده است شعر کل العدا وه قدترجی اماطتها

الاعداء وتمنى هلاك الأمن الحسد بضرورت برنقيت ودانهم ما دمت في
دارهم وارضهم ما دمت في ارضهم رفته اند و صحیفه حال حسد ایشان باب معاتبه
مهم شسته شد و در پس سر جبر کرمش تر باران نواب هنرمن وقاه است کر گفته آمد
اصبر على حسد الحسود فان صبرك قاتله فالنار تاكل بعضها ان لم تجد ما تاكله
و انا هم گر زند بی حسود در پا هرگز نبودی بهنک شعر
ان العرانين تلقاها محسدة • وما ترى للئام الناس حسادا
هر روز بان حسد فضیلت فضل در افواه اشتهار و انتشار رود و تر هزند خاکم نا مشک
تواسط صلاه کحط طیب شام مشتر و سته شعر اذا اراد الله نشر فضيلة
طويت اتاح لها لسان حسود • لولا اشتعال النار فيما جاورت ما كان يعرف
طيب عرف العود • رین شش را چه نکر دند • زراکه حسد را می بزیم
شکر ایزد را که من بد دولت • بر پایکه حسد رسیدم • خاصه در ین عهد که روز بازار
راحت و موسم رواج هنروری روی بقا دو کساد نهاد و مرت دانش و رجحان
فضل سمت سهو و ذلت و وصمت خطا و معوبت کرفت و در امنه کز نمای سطر انبا و
روزکار صورت جهل و جمال عالم یکسان نموده ساکرده فلک دولت این قوم قبول
شد عقل عقیله فلاحت فضل فضول شعر
تعددني عند قوم كبيرة • ولا ذنب لي الا العلى والفواضل
كأني اذا اطلت الزمان واهله • رجعت وعندي للانام طوائل
وقد سار ذكري في البلاد فمن لهم • باخفاء شمس ضوءها متكامل
واما سنه زی بکلی ایام و لخت شور تخرع چنین شر بهار تلخ و بدکوار چیسار اقته بصرورت
حال روی صبر براه تسلیم باید آورد و قدم تسلیم در راه صبر ارد وی حال بصرورت
نهاد و دست عجز و قصور بدامن ضعف و ناتوانی زند و ماهی بوالی و ضعف در دامن

قصور و عمر

قصور و عمر کشید وعلى نحيب القوافي من معادنها ابنای روزکار خوانده و
حیوان کرد بیت هرکه اسبی با بار خری در ماند بیت • هرکه شیری از زخم سکی ممحن است
ولا عروان تبلى سريف نحامل • فمن ذنب الشمس بكسف السمس
اما بیت نک در انست که وا اندرزد چشمه حیوان زنم پار کین شعر
تعاطوا امكاني وقد فتهم • فما ادركوا غير لمح البصر
وقد نجولي وما مجتهم • كما نبح الكلب ضوء القمر
و عاقبت دل من و اقعه مشکل که جله ریخ تن و درد سرست من درداد و بکدمت ابنای
روزکار و منقصت اهل زمانه خرسندی نمود اذا اتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي بأني كامل
مرات ابنیه سر کشتکی زنهمت فضل که با چنین سر و سامان مه فضل و افضال
سپهر ابنیان سرگشته بستی شب و روز اگر نه منهمیتی با فضل الاشکال
واخرني دهري وقدم معشرا • لانهم لا يعلمون واعلم
وعزمي ان الس الذي قد علمته • لعل زماني بعد ذلك يرحم
وان دعي الجهل الذي هو سلم • الى سلم هذا الدهر والسلم الم
ومذ افلح الجهال اعلم انني • انا الميم والايام افلح اعلم
و الحق از روی انصاف اگر راست خواهی بیت دل باید و به بسلامت مرا • بت العرش دل کجا
با در جسن حالی پریشان و شولند دسوی صبر و خرسندی کراید هم ساعت بلکه هر
نفس از حمد سینه که بهانه زعنا و مشقت و اشیانه غم و محنت است بعمیق زمان میرسد
وما انا الا المسك ضاع فعندكم • يضيع وعند الاخرين يضوع
مراز دانش خود نیست بهره نه عجب • ز رنک خویش نباشد نصیب حنی را
وعمري فحل الاوقاف كالروح ضائع • وفضلي في الاقطار كالمسك شائع
و عذر هنری که ان دولت شکرف روی نمود و نعمت سپاس کران سعادت بزرگ

روزی بود خواسته مقصود ب... کار ما چون گردی بار بم خرسند دولت ای دانشی ونعمت گوهری
من لم یعش الاغنیاء فانه • لا عیش الا عیش من له یعلم
• در این نظم لطیف که بهتر از نظم درر و خوشتر از عقد گهر رفیق است از آب زلال و دقیق تر
از سحر حلال است واسطه قلاده و درنیمه تعریف حال کرده شد بیت
کرد مت نکرد کس تعریف • کرم احبت با به و مقدار • سخنم بود معرف هر ست
چون نسیمی که آید از گلزار • زان جو معربان کشاده زبان • کو هر کوش حکیم اظهار
من یکی کوهرم فتاده بخاک • از ره رتبت مرا مدار • گرچه باشد بر دست تو
کوهر از خاک بر گرفتن عار • لسانی کشقشقه الارحبی • او کالحسام الیمانی الذکر
ولست بامنعه فی الحال • اسائل هذا و دام الجنا • ولکننی بدده الا صعر
افنیس بما فنضی ماعبر • و ترک شکر و شکایت که مثل حلق لبس خلق و مبتذل گشته
وار قبل ما نسجت علیه العنکبوت شده واز روی عادت که طبیعه خامسه گفته اند اتفاق افتاده
گفته اند شعر این قرب مراکه ندید مسکین • در نثر من مذمت و در نظم من هجا
لکن دو صد هزار حقایق از کسی • تا جاز اندکی بنام تو داد حجا
لوادش الحجر الاصم موزرش • لسمعت الحجر الاصم کلاما
کوی گو هی هرچه توان گفت زینهار • بحرم شکفته است اگر موج میزنم
چون زنگ خورده آینه گشته ام زغم • لی صیقل سخن ببوان یافت روشنم
واگرچه اکثر ملالت طبع ونبوت سمع اکثره فی السماع معتد للفهم اراده داست این ابیات
که ملایم و مناسب این سیاق بود لایق و موافق این حالت بود ایراد کرده میشود شعر
شکوت وما الشکوی لمثلی عادة • ولکن یفیض النفس عند امتلائها
مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست • اگرچه می زنم دم زاندک و بسیار
میان عالم و جاهل تفاوتی قدر هست • که آن کشنده عنان باشد این قرینه مهار

فلولا
لو کنت اندان اقول سقت من بهمی علیلا لکن لسانی صارم لمت مضارب
وار راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول می افتد با آنکه از روی
ضرورت اهل بود در این باب رخصت جسته اند و اعتذار رای و روایت معنوی کلام امیر
المؤمنین علی علیه السلام که کشف کنج حکمت و کان جواهر فتن زدوده که العذر
لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله
وانکه مصداق امتثال و ماثل این حال تواند بود و در علامه دواند حاکمه سوار میدان نظم
زبانه الا لا یجهلن احد علینا • فنجهل فوق جهل الجاهلینا
با مرد دغا در دغا ماند باحت • تیغ گر را بیام گز باید ساخت اذا اعوج سکین
فقوم قرابه لکن با دهال علم و تواضع که صفتی مرغوب و فضلی مطلوبست و تعصیل وقار و
رزانت و ثبات حوم و سکینت تلبیس شرد ار دلسنگ کرده اند انما الحلم قدام السفیه
مدارا خود را برادر بود • خرد بر سر دانش افزو بود • ستون خود بردباری بود
خونریزی گنی بن گواری بود • یعتصم الحلم بجنبی حولی اذا • ریاح الطیش طارت بالحجی
لا یطبینی طمع مدنس • اذا استمال طمع او اطنی
وقد علمت لی دنیا تجاربی • اشفین بی منها علی سبیل النهی
اذا امرء وحیف لا افراط الاذی • لم یجش منی رق ولا ادی
من عرضها و هو ولکنی امرء • اصون عرضا لم یدنسه الطخی
هرگاه گرپیشه شد همه خلق • در محافل جفا او گویند • واگر برمنهج تواضع رفت
همه عالم ثنا او گویند • و اشارت عظموا اقدارکم بالتغافل در نظر عقل قبول
افتاده و نص اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسمع حرد رسیده شد و
حرج العجاجبار شفیع وعذر خواه قومی که سمت غفلت و وصمت غباوت موسوم و منسوبند
و از چشمه آب حیات دانش و دریا نور خورشید فضل محروم و محجوب گردانیده آمده

نور موسی مکونه مینه کور نطق عیسی مکونه دانه کر والنکر ابناء الجهال له فضلنا
وینکر فضل الشمس من کان اخفشا هر که مرغ صنعت عقل وار حضیض علت
باوج کال منش و ذروه فلک دانش رسیده باشد وطعل رضیع خاطر ش که از بستان
مادر ذکا و فطنت فطام کلی دارد و بوی عقل و ذوق بر مشام دل و مذاق جان یافته اگر حق
خردمند که در ابواب معانی اسباب استیلا حاصل دارد و در اقسام آداب ادوات امکان
ومقدرت وجمع نوجب نشناسد و از محاسن علم که قیمة کل امرء ما یحسنه
وشرف نطق که المرء مخبو تحت لسانه لا تطلسانه لسان الفتی نصف ونصف فواده
فلم یبق الا صورة اللحم والدم
بیخبر باشد نزدیک ارباب بصیرت معذور نبود
واذا خفیت علی الغبی فعاذر
ان لا تری الا مقلة عمیاء
مرا اگر تو ندانی عطارد هم داند
که من کیم زسر کلک من چکار آید
هزار سال بباید که تا بباغ سخن
ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید
هر قران وهر دور چون منی خیزد
ز روزگار چو من کس بروزگار آید
انا الذی نظر الاعمی الی ادبی
واسمعت کلماتی من به صمم
انام ملء جفونی عن شواردها
ویسهر الخلق جراها ویختصم
وبعد از اطناب ومبالغت در شیوه عتاب وملامت باوجود که آمده که در اهل بصرت
ستر المرء باصغریه نوشته چیست وفایده عند الامتحان یکرم الرجل
او یهان واضح وروشن است مع الحدیث فاعز لی را کار بادب خاصه که مثال
مبارک تشرح مقدمات دولت قاهره شد لله ارکانها ومهد مبانیها نفاذ پذیرفت
ومجال عذر وتأخیر وسلک اهمال واهمال بطاق ماند حکم فرمان نفذه الله وامضائه بیشام
وامتثال تلقی باید کرد وبدلی نشیط واملی بسیط روی بتحریر رزم وبزم وجمع ما لیف ماثر
ومقامات همایون که آثار محاسن وانوار فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور

ودر سر بابها بیان تسبیح مذکور آورد و این خدمت که دولتی تمام وسعادتی بزرگ بر این
شرف اسلاف وسرمایه مراعقات ساخت وعروس معنی در کسوت عبارات لطیف واستعارات
زیبا جلوه داد وکوشش کردن روزگار بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار آن
ور نور نظمی چون در منثور که سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیاراست بیت
نظم او چون حکایت معشوق در دل عاشقان سودایی نثر او چون شکایت عاشق
ارب رود سر صفرایی ان القوافی والمساعی لم یزل مثل النظام اذا
اصاب فریدا هی جوهر نثر فان الفته بالشعر صار قلایدا وعقود
نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر زهره خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری
چنانکه طباع مملکت نتایج ضمیر شیفته ومفتون گردد ونبات فکر وابکار خاطر با نیا
وحی تشبه نماید ودر رفراید وغرر بدایع دلهار خاص وعام جذب کند ورقت معانی مزیح
از الفاظ خوب حال کرد وسهولت الفاظ عذب از معانی رقیق کال در ربود نسبت
مو ستگی میان لطف مطلع وحسن مقطع رسیده گردد ونظام سخن را از وجازت لفظ
وغزارت معنی رمقی بازه وآرایشی بی اندازه پدید آید تزین معانیه الفاظه
والفاظه زاینات المعانی لفظ و معنیش همچو نور وسرور جسم واول اواجی
ولفظ کوجه الحب عند محبة ذوالعقل دانی العقود حفیدا
ودر انواع بلاغت واقسام فصاحت آن عالمیان را چشم خیره ماند وبرهان ان من البیان
لسحرا حجابت بصحت ارتش جهانیان بردارد وقوت مهارت وفضل براعت مولف
کتاب ارباب این صنعت را مبین وروشن شود بیت تحقیق این سخن که بسی گوهر این
داند خدای ملکه شناسد خدایگان واقتتاح این خدمت در شهور سنه اثنین وستمایه
کرده آمد بطالعی که تولا کنند ونقویم ودر این درگاه همایون ودارهمت عالی که کافه
خلق تابع نسور اصاف کرم او فواید بود تسبیح وبسط وشعیع ووسیلت حیثیت تاباند

اباجود معن ناج معا حاجتی	فما لی الی معن سواک شفیع

نه عطرد ماند بر مائده وره ماند بر دشت • که از فواید انعام تو ناف نصیب
مراد دولت تو نسبت ازلی انکه • تو در زمانه عزی و من ز خانه غریب

و اسید تو نوید بدهد و خاک مژده میفرستد که در ساحت این دولت خورشید سروری
از افق اقبال وی نماید و عروس مراد از تتق امال برون اید و چهره مخدره آرزو
در نقاب توقف نماند متی انال الذی املت من امل • ان لم انل منک ما املت من املی
درین ایام اگر دولت نیابم • بیاید کدام ایام باشم • وها انا ار جو امن نعما لدیک ادرکه
لها غارب فی المجد لم یتسنم • وعندی ثناء و هو ارجی وسیلة الیک

وکم من لسان ینظم الشعر قلبه	شبا کلمی و الصارم الصعب فی فمی
و قدم عصرکم افرقیه بالمنی	فما لی الا زفرة المتندم
ولیس لامالی سواک فانها	تهب باقوام عن المجد نوم

وسعی عاجزانه را اندازه وقوف داشتن و از فور مآثر ما و ثنا ها مقدم رسید و اگر
در وسع و طاقت اید از نشر مفاخر ملکانه بزبان تقصیر تو را افتد **سعر**

ماکلف الله نفسا فوق طاقتها	ولا تجود ید الا بما تجد

سخن بست و زنند جانم ولیکن • خلف می ساید مگر جان دریتیم
و تعقود مدایح جهانداری کوشش کردن ایام و لیالی تزیین داده شود و مذکر فایح شهریاری
نفس صبا و دم سحر مشکین گرداند **بیت** گر ز بر خاک و فا مدحت تو نسیم سحرها
اتش گر از کلک خاک خورده در زبان • فلا ختمت الا الدیکم مدائحی
ولو لا اشاقها الا الیکم حدایها **بیت** مباد احصدر تو لی من که نار دهاکه محشر
نه مهد و هی جهان چون تو • بدایی فلک دی من • و چون کرد عا ران دولت که ز نور نقا از است
باد و کلمت خلو دیر بسته • سید عزم حوم گشت که حیث گرمثل ره بر سرم سید امروز که کر دو منال که امام عمر او وقت

ابره

وست اجل را که در نیاز دم از نای • گر نکشم تیر خطاه تو چون شد **شعر**

لا تطلبن کریما بعد رؤیته	ان الکرام باسخاهم ید ختموا
ولا تبال بشعر بعد شاعره	قد افسد القول حتی احمد الصمم

و قواعد عهد بتجدید تاکید یافت و اساس مواثیق ازکی رسوخ پذیرفت که بر منهج امثال که **المومنون عند شروطهم** و با انو عسم ناظم فکرت جلال مقامات همایون
در سلک عبارت نکشید و غواص طبع جوهر دریای ماثر شاهنشاه نکرد **بیت**
گدای که چون کند صفتش • مشک در ناف اهوان ختن • کاگر من شوم اندیشش پر
همچنان چون صدف بدر لفظ • چون صدف در همه جان نکنم • و بدریای مدح تو معدن

فانت بحر و القوافی لالی	فلا غرو ان تستودع اللؤلؤ البحر
و کل مدیح فیک مخلد ذکره	لمجدک و المدح القلائد و النحر
وخیر غرض القوم ما طال عمره	علی عقب الایام طال لک العمر

و امید نیل مراد و اثق است و صبح تعین صادق که چون همت و فر دولت قاهره اعلی الله دعائمها
و اشرف معالمها این کتاب که پرداخته نه از ارایسته سوء دیش بر اعظم حضرت با لمسامع شرف
استماع و عز قبول یابد و سیاره شاد این حدیث رای تو میت مانده دوار افلاک مرکز
خاک نمایان باشد و نام و القاب همایون که این مدحت تا مسوحی عالم و انتهار عمر دنیا
باقی ماند **بیت** از آن حند ان نغیم اینجا بی • چه مانه از آل آب آن وال سال ❁❁❁
نثار رودکی مانده است و مدحت • نوای باربد مانده است و دستان **شعر**

واذا الغنی لاقی الحمام و اتیه	لو لا النثار کانه لم یولد

باری تعالی و تقدس این دولت و مملکت را دا دائم که تا دست یاز ملک مهمه خاک میکرد دو دوران سپهر
الکون اتش تو رسید به پاینده دارا دو افتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال تابنده
بادا مر صبح اکنون اقتران سعد • جز سپهر نیکو خورشیدسای شاه **شعر**

وهذا دعاء لا يرد فانه صلاح لاصناف البرية شامل

ذکر فتح حصن اجمیر و فتح سلطان معز الدنیا والدین

جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا ممالک جهان خدا و ند عالم
سلطان السلاطین معز الدنیا والدین اعلی الله اوامره ارشادا و حسبا مسلم گشته اسباب
و کسب ... متخلص شده باج و کت بعز دولت قاهره مستبا الله رب و جال کرفه است و ملک
ملت عاه ... و پایه قدر از رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست زرافشان بیذل
ذخیره بحر و کان برآورده **شعر** هات الدنیا علیه فی نهی سدیه
تصبح الجود و یمشی علیها فی راحتیه **بیت** به دورش فلک بگذشت کرد ...
هوا انش زر جهان امد جهانی در جهان آمد • هوا ابر نوبهاری را بگوشش نسبتی کردم
ز برقش خنده میدا کشت و ز رعدش فغان امد • و بر تجدد روزگار خاص و عام و صنع و ...
در سایه عنایت و رافت پادشاهی که السلطان ظل الله فی ارضه مرفه بوده اند
و در مهاد معدلت و احسان خدایگان آسوده لاجرم ... اقبال معالی دولت
قاهره بشرق و غرب رسیده است و سرادق اقبال بر اوج فلک کمال افراشته و عرصه مملکت
ما غاسا امکان محال و فسحت ... رفته **شعر** اضاف الی جیحون دجلة مالکا
وسوف ینال النیل بعد ممتنا • ان یکم من العنقا ... فهما نوا
ازو بی ... ایا مه مطلما • ... که نرگس ... بر داشت
شاه ... طشت زر دارد • و ... همایون این دولت بر و بال ... اقبال
بر جهانیان گشاده است و از مهابت فرمان همه چون ... روی از جهان درکشیده و ظلم
چون ... عزلت اختیار کرده و در کنج ... بیان ... سر فرو برده و کبک
از اسب ... باز ... گشته و عقاب ... فاخته وار طوق وفا ... در گردن کرده
و ... ضعیف ... از ... شاخ ... شاهین خروش برآورده **بیت**

ابر

ز ... • بر تند رود برآمد در کوه سنگین ...
... روز شکار • کلنگ موزه و ... کلاه و ...
کی از خصایص و فضایل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت آنست که هر که در خدمت
این درگاه کیوان رتبت چون پرگار ... ایستاده است و میان ... در بندگی
این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت داشته است عاقبت منع ... دایره ...
بحضرة سلطان السلاطین هیبة • تخر لها الدنیا علی خدها
... سیوف انتقام • ... یوما ... خدها
چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد • ... بر ... سر نماند
مرغ اگر در هوای خصم تو برد • بر تن او ... پر نماند
و ... اوصاف این ذات ... که روز بروز ... او در شرق و غرب
عالم ... و ذکر ... و ... او در اطراف و اکناف جهان ...
... بیان ... عبارت ادای آن مجال ندارد **شعر**
اذا نحن اثنینا علیک بصالح • فانت کما تثنی و فوق الذی تثنی
وان جرت الالفاظ یوما بمدحة • لغیرک انسانا فانت الذی نعنی
هر سخن کاندر ثنای ذات او گوید روا • طبع را ... در جولان بود
کاین مثل درست ... اهل معانی گفته اند • چون معانی ... شاعری آسان بود
ولدنا باطراف القوافی ... • من العجز ان یهدی الیه القوافیا
و لم یتکلف نظمهن فانما • وجدنا المعانی واخترعنا المعانیا
و عادت چنان رفته است که هر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک ...
و عزیمت میمون ... در وقوع حوادث و حدوث وقایع ...
صحح العزیمة بالعزم الوثیق ... و دلایل

روشن شده وامداد فتح وظفر قرین رایات همایون گشته شعر

مجرد سیف رأی من عزیمته ۞ للدهر صیقله الاطراف والفکر

عضباً اذا هزّه فی وجه نائبة ۞ جاءت الیه صروف الدهر تعتذر

تیر فلک زبیم سپر سازد چو تیر ۞ چون عزم کامکار تو بر زه کند کمان

ودلیل صدق این مقدمه آنست که چون بطالع سعد واختر همایون رکاب اعلی لازال عالیا
در ضمان اقبال وظلال بروزی در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه از دار الملک غزنه
حرسها الله من الآفات حرکت فرمود بیت ساکن کندی طبع هوا باد ور کالش

گر نه حرکت میدهدی دست وعنان را ۞ لو کان للخیل حتی ما تحمله تحملته الی اعدائه الهمم

ولشکر اسلام آراسته وساخته واعلام نصرت ورایات دولت به بشارت افراخته بر صوب
هندستان روان شدند بیت بآیاته تنطق بالنفس بل ۞ تکاد حملی کتب الفتح

آراسته است رایات وحرز ستاره او ۞ بر روی روزگار زنی بلعت وفال نیک

وچون سراپرده اقبال لازال محفوفا بالجلال بظاهر لوهور آورده آمد وهوای آن دیار
بگرد مواکب ونعل براک معطر ومشک شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین حمزه را
که از اعیان ملک ومشاهیر دولتست ورسوم سفارت وآداب رسالت کلی یافته وموقف
او بخدمت بارگاه اعلی را پسندیده آمده ودر حسن سیر وکمال هنر پسندیده آمده ودر حسن سیر
مشار الیه ومتفق علیه شده واز شعاع عقل ونور ذکا او حظ کامل نصیب گشته

لقد جاز اقسام الفضائل کلها ۞ فامسی وحیداً فی فنون الفضائل

صدری که یافت جسم معالی از او روان ۞ بحری که دید چشم معالی از او نصیب

برسالت اجمیر فرستاده آمد تا گر رای آن خذله الله واسطه ثمر رشد وهدی شود واز طریق
فساد بنهج سداد گراید واز سر هوا ومستی با قاعده خداشناسی آید والتزام کلمه شهادت وقبول
ادای زکوة وملازمت که حرز آن دنیا وآخرت بدان منوط است

بازالسنه

بازالسنه وحلقه بندگی درگاه اعلی اعلاه الله که مدار عدل وکرم ومزار سلاطین عالمست
در گوش کشند ودین وسیلت ودر بیعت موارد عیش مینا از شوائب کدورت خالی گرداند
وچون سفیر بخط احمر سوخت وبر وفق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید ودر اداء
سخن مراسم تنوق بجای آورد وبدایع الفاظ ملطف بلطایف معانی بیاراست ودر نصایح
ومواعظ در سلک عبارت خوب نظم داد بکلام لو ان الدهر سمعا مال من حسنه
الی الاصغاء بیت باغ ادب را سخن تست بار ۞ تخم سخن را کرم تست بر
هیچ وجه کلمات وعد ووعید در ضمیر آن تیره رای متمکن نگشت واعذار وانذار دلپذیر
کر لقد اعذر من انذر در سمع آن مستبد جای گیر نیامد چه از بسیاری عدت و
شوکت در خیال تیغ نقش جانداری صورت کرده بود واز دقیقه وما ینفع العدد
اذا انقطع المدد غافل مانده ولطیفه اذا جاء القضاء عمی البصر را بر طاق
نسیان نهاده ونص وکان حقا علینا نصر المؤمنین ناخوانده ودر نظر کور احکام
شریعت اسلام مدهش آمده ونور هدایت ظلمت ضلالت نموده وچون بر رای اعلی هدا الکان
کار عالم مقدس مستمد ومتجلی است ونور او بر صفائح مهر وماه غالب ومستولی شعر

وارای صدق لو افیض فضاها ۞ علی اللیل لم یمحض علیه نهار

رای اعلی آفتاب ذرار خاک ۞ اگر بگردی رایش در آفتاب عل ایمنی عزیمت جهاد

وقوی کلماتش آن مخذول بسمع مبارک اعلی سر وزار رسید اثر تغیر در بشره میمون واثر
همایون پدید آمد بیت گر سایه تغرا و بر جان فتد ۞ در جسم کوکنار مرکب کند سهر
بلکه بیت اگر مهابت او بانگ بر زمانه زند ۞ قطار هفته ایام بگسلند مهار شعر

خلقت طلاع الخلق هیبتک التی ۞ خلعت غرار السیف فی الهیجا

وعزایم پادشاهانه که قرین قضا وقدر وهمعنان فتح وظفر است فللشمس النهار منها وجوه
وللقلب الزمان منها وجیب تقوی شرع ورحمت عقل جهاد استحکام پذیرفت

عزمهٔ توقد مثل البرق مؤتلقا • والجمر مصطرما والسيف ذی لهب
امضی من السیف فی دعومه و من • القضاء بنزل محتوما علی البشر
ظفر همیشه و ترش اجل مواجه رزمش • قضا بچاره تیغش قدر بهارای او
جهان در حکم تقدیرش ظفر دام عنان گیرش • فلک بارای و تدبیرش همیشه عاجز و مضطر
ادب را فضل او مرکز قضا را امر او نافذ • قدر را مخ او پرکار اجل را تیغ او مسطر
وابر وار بر تونده باد سیر کوه پیکر سوار گشت بیت • سرون فرزار سرون کینش
و رعنانش ماریس کری کمر دهای مار • وسابح من بنات الریح مشتعل بالبرق
ان بعد یستوی الازمان فانلها • ویدرك الزمن الماضی اذا لحقا
صد هزاران کوک ارد از دل غار آید پدید • صد هزاران مه نگار در زمین ریز نعال
آسمان نقطه شود در زیر دست و پای او • چون بگرد و دایره گردار در وقت قتال
ان زار میدانا سبی اهله • ونادیا قام الیه الجلوس
عوده الحاسد نخلاسه • ورفرفت خوفا علیه النفوس
گاه بر تیغ کهسار چون کمر ببک می خاست وگاه بر روی آب سیمان ماهی شنا ور می شد و در حسن
صبا عنان او نمی رسید و در رهن های کمند رکاب او نبود بیت
جهنده برق • سته باد • کرد وال
رهبر انگه کند در حملها رعد و • نشان نعل چون وری دارد و دو گوش جو دال
چو گوی گرد سر اندر کشد بزیر دو دست • فراز پشت چو کمان سر آورد دنبال
اذا اقبلت قلت دباءة • من الحضر مغموسه فی الغدر
وان ادبرت قلت اثفیة •ململمة لیس فیها اثر
وان اعرضت قلت سرعوفة • لها ذنب خلفها مسبطر
و سپاه نصرت رهین و حشم ظفر پیمان را بسمت اجمیر نهضت فرمود تا کوه جیحون نشان نگوار

لغد

شرف ارزانی داشت و ... سرفراز شد

خطاب کند وار بستان زبان کردار بنزه نداء الا ان حزب الشیطان هم
الخاسرون بگوش رساند و باب تیغ آتش فعل او را که باد کوفت در سرد اشت بخاک
مذلت سپارد و در روز رزم که رنگ غبار از روی آینه ظفر ز فرد و عروس فتح نقاب از
چهره بگشاید اهل شرک و ضلال بی غایه که ظلم را دوام و باطل را نظام نتواند بود شعر
لو قیل للموت انتسب لم تنتسب • یوم الوغا الا الی صمصامه
گرد و ار شب تیغش روی دفتر رز خون • باشد از او قضا گام خاطر بستان
بادبرش گرگی پیکان بروید در ضمیر • نام تیغش گر بری الماس ریزد از زبان
و بر اهل حزم نوشته نماند که در راه صنعت رکب با عقاب جان شکر دعوی رابری
نتواند کرد و بحشک حقیر منیت با باز اشهب دم مساوات نیارد زد شعر
فلیس بغاث الطیر مثل صقورها • ولیس اسود الغلب مثل الثعالب
ولیس الصلاب الصم کالجندل ماعلمت • ولیس البحور فی الندی کالمذنبات
واندر هوا باز رسته دیر • بر سد ز چنگال او کبک نر • نه ر روز سود ز آموده دلیر
نه کوران سیاه و نه چنگال شیر • و ر روباه عاجز و در مقابله شر شرزه نتواند آمد و عکاش
شب کرد تاب چشمه خور خورشید روشن تاب نداردت مو در یا موج اندر آید درجای
ندارد دل آتش تیز های • درخشیدن ماه چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود
فانك شمس والملوك كواكب • اذا طلعت لم يبد منهن كوكب
و چون کول رای اجمیر که لاف مبادرت و تصلیف مقالات او بسمع قرب و تعدد رسیده
بود از وصول رایات همایون و مواکب منصور خبر یافت در حال بمقاومت و جدال
پیش آمد کبوت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده و اسباب مصاف و آسور هیجا
نظم و ترتیب داده با لشکری که عد داشان در نگار خانه خیال نگنجد و صور تکرا وهم قوت
تصور سیاهی آن سپاه نبودی و مهندس فکر از استخراج تکسیر ضمن آورد گاه عاجز آمدی

وسلاح فکرت رشره طول و عرض معرکه کذر نکردی همه بو فور آلت و شوکت عدد و سلاح
و بکثرت عدت واهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینه فضا شکسته چت

ازصف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه * ور بت صحرا فکنده شورش اندر بحر و بر

قوم اذا النسوا الهیاج قسی بلوا حلقا وعدا * کل امر یجری الی یوم الهیاج بما استعدا

صفی بسان ورباره پوشش و کروهی بشکل آسمان پوشش ور همه چون زحل پکینه و چون مشتری
بامعنی و چون بهرام با تیغ و چون خورشید با سپر و چون زهره رود نواز لیکن اورد کاه

اذا اجلبوا للشرب کان اقداحهم * علی من یعنیهم حدث الملاحم
ولم یعنیهم الا قراع سیوفهم * ولم یلهیهم الا سماع الغماغم

یکی گروه و بدو اندرون هزار گروه * که هر گروه ازان بود لشکری جرار
همه سپر تن و خنجر دست و تیر انگشت * همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

و منذوان زاغ چهره رکوه پیل سسد مهره مهر زده کشتی دریا و فرو زد روی کوه پیل کوش
امده ات و نا اهر سطلم برشت راق دون رعد خروش بها ورده شعر

یکی چون موج دریا بود و بر بالا را وکشتی * دران کشتی همه دیوان رنگ امیز مکر اور
یکی چون طور سینا بود و روا و کمه ثعبان * ربشت او در فشنده کف موسی بیضا
بپشت زنده پیلان بر نشسته او کنداران * چو عفریتان اتش بار بر تلهار خاک

خیول کامثال السنول سوابح * فیول کامثال الجبال سوائح
جیوش اذا اتت علی عدد الحصی * لقسو بها قیعانها والصحاصح

وارصند وق شل و پیلوه در هوای رزمکاه پرواز می دادند و تیر ارکان چون ژاله
باران روان می کرد اسند و زخم سکان الکون در دل سنگ و سندان اثر می کرد و قت

ما ان یری الا توقد کوکب * فی قوس ملد عارضه کوکب
المجدل و مترمل و موسل * و مضج و مضرج و مخضب

سلبوا واشرقت الدماء علیهم * محمرة فکانهم لم یسلبوا

تیرها در مغز ها همچون خود کرده مقر * نیزها در شخصها همچون روان کرده روان
همچون که برق اندر هوا در بیضها جسته مکان * همچون که مار اندر شمر در عیبهار فته سنان
حلقه بندها اجل در پای جباران رکاب * رشته دام فنا در دست قهاران عنان

و آنشاء پیلان جنکی بسان برق جمشاجره میکرد و از سودن آن رسم جماعه شد ای شد
تو گفتی طور سینا در مناجات * همی ترسد ز هول لن ترانی * ز هر جا کاک معلق کبر سان
تو گفتی میزند ناقوس رهبان * و در پیش خان لشکری جرار و سپاهی بیشمار از انصار
دین و معاضدان اسلام که هر یک بنوک پیکان انکله کلاه از تارک کیوان بر داشتی
و بر سنان از سپر اسمان سپاهی قبه زرین افتاب ربودی و باد کرد از یک رکعت
قلاع کهنز از روی پشت در روان افلاک ملمع کردی و اتش صنعت تیکضربت از رمح کهسار خشم آب الران
ملک مانده و دو این فلک کاهیر و کوه آلت * تهنکا آسیب و شرافت بلکنا شوب و پیل افکن
دلیران که از کردون بیک رمح سیاره * ربودندی چو گنجشکان تیقار از زمین اران

هم الفوارس فی ایدیهم اسل * فان راوا فاسدوا القنا اجم

زمین صحرا از سپها مانند کوه آهن صفت کشته و زنده پیلان ار یکی که هر یک در میدان
جنگ و پیکار چون اتش و باد می شتافت و از خون دلاوران تیک بلور نمای یاقوت
و جو طوم زر ده صفت بکونه لعل و مرجان میکر در گستوان و عماری بیار استند بیت

مرا کبی که بد پهار پشت بیار استه * شکفت کوی بر کوهسار لاله ستان
کمر بکرد عمارش منطقه جوزا * به عماری مانند ماه در سرطان
زمین بلرز د از آسیب او چو آز نهد پیش * ستوهی سوی در کاه شهریار جهان

و هر ساعت از غایت خشم و کین جو طوم کمند آسا از زیر زره تیم سپاهی نبود کهی خمیده چکل
چوکان کهی کوی فلک نو ابر ربود و کاه بکردار اژدها پیچان کهی کردون مدم در خوانه

کردایدی

فكانها خرطومه راء وحتم عده مدا ... او مثل كوم مبل ارذه للسوديع سعدا
واذا التوى فكانه الثعبان من خيل ربي ... فكانها انقلبت عصا موسى عداه بها لحدا
متعطفا كالصولجان بساحة الميدان يحدى ... يكسى الجياد وتارة يكسى نسيج الدرع سردا
وكانما خاضت لاتنذ الحارى جلدا ... لون حلى اظلامه فلك المشبه لبس بردا
متسقطا ابدًا وكران بعد العين رفدا ... كفل تموج كالكثيب تهيبه صوبا وصعدا
قد صار كل بهم كسبا ومعرفة وجدا ... وكانه يوم الوغا يكسى من الجلاس دا

ابر بند وهمه قطره ایشان پیل و بیله ... رُجند وهمه باره ایشان صف هیجا
دندان یکی سخت شده در دل مریخ ... خرطوم یکی حلقه زده کرد ثریا
ابرست بدریا در و بادست بهامون ... صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا
چون ناب ربا لا نگراید سوی پستی ... وز پست چو آتش نگراید سوی بالا
مانا در رعد آمد و با سوختن برق ... با رفتن ابر آمد و با گردش نکبا

ومیمنه ومیسره وقلب وجناح مردان جنگی ویلان کارزاری آراسته یافت و در هوا
معرکه چتر سپهر زرین می شود و زبانه برق سنان چون آتش می تافت و اژدها علم از خلق
چون سران جنگی رخود می جهید و علم چون مبارزان کمان کین می کوشید گیتی زمین نا ورد
در زیر نعل اسبان روان گشته است و هوا معرکه از جوش و جوش درزه و زبان کر
گوش آمد وقد استحال البر بحرا الضحی ليلا و منخرق الفضا سدا

تیغ گشته هوا همو میغ آتش بار ... هوا تو گفتی آتش همی برآرد بیر
زمین تو گفتی آهن همی برآرد بار ... ز نیزه گشته زمین همچو بیشه آهن

فی هضبة الاسلام حتى تكاملت ... انصاره من عدة وعديد
حوا زكرا العضات في ارضه ... اعت في الغاب غاب اسود
واذا السلاح اضافيه والى العدى ... بحرا نالوفيه بحر حديد

واز هیبت آواز کوس و دم نای رویین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت بازایستد
و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب گشته بود و از گرد
برد روی هوا بر مارسیان شده وعلى التراب من السماء محاسد وعلى السماء من
رسیس که روز وغا ابلق تو جولان کرد ... هوا ز طارم پیروزه گون غبار گرفت
جبال تیغ تو از بس که لاله بار آورد ... بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت
وعقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهر می ربود و از بیم جان در تن دلاوران چون
برگ بید از باد و عکس آفتاب در آب می لرزید بیت تن اعدا نهان کرد و کاک اندر زیر او
جان کاندر فروغ می نهان کرد هستی عزیب بیت از هیبت استوان مبارزجان شود
گر فوروش جای کند قصد زعفران ¶ و سروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر
گفتند و باستظهار نصر من الله وفتح قريب در کوشش آمدند بعضی پیکان
آتش در زمین معرکه ناوک انداز و گروهی چون آب از نیزه درزه در همت
همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام ... صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان
و ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از اوداج دشمن بسدی بالود
و چهره مینای بی لعل فام می آلود گفتی بر شکوفه آب تقم تاخته آمد و با رخ سبزه سرشک
لاله رنگ شسته از ضمیران ارغوان می شود و بر سپهر طوطی دیده کبک دری سیمای درد
و با آتش خرم چون صاعقه پیل مسوحت و از باران خون خاک رزمگاه سیراب میکرد
و آینه هوا از غبار سرد صافی داشت بیت پنهان کرد از تیغ الکون اندر کهت
روز کین ز آهن و پولاد کرد بر شان ... کرتی چندان روان یابد که شمشیر تو یافت
همچو حیز اندر دو گیتی زنده ماند جاودان ... و خنجر که مغناطیس اوداج اعدا بود از گوهر
رخشنده رنگ الماس کمند اشکال پای مور ظاهر می کرد و بر صفحه میناشان نشان زخم می شود
کر نسج عنکبوت و رد مور خانه است ... هر گره بسکری لمیان دگران تیغ

اشکال های موروثشان ز رکیب • پیدا چراست از رخ چون چشم ان تیغ
تیغ از جنس گوهر خود سبقت میکند • الماس چست رخته بر پرنیان تیغ
وار شعله نیزه که کفتی مار زرین است ماهی در فعر دریا جوشن سیمین می پوشید و سنان
که گفتی زبان افعیست روی سپر بر دهان میکرد و از چشم زره چشمهٔ خون می گشاد بیت
رفعت سنان تو ناردا ده دشمن • تو سیاب بگریزد از ناف مادر • کسی کز سنان تو جان برد
ره سنان تو نادید لحظه • ملک از شعب سنانت تو اه • بزه لشکری کو دیان کرد
تزور الاعادی فی سماء عجاجة • اسنته فی جانبها الکواکب
وتیر جگر دوز از سینهٔ دشمن ترکش می ساخت و چون نصر ز دیده دوخته در دماغ جای میگرفت
و درزی صفت سوار بر زین و پیاده را بر زمین می دوخت و از خانهٔ کمان سکان خاره
پیشنه از سلاح جنگی چون پشت خار پشت میکرد اینده وچشمه معصوران کو صل وان
کی کندن که بسم تا وکش را • در انش که بندید پت صرصر شعر
خدنگ او چو سوی خصم او رود گویی • زخون اجل خصم را ابر آید پر
چنان رود شتاب وچنان رود بصواب • که خون زخم نداند کش از شعاع نصر
درست کوی سکان پشت درد دل خصم • ز انکه که بر آید میان دو دو سر زر
و از زخم گرز گران مهره از پشت زنده پیلان در سکم سر گشت و از روی مصاف سرکشان
مندل شت سر پشت میدادند و از باد حملهٔ پیل بر پیل چون کشتی بر کشتی می سود بیت
از شتاب از پوست خود بیرون جهد مانند مار • در هزیمت هر که اسپ تو باشد در قفا
و نعل تکاوران بزخم از سنگ خاره آتش می افروخت و از رمین خرخ رنگ گرد سپید
پیروزه فام مر ساینده و اسپ سیاه گلگون هنده و ان شبه رنگ کبان ارغ کشته و رخم
افتاده بود ند و نعل بکرمی شد گفتی بر خند کونه عشق که حسن تو دو ما پولاد بلون هر بار غلام جان
گشته بگول برد آن دستا بند اسمانی ماه موفق اسمان اقبال شاه جهان بالا کرفت و اوام

وکحسن چت و سنک لسکن سما کان و نسران جسته و کماستن سهل و اسان سینه اسد و
سرطان جسته و بنان سنبل سوی پستی اسپل استجمال رسیده و بر سم حمک و سمند رسکوت
سیحون و سورت سپیر سلیم دالبسته و با سبب سم سخت سنگ و سندان شکسته و بپر
پلبان سطح آسای آسمان سوده و سائیده سیاه مدرس سقف مونس فرسوده و افق سپاه
سپید مقوس و سراپرده جنه و سیارکان سپرده و مدرس تیز سلک و سمط عقود ثعبان
سیبای گسسته و سوده و منزل سبتان سرای سبز قدسیان سپرده و سمام آسمان کسیم سما بیوسته
گاه در زمین چو مرغ و گاه در گستن چو باد • گاه در هواری چو سرو گاه در جستن چو گوی
چون سهنگان اندر آب و چون ملکان بر جبال • همچو معشوقان کنار همچو طاوسان بگوی
وار رودی رجو زخم و در سود لم کج و پیم • همچو دارش تنید رسیو مرغابی بگوی
لی ز قوس ارک رزه و پشت درع و ریگ کوه • سر ز نخل و دم ز حبل و برزشک و سم ز روی
درع فش آتش چون گشته سر زن آهن کنف • مشکدم عنبر نفس کلکوی حوری بشاد بوی
در خواب و روده و تر تارزو در سینه • هوش عیان وکش خرام و با گزادونگ خوی
سمت های و چشم ران ورانت تو ترم خوی • تیز گوش و پهن پشت و گور سم و خود موی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه • کوه کوب و سیل شکر و تیغ بور دو راه جوی
کور سار و شیر زهره و پیر بازو و غرم تک • پیل کام و گرگ سینه رکنه بازو گرگ پوی
نیز چشم اهن جگر پولاد سم کمیت لب • سیم دندان عاج مینا وه کام و لوح روی
نیزه و تیغ و کمند و ماج و تیر و کمان • گردن وگوش دم و سم و زانو ساق اوی
ترعی خوافی الرید فی مجهر ابها • سغبا و نعش بالعطاط النوم
تحمی اعینهم که سلعن ما یهوی • فتحفر من مل لا هضم
ضمرت و شبیها العماد فاصحت • والطرف یرکض فی مساب الادم
من کل معطه الاسنه سرحها • تری جوار سها الیه تسلم

غار سلهبه كان لجامها ... نال السماء به سنان الملجم
ومقابل بين الوجه ولاحق ... واقابل من مطهم ومطهم
صاغ النهار حجوله فكانما ... قطعت له الظلماء ثوب الادهم
ملو السماك لركضه ولربما ... نفض الغبار على جبين المرزم
مثل البراس من من عارة ... الا مخضبه السائل بالدم
سهرت وقد نجع الدليل لما ربن ... رد الجبان معيد فضل الضيغم
ادمت نواهدها الظبي فكانما ... صبغت سكاكينها بلون العندم

درای مالک آرای که روی اسب فتح و ظفر در روزی داشت روی دولت و اقبال و بهروزیست دار نور و صفا و ضوء و ضیاء و ستارا و اینه نموده مراجعت اختیار فرمود شعر

نعود من كل فتح عن مقتحم • وقد الله عنه محتفل

ورکاب فلک قدر که اسب فتح و ظفر رب درخت از وی بدر و در مسارت نصرت روان شد گردون غبار در رکابش • دامن دامن فشانده گوهر • وحضرت دهلی که دار الملک اقبال و دولتخانه جلالست چون آینه مسعد رماه عکس در نخجیر مستنزل احباب فضل و اتصال مال و افزون قوی ازخر شد کام حاصل گشت عالی مرجع رام باحسن احوال وایمن مقدم وایم الاقبال بلیه دوام و ملازمت چهار روی بهی چون روی اینه و روی اسب ... جلالت چون لست اسپه تکدر و معطل شد و با نوار سعی بی دریغ شد و پناه سپاه دین روی اینه ملک و دولت تاتیغ صور مرموز و مصقل نیست بماند اسپه دولت تو روشن ایا اکه رسیج سنه بعید تو بر نهاده فشکر الاسلام ما اولیته والله عنه بالوفا ضمین دو موجب دست رست و رحمن چون ذره پیش آفتاب بی قدر و بی محل گشت وانکه نرگس و رسم آفتاب پرستی از دایره وجود در کرد عدم باز رفت بیت

تیغ سنداب رنگ تو بر دید نسل نرگ • شگفت ار انکه سپل بر دست سپید اب

وارشدت بالسفن وهي النجوم ... الى مصرع الموت ضلالها
فالقت في اللحد شبابها ... وسبت في المهد اطفالها
وقد عاشت اعين المشركين ... فسل القنا منه اهوالها

و از معابد اوثان و اصنام که سر در کنگره قصر ناهید و خورشید می سود اثر و خبر نماند و مسکن و مامن وثنی و جوی که حال سیرت آن در افواه چون ذکر ما و در افتاده بود از ایلغار و خوش سباع شد یاس به ربع الضلال مهدم خرب و سنان الرشاد مشید

ار باد کینه تو جوا و طان عادیانی • اوطان و سستان تو مامون سی شود
اسلام را نعوت تیغ تو دولتیست • موسی قوی بعوت ار اون سی شود

و نور ایمان از ترکی کفر و شیب ضلالت به ان آفتاب ار سرار و دخم غم بیرون آمد و ماه اسلام از عقد اجماع و محاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت و ارباب مسلمانی ... و اوان بلاد و دیار کفر رسید و آفتاب ملک و ملل از مشرق علا و سستار خشنده شد و ... دول از اوان اجلال و جلال تابنده گشت شعر فاصبح افق الدين ابيض ازهرا كاراح روض الملك احضر باهرا واقبل وجه الدهر وهو عامر عن الرسد مغتر اعن زهی ما فه دولت و دین زنو • صناعی که گردون آخر نیافت • ه تاوج کرد ار مدح تو در سفت ه سایل کار او خود تو در سناء زاولاد آدم دو کس بود و بس • کار کان جود تو کو هر بیافت یکی آنکه مادر چنو در شن نزاد • دوم آنکه عمد ترا در نیافت • و آفتاب سلطنت سایه آسمان طاوس حسن اشفاق بر رعایا و بر زیردستان تو شانیده و سکر آفتاب انعام در سد شبیر ماه قرتاه قرب می ازان فی پیده بد بر آمده و نور آفتاب معدلت که در حجاب سار هوادم و خوانی ... بسته بار ظلم بود اسراق پذیرفت و همه چون آفتاب با رخ اصفر از شکوه مجلی آب شاه جهان و سایه یزدان جهان گرفت بیت

وهمه که بدعت هوی بر صفت است • رایت ومتواجست برد در حکمش میان

قسمت که چون شاه سوی کند شوق رسر | محوز اعنه کور کرد رملکش کران

اضحی باب الدین مفتوحا باسمه | والملک بعد شتات الشمل منتظما

فاسی و العدل و الانام راجیة | مذ بدا الظلم فی ارجائها الظلما

و در افتاب دولت قاهره که جاوید از افق تجلی و تایید تابنده باد قواعد داد و اساس المشید
باف و رسوم بیداد چنان از عرصه مندرس گرداند که ذکر آن در اقطار جهان سایر و چون
فلک ماه وار ... دایر خواهد بود | ناوک صیت معالیش منتشر مانند حشر دولت عالی ...

بعید الصیت منتشر الثرایا | تشبب ذکره الطفل الرضیعا

و اوازه احسان شامل چون رشحه سحاب سعید دم و صبح واضح و صحن بسیط زمین
بگرفت و صیت شمایل اولی سان نسیم زر و بشارت افتاب همه اقالیم عالم رسید بیت

سما الملک الحسنی صعدا و رقه | یفوق شمالا بل تفوق شمالا

نسیم گل و گلو تو نسبتی دارد | بصد زبان بستاید هزار دستانش

و اثار محاسن در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پیوست و اصناد مراضی شیم در الکناف
ربع مسکون استفاضت و تواتر رسید بیت صعب سل ما تصفو المدام خلاله و رقت
کادق العنسیم شمایله کل صد رنگ حکومت و مدار خاک سیاه گر نه خلق تو گشت باد صبا را تعلیم
و افتاب عالم ارای بسبب لقای او حشر و سیارگان شد و کل السن افزای نواسطه بساری
اخلاق و سماء رحمن گشت نظم بستار اثار اخلاق او شد اران کل نزکی لب باد جهت

و فاح حمال منك تحکی عوالیا | به ظل امان الثناء عوالیا

و ماه راست افتاب پارسک مطلع نور شمه رخشان و ماه تابان شده و سرار و هلال رفعت و جلال
سر برقه ماه و همه افتاب از افت بیت نامد که علامتش را | ار معه ستاره نیم زریق
ار سکل هلال زینه‌اش را | در چرخ شهاب شاید شاق | رسد احلیش زمهر غلیق
مارد به فرش سر الحق | از خاک در و رامش استانش | گردست دو لب جهان وسیق

له جلال اذا انسر بله اکسبه البا و عن کسبه | و المحط عطاء عن طا لسم
و بحد الدرعن تحلیه | مشمرها بکل فی طلب العلاء و الحاسدون فی طلبه
اعلاهم در دو هم و هم | الی المذی و الحی علی عقبه | برمح و ما و الجود و الحق
و الحاجات مسدود الی الطلبه و بعزم جهان گشای کشور ستان افتاب معقاد
اروی گرد اب رخسار هل کسح و ظفر باز اورد و برای ممالک ارای که ماه شب چهار ده
نور از روی دو سنر دماسپر اضی کسب اب رونق و طراوت ار روی کار افتاب طلعت زای
رای بالکت که زمین برفت هم از نور ستار گرفت | عالی انیک سوال بداد
خطر را بیک سوار گرفت الرای قبل شجاعة الشجعان | هو اول و هی محل الثانی
فاذا هما اجتمعا النفس مرة | بلغت من العلیاء کل مکان و همت و هدر بلند
بساط نه و اجاب بر عالم علوی و سلطان الی و مسولی شد و قدم همه وری بر تر ن
و سماکین و فرق فرقدین و نثرین نهاد و | همته التی من شانها حوالو ماح علی السماک الرامح

تا قدر و همت تو رسید بر فلک | گوی قدای سعد فلک را جهار کرد

و و انه الطاف شاهی که جهانرا اشاعت ار و افتاب و منزلت هوا و البت المعال نبات
در معهد خاک پرورش داد و سرو بوستان شریعت را در زمین ترشیح و تربیت او اسلاف
نشانت مبرا شد و نهال باغ طف را در ساده افتاب معالی کمال همت عالی بار و رگرداند
دو همه بالعلی سعو و همت حسن المکارم الکادا الی عون | لم یرض بالارض حتی جاد السماک بها
حتی الطمات بربع عیش سکون | همش چون هوای گردون گرد | پای این خطه چون بر داشت
نور را بر جرم ارکس بسته | و بش قبضه ارکان برداشت | و بدیت فضا بوان قدر قدرت
اسب رخشان افتاب رسال هلال چکی انه حسن پیت و در خم بزار سال اسب سبز کمیتین ماه
مه سفت بند و گوکان بلال اسبار خیدان اسمان گوی زر اند و و افتاب روشن تاب بر بود
و کند سا عدار مدره بلوری باه در گردن اسب کان طوق سیمین افکنده و حلقه خاکری افراز

از کوشش خورشید انور و جهد روز افزون وداع ملک و اختیار بر ران یکران الملوع الکام
ایام و توسن تند رو کار نادر زمام شاه دولت با عدد کامکاری عقد ربا و حامل حور اکجت
و از کرکاه چرخ روی عقده راس و ذنب بکشاد حیث بر دست کوه و دریا را
روزی از ابر احسان بر داشت • و این بحر تا بسیده سبز شد • کمر کوه تا میان بر داشت

حاشت الی الامال منه نعمة … صدقت سعد نعوسهم و تحسن
اومی الی القفر الجدیب بلحظة … فعدا له روض و فاض معین

و تا سید آسمان کلاه عز و جاه از سر ماه فرو کرفت و دوات رفعت و کمت از عرش بر سر
بر داشت و معمار بارک نامید و افسر از سر خورشید ربود و خود زحل و فاختان
بهرام بستد و پای سرفت بر شرف قمر کیوان و سه کسته کردان نهاد حیث

چو رکاب امر و عنان نفاذ او … زان دم که در ریاضت کردون کو سبت
خورشید سر فکنده و مه خویشتن بشت … مریخ رزم کردن و کیوان فرو نشست

اذا المرجس و المیح زامنا … سوی ما ست خانها الکا
هما العدان ان یعال عندا … فما فعلا ابات او دفان

کروی مدست نحت بکیرد عنان حرح … خور زم کردو می بکمه چرخ توسنش

و روز کار ار جام سیمین اهر و بال صبح و نعل سمند دیگران ساخت و ستکام بار چون چشمه
زرین آفتاب جام شراب و می ناب خواست حیث خور کو هد کاسکی که زرین تیغی
با جام سر اشاه شیر او زنی . مه کو هد کاسکی که از آهنی • تا نعل سمند شاه کشتی منی

وقد انحی هذا الهلال بعش با … لکون نعل حوادك السباق
وکذا عطارد ان عد اللّه کاتبا … فالشمس تعقبه عن الاحراق
ومتی حسنه بدال حسنه … اعنی الهلال من اعین امحاق

و از مضمن این کت در بابت ال که عقد اعتدال ارتکاب و در سنک قمر افتاب بیز و از مسطر بت کوشش و

کردن

کردن جهان چون نهاره و جوان بکوهر و زر آرایش داد فادا اهلل الندی فکانه الغیث المطلع

اکر خورشید بودی کفت ادیش … شدی هر روز زمین یاقوت احمر
زمین باران خو دش کر بیابد … کیای سبزه رو ید از زمین زر

وکاد یحکیك صوب الغیث منسکبا … لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت … واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

کمی آفتاب بزرک عطیت نبسا بود سپس و نور حین او و دینار ذره است و سحاب دریا
افاضت با فاضت با آفتاب بوال و کشش بی ملال او کمتر از قطره

فمن فیض جدواه السحاب کقطرة … ومن ضوء علیاه الشهاب کجذوة

کر یک بکار بحر کفت بر هوا بود … بار دو چشم ژاله زرین زند سحاب

و دار سید لمع شعاع آفتاب دولت و استغفار نور ماه جلالت واما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض وا امه واران آفتاب جود و کرم را که از موهبت بید ربیع
و انعام بی محابا فکام عام داشتند و از عوائد و فوائد جسش و بخشایش حسلی بر کال از
آفتاب بر و جهان از روش او و شکال باران فضال اکر مهمه مشین و وزن دهان
بو دند و بیان سایه درین آفتاب بکرم و مروت و دوان از شرب عذب عطا و مورد
خوش کوار سحاب سراب کر و اینده مر فاس جدوال الغمام هما اصعف فی الحکم من کلین
انتا فاحدت منلحلا ماه و هوا داجاده امع العین من نکوتم که ابر مانندی
کم نماید از خنده مندی او بسی بخند و بسی کرید و بسی بخشی و بسی خندی
و ترجب و تقویت حلی و ضعفا سبب فر بد فسحت عرصه دولت و مزید بسطت ملک ساحت
و دعار صالح و ثنا فایح موکد اساس جهانداری و محصل کمال کامکاری و است و چهره
بی رنگ ارباب امانی را بنیل مقصود و نافت مطلوب منور کرد انید و دیده تاریک
اصحاب آمال اکر وابیضت عیناه من الحزن بجمال یوسف مراد روشنی داد

تثنی طلاقة بشره من جوده ، فیکاد یلقی النجح قبل لقائه
ورواء وجه لو تأمله امرؤ ، صادی الجوانح لارتوی من مائه

چشمهسار طلعت او روشنائی دل بود ، غبار مرکب او توتیای چشم امل

وشاهنامه مفاخر ملکانه اش کارنامهٔ رستم دستان سرد و روزنامهٔ مکارم و معالی پادشاهانه اش یادگار نامهٔ حاتم طائی فرو شاند کلمات فی یومی ندی وردی کالدهر بین نعیمه وبئیسه رستم بوقت کوشش باسم او جبان ، حاتم بوقت بخشش با جود او بخیل

من کفه موج الندی متلاطم ، ومن سیفه سیل الردی متتابع

در روضهٔ دولت مقامات محموده و مواقف مشهوده رفعت و بهای یافت و حدائق مملکت از انوار موالید دی و لطائف آثار مرد روزی رونق و طراوت افزود و گرد رضا ز دست بوالمکارم بنشست

سابغ بنی مروت مدد و مکرمت انبار وفی الناس من حمیدهٔ ... فتأثیرها لیکون فیه لمجتمع مناقب المجد والمکرمات تواصعت فی فلک مرتفع وصحیفهٔ کتاب فرزانگی به ذکر نعم و ایادی موشح شد و صحیفهٔ فرزانگی به گوهر جود و کرم حال بدر رفت چنانکه

کرم و دست عطا بخش زاله زرین ریزد همواره ، در معشر احمت ... چون دو سکر شود اشد دوم

یلقی الندی برقیق وجه مسفر ، فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا
رحب المنازل ما اقام فان سری ، فی جحفل ترک الفضاء مضیقا

و دوازده برای ذهن مخالفان ... ارک بند و بنیاد حجر و دوالفقار ساخته در روز کارزار بهر قمع دشمنان دولت از ... پیاده وار تا زدن سوار گردید برای کارزار دشمن تیغ کربلا شرح حمله و طبع دشمن ... سازد ... که آب نوشید باد وش

فما لک بحار العشی واغا ، عن السعد بن ... دون العلا
وما للتغنی بالاسنه والقنا ، وجدل طغان بعزسنان
ولم یحمل السیف الطویل نجاده ، والسنت عنها ... الحدثان

ذکر هزیمت لشکر غزنین و کرمیلر آمدن ملک تاج الدین

و چون سهیل نوبت بیکر از عقدهٔ منارهٔ سنبله فرو برون کرد و از ظهور طلیعهٔ سپاه سرما علت لشکر گرما روی به هزیمت آورد و جهان از نفحات نسیم روح پرور کسوت سموم و لباس حرور و ... مبداء ... برکشید

اتاک المهرجان حلیف عیش ، تداره جاوه غصن طروب
بعدم قاید الوفود برد ، کیبسم الله من قبل السطود

کرد و پس باغ را عقد کهر بودی کنون ، کرد با دینار عرض آن همی عقد گهر
پیر رعنا وش شاخسار از روش پو بهار ، ... رعوت شد چو کرد اکنون در وسری ... ز
سوز رز گشت چون رنگین ... آب زلال ، زرفشان گشت چون دست سمی ... شجر

رعاوت لشکری شمار و حشمی بیشمار از نبادت ارکواکب بروج و افواج امواج در سلک خدمت منتظم شد ... در فوج سپاه ذره و چت ، خورشید مرزدی ... عاوش شعشع

ملاء البلاد کانما لم یرجعوا ، الا لتأن العزه العشعاء
یسرعون الی الوغا بصوارم ، خلطت بمسک المسک ریح دماء
لم یحمی الاعقاد الا ان شیما ، تعزی لسعد فی طلی الاعداء
من کل مسوح الاصابع ساحب ، فی الروع ذیل السیره الحصداء
یسنان فی الادراع عامل ریحه ، کالارقم ... فی غدیر الماء

همچون شرار حرص کارزار ... را داده و لشکری که از اعصار ارجمند دل بر میان جان بسته و بشکل سر و آزاد ... شد که در قدم اخلاص راستاده و بگردار کشن ... حشم ... رفق ... و ... صاعقه صخر کشاده و ... کوشش از کوس ... نداده

متی جموعها لا تهجوا سو ... الردی ، ... ما بصر و ... ابها
ترمی عنا النهر الحرام بجلله ، اذا احصر بها الوغا عن مابها
واحلم حلق الله اذا ادنا ، الیها الا دی طارت بنا جهل ... بها

سپاهی چو یکی دریای بحر • که گرد دشتش بود پولاد چهره • هر جوشش همه گونه درفش
ستاره سر سنانها جنبش • سنانها سپهر را در گرد تاب • جوانش باره بار بسته در راه
و نصفت صفر سکان جان شکر کرده و تصورت کل سر آتش بکر دست کرده و ستان چون سوسن
جوه الکون و دشنه تشنه بخون گشته و در عمار لاله ها جهان لعل در بر کرده و مثل نرگس
جو در زهر در بر سپر نهاده بیت همگان تو چون و شاق خورشید • شمشیر زن و ملک ستان
در بزم چو لاله دلکش اند • در رزم چو سپهر و پایدار اند • در مجلس لهو جان فزایند
در حالت حرب جان سپارند • از پرده لعب اگر نیا گاه • بر ماه فلک نظر گمارند
صد مهره سنگ کان کروهه • در دامن آسمان شمارند شعر

الى العين من الغبار الى التي كفت المقا حين • هو العلو يحجانه من كل مستمع وناظر
فاذا اغفوا في جحفل حم القبايل والمنا • هز واحشا الارض الرحيبه بالصاهم والزماحر
وسطوا بايدي لا ترد عن العدى الاقرام • فكفا الدها السير فيها والمهند البواتر

و مدبجان سپاهی چون سرو و صنوبر بقامت قد دراست بیکر و بشکل سد و گلبن روشن دار آورد
جوه سپر و رو چون آفتاب جوشن پوش • چو رجم ترک شای دجور قیغ گر اند
روی سوی قبله طاعت و متابعت قد ایلخانی آورده و چشم بر راه امثال اوامر و نواهی نهاده
همه عالم نهاده چشم تا او کی کشد لشکر • همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد فرمان
والدهر عبد والاولياء طامح • والملك مقبل و زند له وار
و منتظر و مترصد تا از اوام مبارک استعمال کدام طایفه از ملاعین کوزه عصیم ندرد و تشمر
و مشاب ماريات همايون از سلاح کدام سهر از بلاد و دیار سند توجه نماید بیت
ساعقه زا چون سپهر خود بزرگ • سنجر ند تا چون زمانه پیر و جوان
خاضعات لك الكواكب حيث • هو الملك بالمحل الاشين
لا يوبر في الولي ولا الحاسد • حتى تشمى بالماسي

دراثنا

در اثنا این حال رسولان ملک تاج الدین کریم سر و حصار یاسی ها و ساى بکه کرده بود
و ما دعوی و کوت بدماغ راه داده بر تواتر و تعاقب بخدمت رسیده و کلمات بشنغ
بارمی طلاح در بکهد نکر پیوسته و رسالات ابا شد تعبد سیال یا سب نهاده مثل بر انواع
التماسات که عو سلطنت در زدل و عوان با جاب ان بذبه و سمع جباری و عظمت از
استماع امثال ان استنکاف وافعت نامه تبلیغ کردند و اسمعی را از دستور معقول
... که فلا قول الا الطعن والضرب عندنا ولا رسل الا الذابل — حسام
ولا كتب الا المشرفيه عندنا ولا رسل الا الخميس العرمرم

هم گو چو تیغ ما تو زبان آوری کنند • نوبت جواب او بزبان سنان دهد

و شاه شیر شکار که سر در باز و از بساط سپهر مهره ماه و مهر بر باید و بر کشایوز داز
چرخ دو الک باز شش ضربه فرد باز دو و در کشاد راست و زیاد سکار جان خصم در ششدر
بلا و عنا انداز دو بند خم شرکه خانه گرجه جد و احداث رسید یکتاز چرخ دوتاره تا گشته
و مکر رکاو سار بذنب ده نو از ارشیر سوا کشتند صبا عنز از ابر دو مرح طویل که رشک نیزه
ذوالنزن است نیزه سماک دوک موه زن اشمر دار آن کلمات بی اصل متوحش شد حیث
در مذهب شهنشهی حقد و توبی یکی عدد و • دست تماسش بر گوشه رقعه رقت ...
وار صر صر حمیت عار تغیر و غیرت بالا گرفت و از تند باد نخوت نایره خشم فروغ بر آورد شعر

رضى السيوف به في الروع منتضيا • او يغضب الدين والدنيا اذا غضبا
جهانداری که چشم او کار ادر زند آتش • بهستی گر تیغ او بر آرد آتش از خارا
زتاب خشم از عنبر بوشد آتش سوزان • بوی خلقش آراش بر دمد عنبر سارا
اگر قیصر بروم اندر حشمت بشنود بعضی • وگر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا
یکی چشم تو شنند دیگای سرزه و خنجر • یکی کرز تو نکرسند بجای خاتم و طغرا
فلو زار اهل الخلد عتبك زورة • لاوهمهم ان الجنان جحيم

و برجور از بهر قهر دشمن بیت از این چو شد سرا بسی ۰ بکفت کردون رای برا بسی
بغیر سیفه لفظ المنایا کما سرح الکلام الترجمان و سلک رمحه فی کل باغ
کما سلک المصنوع الاقوا نرش اندر محالف خصم رده کستاخ همواره ابرامیم
دل دشمن برمح چون العش جنگ و تار یکبارسیبو ده دهم و هیچ اماره که فرو رنده اتش
غضب است ارسام ممن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم برکشید و خدنگ صحره در که دوزنده حسم اعدا و دولت ارکان و لا تنزلت
الا وثان الا المجمل ومن بیت هر که کالمکش جونت علامات درع مواسفت و درین سند

الفت حام الابل و هی ضیع ۰ و الان نالهنا بکسر الحجار
شهپر برای تیر تو افکنده روح قدس ۰ کمسو قدار برچم تو کرده حور عین
در دیده سهیل سنانت کشیده میل ۰ در ابروی هلال کمانت فکنده چین

و روی جرم وعزم بکعابت ان جهم و ربع ان علم او ده بیت روی همت بر طرف کار
معاند نصرت و ظفرت فما الحمیس لم یقدح عزامه و لا الزمان لست فیه حابل
و گشادن جهانکشای سمند عزال بمارعه اله و بدار ستاره جیم شه حشم داد اتش کوی
که کاه جستن کردن قوس کردار و کوش بیکان وار در حسن جرح معلوس می سود ماه سپهری
کوسکام کام زدن برخم نعل هلال شکل و مسح ثریا مثال تمثال اثری می کوفت شعر

من کل ملمون سلم الشطا ۰ حالی العصری فیه نحب
یکل و قد الریح ان هز من ۰ عطفه ابعاده و تقریب
و کل یوم من قراع العدی ۰ لبانه بالدم مخضوب
تعد و من هوب السّری ۰ به الیدی و الباس مرهوب
چون کرسی دوان شده با چار قایمه ۰ بر کرسی روان شده ما را بکر
اهو خرام و کور سرین و پلنک طبع ۰ ارکوش کام و شیر دل و پیل پیکر است

رفته

چشنده در میان هوا که جو کوکبی ۰ برنده چون شراره فروزان و اخکر است
زینش جو طاق چرخ مطوس معرقست ۰ نعلش چو ماه نو بکواکب مسمر است
تاب دمش بعطف جو جعد بمشبرانش ۰ شکل سمش خمیده چو ابروی دلبر است
و در خدمت رکاب همایون لشکری جوار و جشنی انداز که مسرع قدم بر سنک سباحت کند
و بعد از آن برسید و برید و بر سنگ رو بعد از استقصا بکلیه اعصاران راه نماید
روان لها عهد الرمل المبر علی الحصی ۰ ولکنها عند اللقاء جبال شدند
زمین سکر ار بکد کر بکسلانند ۰ بر و زنبرد بود زاهنک لشکر
ان العلا فی سفار السیف کامنه ۰ او فی الاسنه من عسال ذوابل
جحافل لا تشکی داحره سلیا ۰ و لا تحرهن من لم تحارب
یمدون من اید عواص عواصم ۰ تصول باسیاف قواض قواضب
اذا الخیل جابت قسطل الحرب صدعوا ۰ صدور العوالی فی صدور الکتائب
همه چون سپهر و ماه و سن خطای و سه کیلی بدست جلادت کرفته و سنان تیر و نا امید در
نالد جنک آواز طبل های کوس جری اختیار کرده و کمر دار افتاب و بهرام تیغ ابدار و خنجر
از شیار ارواب جواب بر آورده و مانند برجیس و کیوان در موقف مهر و کین معلم بنعت
و تکل و فان حد شان تصیبهم العدی ۰ الی غمرات لا عن عهد ورودها رسید
اذا اختصوا بعض الصوارم او مضت ۰ بحمر المنایا والرؤس غمودها
علی اعوجیات تهش الی الوغا ۰ و تلعی کالعف الوغا من بنودها
نه از دستشان های تیغ بسته مانده نه از حشمشان باد جسته مانده ۰ اکر بر کشیدندی از خشم تیغ
شدی آب خون در دل و جرم میغ ۰ و کر مرغ بران روندی تیر ۰ بر از زندی ار سر ناهید و تیر
کمند سندی بچرخ یا زان درخت ۰ که هر کز بکسندی ار باد سخت ۰ کمند از بر انداختندی بکله
نیاسون را رتاختندی تو ۰ سندی حسته و بسته بر جایکاه ۰ از این پشت های و زان روی

و در دوشنبه سوم ماه شوال سنه اثنی عشر و ستمایه بارچترهای فرسایه بر دولت
سامانه انداخت و از طلوع آفتاب اعلام هر سمت اسنه فام نور افزود و از ماه چتر حمایل
صد ماه و آفتاب ارجمند و اطراف روی نمود حضرت ز ماه درخشان ارسر دانشی ورشید
در اجماع مو امکسف شدی ازناه اذا اصبح هلالی فی مکا فلا للرحب یلتقط الحمان
همیشه حضرت و ما سید چتر دولت باشد * سر طرف که رود رایت منظفر تو
و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از معارف سپاه ملک تاج الدین که در تحت ملک ملوک
کتی از شطرنج سکاری باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامکار اسب مبارات
می تاخت و مظاهرت پیلان روزگار با پیلتنان روزگار پهلوی سود و از سر شی عاده
و سبب وحه دولت فرزین صف از هر سو می شتافت و مکر دار رخ برخ راه محل
آورده معرکت منزل کی میکرد و مکر ساده روان سپاه را بعداز قطع منازل
منزلت فرزینی ساند و خودبیان شاه شطرنج درصدر رفع اعلی مرتبه جاندار کمکن
کرد و در بساط کامرانی از دست ساقیان مراد شراب صفا و عیش و عوی نوشید
حب الرياسة داء لا دواء له وقلما تجد الراضين بالقسم و دولت مراعه حضرت ا
کانجل وبال روم و او تکت ما کاه ازجانب معره انصار دین و اعتاد دولت بر آمد
و خواستند که سر ابدار اتش فشنه را بالا دهند و بطریق روباه بازی با سران کارزار
فدای پیش برند و بدین سود ارها بند ممالک سند و سند بدست فرو گرفت
این ملک گرفتن و این ملک داشتن در گوهر شریف تو داست کرد کار رحم در ست ملک و ملکان
مع نقش چو ابه و بازوی کامکار اعلی الممالک ما بنی علی الاسل * والطعن عند محبیهن کالقبل
وما یعرسوف فی صنادیدها * الا تعلل دهرا فی الفلل
و علم صعف در ای کمف ایشان حره مخذره و حال عروس امنی بذید بیت
عروس ملک گرامی ترست از انکه بود * برون ز کوهر شمشیر شاه زیب او

من رام عز العمر السعی لم ینل * ما رکب شبا الهند و اشباه فی الاسل
ان العلی فی سفار السعی کامنه * او فی الا سنه من عساله ذبل
و چون شاه جهانگیر که پیادگان لشکر او از شیر سوار کردون اسب نبرد بربند و شش گرز
گاو سار نیش شیر ریان و پیل دمان خوار تر از شیر کرمابه و پیل شطرنج باشد و از هیبت ملک
نیزه ارشاه بکر شش آسید و ثور فلک در شاخ سنبله و سکم حوت پنهان شوند و از هیبت
تیغ ابکون و سلک اتش رنگ او تیغ مهر و سپر ماه چون تیغ چوبین و سپر جابس کاغذین
رزبان طفل بد خواهت چو لب شود بحد شیر * ار هیبت نکذرد او ل کس جز شیر زینهار
ار هر اسب نیزه و زوبین و تیر تاوک * سال و مه چون قطره سیماب باشد بیقرار
دیده اندر چشم باز و کرده اندر جسم پیل * زهره اندر ناف شیر و مهره اندر فرق مار
نعفی حیاه و تعفی من مهابته * فما یکلم الاحین تبتسم
اگر تعنیف زنی مانک با کمان برکوه * ز هیبت تو صدا از فرو شود آواز
از حال گرفتاری ایشان ریشال فرزین الکای یافت ما لشکری جرار و جیشی نامدار
زیادت از عیار شطرنج و تضعیف خانهار ان جن ادا اللیل الفی ستره برد و ا
و حفضوا الصوت کیما یرفعوا الصیا * و کمین کرده بودند در کارزار می شمر کر بدم رکیب کار
جله چون شاه قوی حال بفرزین سند حوم و پیاده فرزین منتظر ملکان شاه نامدار تو نیز
و نکردار اسب بر بوی رعرصه میدان مبارلت و مانند پیل اد بوی بر جمن صحرا رحضا و برت
و در شال پیاده سبک جر رو جنگ او بریز و نظیر رخ سر رود وقت کین و ستم شعر
و لهم ار خلد شلها عرینه * بدیل عدو اا و نصون دنادا
اشد علی من حاد به تسلطا * و ابعد منها فی البلاد مغارا
یکی تیغ فکندن بیان آرش سوز * یکی تیغ در بدن بیان رستم زار
بجای جامه تن برسمیشه شان جوشن * بجای تاج بسر شان همه شان مغفر

سال وماه بود طرف رمشان بالین ما • باه وسال بود شان اسبشان بسبز
نماید از دین اواز سوی گوش جان • نگاره و در کمان سرشان بسوی نصبه
ملکه هر یک چون شاهین در هوا جنگ پرواز کرده و سنان عقاب در بردن جان اعدا
پر باز گسترده و در مثال جعد او رس شد سپر فراخ دامان نهان گشته و السکل باز زره
تنگ حلقه تن پوشیده و بصورت فاخته طوق شوق حرب در گردن افکنده و بصفت
کلبن بر کلبن رزم تاب و جوش بر اورده و شکنگ بر کوهسار بیکار ساق های
بخشه سار خون فرو برده و بکردار مرغابی در گرداب جنگ و کارزار غوطه خورده بیت
هر کس دو رس چون عکه باری • کسان باز و کبوتر دار در پای مخالفهم ارام فی درع
محدوس سطاوبها الجراد • اذا دلفوا الی الهیجاء خنت • علی الاعداء رد اهیة ناد
روی اعزام چون رخ شطرنج براه اعمام برد وعزمه نعشها همة زحل من بهامکان الثریٰ
زحل چون عزم سفر درست کردی • نصرت که همه یاد یارت • من احشم تو میخواهد •
منزل منزل در انتظارت • متوقدا لعزمات لو رمیت بها زهر النجوم لادمت بحمود
وار چنان قومی که چون در جنگ راه کرز دی بیش گرفته و بندوسنان خار پشت سان
ماه قلب پیکار و نوک سنان شده در کارزار تیز کرده بیت هر کلک کش رزم ار بهای و تیر انداز
هم مار زره این کراز و جوشن ور • هم فکنده تن اندر مغاک بار هلاک • هم نهاده دل اندر ساحل خطر
اذا اعنوا الابطال حل عنوتهم • بیث شرار النار تحت المغافر
تصولون والهیجاء تلهی جرابتا • عمانوره بیض و اید قواضد
یک دسته رو کا درانه ده مار بر اورد و داران سواران شیر بهره دو بهر
زند کانی بی بهره کردانید بیت ساده بود دشمن از آب دولت • چو بابی اسب
بر لب سعادت سواری و دارلی • مدت اندرون در سعادت سواد ففی احدی یدیه
وفی الاخری الحلوه لمن یحبه • و اقبل تحول الاقبال حتی غدا انضرا و ات انوالیه

در کتاب ملک هدر هذا البکائی که طاوس ماه چرخ آرای جو در هوا جای جرأ و بروا فکند
و سیمرغ افتاب نور گستر فر بر سر شهباز رایات او سایه گسترد وارد های چرخ ارسم هزنگ
مار شکلش گشف کردار سر در سر بسته نهان گشته و شیر گردون ارعش گرز کاو سارش
روباه صفت روی براه گریز آورد بیت نوی که شیر رایان بشر چو جان باشد که پیش شیر رایان است
روبه لنگ شعر صید الملوک ارانب و ثعالب واذا رکبت فصیدک الابطال
رتعاف بر مستان روان شد تمشی کامثت الاسود الی الوغا والخیل تعدو بالقنا الخطار
تو گفتی بش کوه این گشت • همان اسپش با دوار اش رات کاللث والخشب الجبال کی
والنجم والرجم شکادان سمی وری ودر ظل رایت همایون موکب منصور قلب و جناح سان
تعبیه مجمع پیاده و سپاه جنگی اراسته و میمنه و میسره چون صف شطرنج بسوار رگستوانی
رب و تیر چین داده و یکبار صرصر روی ها بسیقبال ان جماعت عادیه نهادند شعر
مشوا الیها باسیاف کالکبد سهب توافت فی اثر الشیاطین
رفتند با هوش و رای و درنگ • گه تیزی شمالی ار دیک • و از ان گروه جانبازیکه
در وادی حیرت سرگردان بودند و در وطه شبهات باد کردار بر ساط خاک تازان بهر که
رسیدند در حال سر بر شر و فضول و شهراب رنگ آتش رحم ارزن جدا کردند و عمل یاد
و سرا این شان را کون او خضاب دادند بیت سپردند به اسبان سمی چون نعل شده های
پل از دل گشته نعل دعنا الخلیساله علیهم وقلنا فی الضحی فیحی فیاح
و هدرج سکر فوجی رنخم تیر جوشن گزار کان گردار کشته ار سر زمین بستر یافت و قامت
الف سان چون مضرب تیغ مغفر شکاف دال مثال ماند ار صعد خاک خوابگاه ساخت
عطرد لدن صحاح کعوبه • وذی رونق عضب یقد القوانسا
و چون این دو لشکر جگران سان دو صف شطرنج نزدیک آمدند و ارتقارب این دو سپاه
گران عرصه اوردگاه تنگ شد بیت حمل از طرق قبل کرده اسپ ده جو اور تقار توق دلوار

وفرسان هیجاء تشتو صدورها باحقادها حتی یضیق دروعها
اذا الفتن قوامن ونعته جمعتهم لا اخری دماء یطل نجیعها
ندم الصفاء الورود سمته نعلها اذا بات دون النار وهو ضجیعها

وسران هر دو فریق که صحرا اسپها مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند گرد از دو کره روی در روی آورده جنگ مرش بودند بیت دو روی سپه برکشیدند صف ز جیحون کف گوهر افشان
بر چشم سپاه آورده بند پیل چنان سو گر بار نیل سواران جنگ از آسمان پوش
همه بر گرفته از تیغ جوش تو گفتی هوا جون وی شدمی زمین از جوشش کوشدی
از آواز هیاهوی و منک سران در گنبدان کرزها بر کران تو گفتی مس کوه جنگی شده است
بگرد آسمان روی رنگی شدست یهللون طلاقه وکلوهم تهلل منهن النجیع الاحمر
لا تعرفون سوی الغدم اسا نحراحم بالسمهریه تشتیر
من کل من لا تسعش باسه لا حصر فی عنی یدیه الاسمر
ذکی تلهب دهنه او قاته فکانما هو فی الغدو معصر
وصجیع طعلهم الحسام وانی منهم فتی مع المهند یعتبر
فکانهم یرحون لقاءهم بالسعن تشفع عنده وتکهر

مردان جنگ رگ در همه جنگ راست نهاده و سنان رنط باو ار جوب و حمل است سینه کرده و ماسد دسته رباب کرهال و رنگاه تعال بر میان بسته و گرد از طنبور بر کنار جلادت وزانو بر بالات نهاده و سینه تا که از سوق سکار او از بر روی و که از جرد آن و بصفت دف روی جوم و جزم سوی لطمه زخم رزم آورده و بصورت جلاجل بر سر صدر ره جعد و قرطکس خاک زده و بر شانهای چادکنوت مردانگی و فرزانگی در سر گرفته و بشیق کوش بر ستمال طعن و ضرب بازداده شعر حمی اطراف فارس شمهری
یحوطها بالسانی النغانی بحن هاج اطراف المنایا سوی ضرب المثالث والمثانی

ملکسرا وقت کوس سودورته تنعاصرب زخمه وایقاع واوار طبل شاهی صدا
در طاس فلکی افکنده و خروش رعد کوس جرخی زلزله در کره خاکی انداخت بیت
نفیر کوس بود قوت ملک را بسماع چنان بود که حمل را نسیم گل بمشام
واز جوشش دریای کارزار جوشن دریر دلیران روزگار موج زد و از سطوت نایره
بیکار زره برسینه مردان کار بتغید شعر من کل ماذیه اتنی فواجبا
کنف استهانات بوقع الصارم الذکر بیت فتنه این تیغ سوزر زم
رفو از تارک سر سوخته سینها از جوشن جوشن بافته مغفر در زر معغفر سوخته
وزهت ان برغلاف جامه اسپ تو انار سمند ر سوخته عوت الدرع دونه لحتف اهی
ولی هو وعانقل النجاد وچشم هوا از سرمه غبار سپاهان چشمه قار تاریک شده و چشمه
افتاب از در ابر کرد و جون حلقه چشم سیاه گشت بیت ستاره بدیدا مدار تیره گرد
رخ زرد خورشید شد لاجورد درو دشت گفتی که پر خون شدست فوارا جرخ گردنده بیرون شدست
کان النقع اذا رجی سدلا علیهم قبل مهلکهم حداد
کان الصافنات الجرد فیهم یداف علی جوانبها الجساد

وزنده هلال شعله صف عوف صورت برق بر سر اق سار رعد با یک سحاب سیاه
و صعیش خاک ارام آتش کوشش آب خوام بر صحن میدان جنگ چون ابر و بادی
و منک اتش جرم خاک معرکه سیلاب خون می برشتند شعر
فیها العسول الهاجات اذا انبرت عاد الصحون بهن وهی حصون
من کل منقذ الدکار مکبس یدی الذی یعنی ولیس یمین
سلاح الاسباح بحسب اینما قد بان فیها من مسنون
من هی بحر طوم نطمس و ته لمو بادی الا باه تدین
ناب کما اعترض السحاب وجوله من بقیه اللیل البهیم دجون

بلون او رو سیر صبا و زور فلک • شکل کوه و کل زمین و فعل زمان
سان موسی عمران بعبر کردن جحیم • کشان نخاک ازرون هر یکی یکی ثعبان
یکی نهیب قیامت نماند ار خیمه طوم • یکی عذاب جهنم نماید از دندان
و شکل کوه شاخ جنت باجه کردون سکار هر یک کمر ار جوم زده در سنل آمد و جهه
مرغ کبود دماغ صاف با مهره پشت کوه بکران فوز نزاد حجم مهره در خال آمد ~~حب~~
هر یکی کشند مرغ [illegible] بلائش وحست • افتاب بر نشان اره شب لی
هر باطل شدن سحر نفاق دشمن • کرده خرطوم بر خاصیت ثعبان

بلغاء من بعد مجسه عاما قد شدا • منا کبیان الحود نی میلا هی الدهر کتا
رد ما کدکه عشر نهامل الادراک نشدا • دما کمثل السوط نصرب حوله ساقا و رنا
محطوا علی امثال اعدع الجناء اذا نصعا • او مثل امثال تعتدن من الصحور الصم نضنا
متورد احوض المنیه حث لا اشتاق وروردا • مهملکا فکانه مسطلت سلا لا نو د ا
ملفعا بالکبر باء کانه ملک عشنا • ادنی الی السی العید برادس وهم واهلا
اذکی من الاسنان حتی لو رای حللا اسد • لو انه ذو لهجه وبین فی کتاب الله سردا

ورق سبع سر افشان چون درین بیل دمان کوشش می آورد و سرها کرد ان در میدان صعادت
سان کوی کردان می کرد و شار رهبار زندگانی لب فنا خوان می رسانید و از شرکوه
شرب و بال و کاس نکال می چشانید و کمه اندار چون باد خاک بپای لشکر می کرد خت
حیاتش القب دادست نصرت • رنداب زکمالش افشان • کرنگ اب دارد در بناش
ولکن ارکش افشاد میدان • مارا اذا انهل فی نار الوغا استعرت نار موت للطلع علی المتام

فواصف کنت ادری الحمام بها • علی الکتاب خطا عین مسطور
اذا دجا النقع لاحت وهی لاهبه • کالعرف یلمع فی اثناء تشکی
و در روم آسمان زخش کوکب کرچون حباب بر سر آب می شود کمی بر شاخ مشام می سپرد

ایرانا

کتاب [illegible]

[illegible]

در نباید الماس شاده اند در لوح زمرد رنگ سبد فولاد سر افشانده و مانند اوراق بنفشه طری
نقطات شبنم ارایسته و مانند بر روی سبزه تر سلک درر و عقد گوهر کشیده چپ
سپر گردون برش ترا از اخر • سپر و دریا دلش ترا از کوه همه
بحسب الماء خطا فی لها التا • ادق الخطوط فی الاحراز
و دمق قد الهبار ا سوق • موالی فی مستوهن هاذ
ورد الماء فی الحواب قد • اشرب والی بلهنا حواز
حملته حائل الدهر حتی • هی محاجه الی خراز
وهو لا یلحق الهباء عرا رته • ولا عوض منزلته المجاز

وار چون زحمت سیل اب عم می تاخت و رخ لاجوردی رنگ معصفر میکرداینده و پیکر زنگاری
شنگرف رومی برنگ می زد و بر حریر سبز کار دانه انار می افشاند نظم چو سوسن بود تیغ هندوانی
از و بارید سیل ارغوانی • چو شاخ مورد روی برگ گلنار • چو برگ نار بر روی دانه نار
وحمر سوف لا یحف لها طی • بایدی رجال لا یحط لها الید
وورد وسو السرد عن صحیح الورد فی • وسکن منهم ایه سکن الحبد
و روی آینه چینی ساده احمر می آلود و [illegible] رنگ گلگونه خضاب می کرد و عارض ضمیران
بلاله سراب اب می داد و چهره نیلوفری گلگرک طری مورد میکرداینده و بر سبزه
بر شکوفه ارغوان پدید می آورد و در صحن زبرجدی عقیق و مرجان می افشاند و لوح مینائی
بلعل بدخشان محاراب ~~بیت~~ گاهی موی اب بود که چو برگ بید • گاهی چو لوح مینا که چو میان یار
زنگار گون چو سبزه بود در سکان چو سیل • شنگرف گون چو لاله شود روز کارزار
وکانما ابواه حض فادهن نا • اذا کان یوضع د ده الحکمان
یجری مصارید دما یوم الوغا • فکانما حداه معتصد السنوات
و دشنه تشنه گون از اعدا اسیل چون می راند و سر سروران از تیزی زبان او زنده آرات

تاره حوا

[illegible]

الحطه

هر حند کس اب کشته تشنه و بدید الی که کون تشنه تو و دشنه اوست شعر

اذا ظمئت اسافه کی بهنة لمن مهجات الدارعین ارتواؤها

وسرعت مضا و نفاذ در صحرای قضا و قدر سبقت می گرفت و ارشاخ نفاذ شکوفه حیات
چون باد بر خاک فنا میر یخت و از دخان کرد بیان اتشی اب پیا و ما الی اتش اسا حرم کوه
نگاری می نمود و خاک هد لان در چشم کروهی دشیاری می انداخت و برجهره الکنون از
عکس خون نقاب اتشین می بست و باد کوه و رعونت از دماغ مسی خاکساری می نشاند
و که آبدار در دل سنگ و سندان اتش می افروخت و بسیار در حرم اتش اعشان خون
دشمن چون اب بر صحرا ها کرمی انداخت از ابد ارحجرا اتش تیغ تو، چون بادکشت دشمن هلاکی یکسان

نعاص صاهنا الا فرید ا	ادا انکر الموارد حاش طسام
فاطلت سا لما الا انقایا	علی اثریه من اثر العتام
له نعل الحداد فهو راس	واصعاد اللهب هو نام
کان الصب له سجیرا	تحالفه علی عقد الا وام
امل عموده سهر بدیع	ومط للمنه فی احتدام
حصن سفعه لح الرزایا	وصحته من الموت الزوام
وشفرته حدام فله اذا باب	بان العول ما قالت حذام
توارثه بنو سام بن نوح	نقل العذ من در دو سام

و ازجون برج رخشان چون شکر کل و کلناری می نمود و بر چهره سمای سرشک عنابی می افشاند
و بر جویبار رخسار اب انار میراند و بر صفحه سم صفوه معصوم اب روان میکرد و صحیفه کوهر را
بلعل ابداری می ارایت بیت نمود چون عذر رکشیده جنجر او بکونه شفق سحر بسته کبود
وکانی اللون نعم بجنیع فصیدا را واحد له صفا ءا
کاه نقش تیغ یمانی از جگر دادن و دل دلاوران کباب میکرد و کاه الماس جوهر مندی او واج

برونه ان

الصارم الهندی

مسلط

وجه

در لصمهم

مدحوانان و رکهان بدسکال را بت ممکن شاد صحو مند نش چون هند و در سرحمد، اربحان اتش چون جسم وار کردان

ظمئت صوارمه الحداد فما لها الا وردی الضلا له مورد

ما ذاب رنگ تیغ تو الماس پر دمید الماس جو داب نگیرد کسی قرار
کعبی در امه جنو مصقل اجل چهره می نماید و از چشمه شمشیر کوهر موت احمری زاید

ومن العجایب ان بیض سیوفه تلد المنایا السود وهی ذکور

کرد اده اجل از وته طرفه است ، زیرا که برنگ اسمان است ، سبد اکه رش قوم هسچون
رخ نجوم کبکشان است سیفا ذا انصنت من مجیها رجبت احول السیف ابدا نار تحجب
ورمح هزان صورت سر سروران بر بان سنان بر وبان میکرد و بعد قلم بکر دیبا چه
مذاعدا کون معرب و معجم میکرد انید و بر عرصه میدان خاک بشقایق نعمان میکشت و از
رمس معرکه کلنار ز و ارغوان بر و یانید و جامه ها در وزه عرسان فا حسان کل ها ک میزد
برمح موافقی کهی بر عدو را ، رک و ولها آنذام افعی وارقم و زان هندوی تیغ زهر داده
موج عنبر دور، عروق برآم دم الیراع لعوم محرون به ، وبالطوال الردینات فانحر

فهن اطلاملا اللالی کیف بها	محدالات بمبادمن دم هدد
وکل اسمر هندی به شطت	مثل التکسر من حار مخدد
تعارت فیه ارواح موت به	من الفراع عمرو والفرسان والجرد
دوص المنایا علی ان الدما و به	وان تحالفن ابدال من الزهر
ماکنت احسب حاصل مکنة	فی الجفن یطوی علی نار ولا نهی
ولا طمع صغار النمل یمکنها	مسی علی اللج او سعی علی السعر

وگرز گران بسبب حدت خود و لولادی بر سر دلاوران می شکست و بسا ز زخم گرد از تارک
کردان بگردون گردون بر رسانید و مغز سروران کوه کش و کردنکشان بر در رهاک می اسجیت
رمس از زخم گرز او بسی خوابه که بکرزد ، ولکن زراه آفت ازین کردون نهاد ور

وار بس تاب کمند افعی مانند اژدها رمح بر نگون می شد وار بیم ان حم خام نعمان شکل شیر فلک وی در مرغزار سپهر می گشت بیت چمن انجمن اهل نکهت مانند • اسمان ابوسیت مانند اندرو رخ من بجمعیت مانند • خورشید بهیبت بلندیت مانند • و شیر سواری که کاه بر پشت یاد تازی باب مندی سرها کردان ار بدن طاق می کردانند و کاه از هودج فیل بنگی سر رمح نیزه دلاوران جنت می کرد و کمان سکان سر پر اهن وجود چون صبا صد ره کل چاک میزد و سوک خنک و نیزه خار بغاب الهرم صاحبان لاله می درید بیت بر سرش بوکمعی که در مغر و ترک • هستی شان کرد بر سوز مرک • تیغ و سنان ار کا کنند بوخت کی دل درید و کی سینه سوخت • می داد بمیرش اندر شتاب • تو اندر هوا کرکسان را کباب
فلیس برضی بعد السیف من ورد • ولا بعد سوی المادی من خلل
ناکاه از شست هر صاحب اجل کسر موم الملک که از راع کان عقاب جان بستان بر انند وار چرم کوزن مار بران جهانند و کلکم در شب تار تیز از چشم سوزن و وهم اندرن بکذرانند و چشم نظر و حدت بصر از ان ارتش بهرام کور کوی فا ور اندازی بر باید و کشاد شست کی کوکو خونخوار با دهان سوفار در دل سنک و سنان شانه بت کرتا و کی انداز دعوا ابشانه سکان بسمن ناوک در شیشن سوفار • و سکام سواری بر تار بر بنیان ممند و یکران تازند و دوز میدان تارند و بار همان نقطه از روی هدف بر باید بیت در شب تیره از رخ رنگی خال مشکین بنیزه بر باید • و بجای هدف دیده کیهان را رفار و الماس سکان کسب وبال املاج از دم رخس جانس بیار زد و جدنک چون اسام در دل بهرام شانند و کلک بوشن کزار از چشمه افتاب بکذرانند و سعف سنان الش تخم زحمه و مرنهر زهره بسوزند و تیر موی شکافان علم انکشت تیر در دو زد و موک سکان زره حب از بس کرد ان سپهر هم سهیل ها • بر باید یک جوره عقاب بر شاهین روان در دست ان نامدار تر از و شد شعر
کان ملوی النشاب فیه تلوی • الحوض فی السعف العباس

بزره

برست نگاه چشم و برید سوی خصم • کلکت بوقت مهر وحلیمید در نهان
این لین داعیت های اهل بابکوی دل • وان بادیت دست اجل را ابسوی جان
ارتش اکر بدید بی تیر و کانت ترا • شناختی رهم بوفتر بان زتر دان
و سکان ملو فری از رک جان ان مدفواه رک ظرفون یافت و زبان سلک سوزن کرد ارش در کوش دل او راز مرک کفتن کرفت بیت
زبان سلک بولاد با اجل سخن کوید • جوان بیک اجل جوم کوزن اندر دهان کرد
واذا القسی اعوج طارت بینها • سوم الجراه بطرن حین تطار
ضمنت له انجابها و تخلفت • او تارها ان تعصی الاوتاد
وسنان کوه کذارش از کستوان خطای سکبر از سوزن ار تار بر بیان کذاره می شد و ار جوشن طغانی اسانتر از سوزن بر حریر چینی میرفت و از خود و مغفر بکذار سوزن از خود نرکس بیرون می شد و بر سر و جستان سنان سوزن از سر کل و جان لاله میکذشت کذر یابد سنان او زخفتان • چنان کز خوز و خفتان نوک سوزن شعر
تضع السنان بحیث شاء مجاولا • حتی من الاذان فی احرابها
سنان کسینه کذارت برون رود بیان • ز کوه اهن سمون رو بنیان سوزن
و سکرا و در شب تار غبار بیان امر می درفشد و در جان دو و کرد بکردار چراغ می افروخت
وکیف یظل فی الظلماء سار • ویحمل فوق قمته الذبالا
سنانش اتش کین فروزد همی • حدنکش دل اشیر دوزد همی
واسمر محمر الاعالی نومه • شبان بحاب القلوب ممنع
من اللالی بسر من البحیع من الکلا • عرصا و روی عن حمی فینقع
نهال رمح از چون ستارکان شکوفه کل وار عوانها می اورد وار شاخ سنان بهر معاد بان ون میوه ها او کی اوران می شد بیت نهال رمح تو کر وی فتح اب خورد • بوقت حمله سر بدسکال بار دهد

ودی ظما ولیس به حیوة • سقین طول صاحبه فظلالا • توهم کل سابغه غدیرا
ویوشن بالحلو الدخالا • ملات به صدور اس تاسه • فلاقت عن صحابه اشتاتا
وانصار دولت واعوان حضرت گرد ملک تاج الدین که یکسواره پیاده ء اهل میر اند
کاللیوث الحوادر والعقبان الکواسر درآمدند • بیت • یکی تیرباران بکردند سخت
تو باد خزان بر جهد بر درخت • هوا را بپوشید بر عقاب • نشستند چنان جنگ جنگی کوات
الحشر حیشا عز الدحیه • وقلبه ویمنه وشماله
کل یرید رجاله لحوبته • ما من یرید حوته لرجاله
وچنان شهریاری در چهارخانه ملک بیک شاه قوه بر شه ره شهات افتاد وازحوالی اطراف متاب
اسب عزیمت او رهین فرزین بند بلا شد • بیت • در عرصه ظلمت از دست تو شاه بهزور
در زکام عرت ازحلق تو کلک طری • وازخواص بندگان شهسواری که بسهو از هرج تراع
بیاده بیز در اندی ورخ وفرزین فلک را در دست خون رخ واسب طرح نهادی بابا
ملک تاج الدین که در بناه پیل ازحطر شهات نمی اندیشید درمیان رقعه حرب دوچار رد
وسک لعب او را مات دهش شاه معه اقلیم اورد • بیت • از آنکه پیل رخ میکرد امروز بیاده شش سلطان اونه
وقد یکلم السیف المسمی منیة • وقد یرجع المرء المظفر خائبا
فآفه دا ان لا یبصار فی صارما • وافه ذا ان لا یبصار صاربا
پس پیل مست اگر هیبت تو شکست • پس شیر شیرزه را که سکون شکار کرد
هر کس که رخ ضمیر تو گردی نشست از و • در حال گردش فلکش مات بار کرد
وبسیار از سروران لشکر وصفدران نامور را که یاد سنگ یک ازمساعی طوال وعرض
لشکرگاه ایشان عاجز بود وخاک گران سنگ از کمال ابهت وعدت وشوکت ابهت
ان سپاه ستوه وستره هر یک با تیش رزم وقتال بیاد عرصه ات اروص سعی اب زلال وشعف
معمور بروز وصال متوسط از باد بساری کرد ملامی گفتند وازنای اب روی لیس بی رمی

که او خسته

محاور خستند وارکان اعلی کساری وغایت شعاوت از باد بروبال عارت میخواستند
وچون آب در شیب واتش بالا می شتافتند باساد لاابالی آتش فتنه را بالا دادند
وخون مسلمانان باحق چون آب برروی خاک می ریزند وباتش جور وبیداد اب از روی کار
عدل وانصاف سرد یک جمله جمله را بباد رزم شمشیر اب رنگ آتش فعل در جهنم دار الحاکم مسکن
لشکری کرد جیش ایشان بغرعام خایب • خایب از کمر غلام خاص بوریشان بفز
لا تشل عن عدال این اشتر • والحق القوم باللطیف الحبیر • چون سپاه بیکار است
ران کشته وخسته باید گریست • بگو بتاج وسر ده سرای • اسبپ ده مردان جنگی سرای
وصرصر قهر گرد استیصال از دودمان بدخواه دولت برآورد واتش قهر دود عدم
از نسیط زمین باوج صرح برین سانید • بیت • آتش قهر اوست اگه بجم • معت دوزخ شرر اوست
عقل انعام اوست اگه بعقد • هفت دریا بیز داو شررست • ممعرم علی اعدائه
وعلی الادنین حلو کالعسل • وله طعمان اری وشری • وکلا الطعمین قد ذوق نحل
واز سیاست ملکانه کنار جهان از اعدا نواب خالی شد وار بسیط دشابمه دامن زمان
از نبات حوادث تهی آمد • بیت • امروز از سیاست او پس بود در جهان • عارمه تیغ زن وشب روت
بهاب الاعادی باسه وهو ساکن • کما هب من الحمر قبل اضطرامه
ورب حراستی وهو مغمد • ولج بهاالا النعش دون اقتحامه
ور وی بخشش دکوشش دلایل مهر وکین توالی ومعادی بنود ومیکام بزم ورزم در
دریا نوال وتیغ اعدا مال سیل بذل نفایس وهب نفوس گشاد • شعر •
فی حمه للجود سعة البحر • تمدخلیجا للعدی متوقدا
ماه مانند باجام باده در مجلس • شیر مانند باتیغ ودشنه درمیدان • نه در هزار سخا با سدش یکی دیده
نه در هزار سحر با شدش یکی بهتان • بدست اندر اعجاز عیسی مریم • بتیغ اندر برهان موسی عمران
نعوی جیه مشابهة ماله • وشبا الاسنه ثغرة و وریدا

انعسان من السماح سخاعة ندى وان من السخاعة جودا

واطراف بر و بحر با نوار انصاف و انصاف ار اشراف و اقطار سرق و غرب بمحاسن کال معدلت خال گرفت ساکنان ای تو شد جهان جور رست به لت عدل تو دست تیار من

ندم علی اللصوص بکل بحر و نعمی للصوارم کل جان اذا اطلعت ورا بعثم بعا

دهر الی المحانی والرعان فانت فوقهن بلا سحاب یصبح من عمو اما و ان

ور وضه دین و دولت از طیب هوا اعراع و رفاهت معطر شد و سینه ملک و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت معنبر گشت

عالم ز عدل فتنه شکار تو امینت کی خلق تا ذکشات معطر

متی ندم علی بلد نسوط من المنعقه المهنالا

و مسند وی دا مرغ وبر افلاک سر رفعت شاه جوانبخت نشاد و قاضی الکم و حاکم خطه شسشم زبان بوطائف دعا و صحایف ثنا بیاراست و ترک معربد و بهلوان کواکب بمعاشت مواکب همایون بیرون آمد و خسرو سیارکان و شهسوار دوده سینان سرکشش بندگان دولت شد وازلشکر رود نوازی و نغمه خوش آواز ناده وفا در دست کوشه هم در گوش کرد و سردبیر فیلسوف روشن ضمیر بقلم مشکبار شعار فتح و ظفر بنگاشت و بر بیت بر کرد و سفیر عالم نورد نعل سمند براق اندام و مرکب خوش خرام گشت

بیت

رسد فلک عزم گیتی نوردت • براق شرف باره تیز گامت

حللت من العلیاء صهوه باذخ • تود الصواری انها من تهامه

اذا اقتحم السلك الذک فانما • نعول دعار انه من رغامه

اذا ما ارید العصم والی حصینة • تنوا فیه وانها باعتصامه

منازل لورد الحمام نعرج • لما ربع من تحلیها من حمامه

و روز بر ورنامه سعادت از افق تأیید و بختیاری بودی ارفرد و اختر سروری از مشرق کامکاری تابنده تر میگشت و طایر یمن و اقبال بصعقال عزت مبارک و همت جناح می امد

و منتشر گشت و دولت مر اید مقاصد بزرگ و اعراض خطیر بوید مید ام

بیت

مبارزت بهشت گشت جهان • لفضرت او ز وشاح طوبی بار • ز و ر نظرت مهر یاف فروغ

تاج دولت مرغ دمید بار • هر ع رنکار کون زده ده زمرخ • تیغ زان مع زار نکار ز

ان الفتوح علی یدیك تتابعت • کتابع الانوار فی نیسان

و منشی افلاک منشور ملک و ثنا بنام شاه جهانگیر بر حریر سر فلك تحریر کرد و خطیب بر منبر ایه حضه ممالک معت اهم لعرو بهار القاب همایون بیاراست

شعر

و دانت له الدنیا فاصبح جالسا و ایامه فیما یرید قیام

اگر ز دو تراد او دست منشور همه دنیا • وگر بزدان ترا گر دست دار ار همه کیهان

مر هر کز گان کا غذ ازل بود ه ابروی بیت • شطط ور داد ه ابرو غلط در گرد ه یزدان

و مر بعد او ر همتك اللیالی • بجل الی ایادیك امتثاله

و بعد از مدتی که والی آتش و آب با دساز زمین عرصه خاکدان فرمانی کرد و مسرع آتش بادی بادها ان بر روی آب و خاک چون دست شاه جهان زرفشانی

بیت

دست او ابریست کو بر خاک زر باشد جواد • تیغ او آبی که در رخسار آتش آید ز و عیان

خاک رود رحیشم وقتی باد ز زراف ان تمکنش • آتش آسا بر رود بدلش آب گنج شایگان

اغرادا ما النکس ادرج بابه • بنمادون نادیه مجاز و لا

وان شام من الوی به المحل بوغ • سعن ان العسر بتعه العسی

سدنداه ما بعند بابسه • فلیس سوی الذکی الجمیل له ذخر

و صدر و مسند وزارت مکان صاحب اجل اکبر موید الملک محمد صدی که ار کال رتبت او آصف بر خا اکر در حیات بودی از آتش غیرت اب خیار گشتی و صاحب عبادا اگر زنده گشتی از آفتاب فلد س مرن ناده سایه نخ رخاک بهادی همت از جبای در درد فضیل و زوکم حاتم طی از وجود

بم در جهان جستجو
ساجه از خوی نکو
ن در بیستعیت که زشت
به دوری سزا
دی پیدا خوب از روی بد
ت نهان خوی چو از خوبت
یک ها نهان شرها اشکار
پشر ها خوبها را اعتبار
پیت آدمی جاو ادم بس نهان
بند احوال اقوالش بیان
چنانکه بدی اسرار او
بشنوان از گفتار او

لوان سحان بادا لا سحبه * علی خطاته ادبال فاقاع

ملکه خاطر اشن صفت او آب روی طراوت از روی کارنامه ان سردی و خامه نادر نگار افشان

خاک او لال و ابانت در چشم کارنامه این اندامی مزین و متجمل شد

روان بخدمت تو تازه شد چو دل از خرد * تو در بطاعت تو زنده شد چو تن بروان

فغان شود ز خیال خلاف تو چو سقر * سقر شود ز نسیم رضای تو چو جنان

گران نماید با طبع تو هوا ز سبک * سبک نماید با حلم تو زمین گران

مکان ندید کسی عقل را اگر انکس * که دید شخص بکین را گرفته مکان

ام الوزاره ام حتمه الولد * لکن عقلک لم تجل ولم تلد

ورای صائب او که در شب تار نواب چراغ نور افزای و شمع ظلمت زدای است اگر سران

اشراف و اماثل چون اتش و باد ارم گر اب و خاک رسیر [illegible] ش ما فلاک حقائق

[illegible]

فاری الامور المشکلات عن * طلما بها عن رایه المشرق وقد

بخشش رای او خرشید رای فرد کی باشد * اگر تا دامن محشر گریبان سحر گیرد

و کمال فضل و جمال فضائل که بوسیلت این صنایع فضیلت این وسایل تمام ملک و دین

همین کان آسیا گرفت و خام عز و مکین در الکشت کان سحاب اثار کرده بنان جهان ارای

انگشتهای جهانان شمیت اسمان چون نگین فیروزه است * دهر از ان امدت بزیر نگین

ار بسیار تو در هر برده بسیار * همین تو چرخ خورده نشین * نوک کلک تو زا ز از فلک

نور ظفر تو رستار بعین * لا تامنوا ارا وظنونه ان الغیوب لهامن الامداد

و تعوذ و ابالله من اقلامه * ان السیوف لهامن الحساد

و همچنین هر که پایداری دولت بی پایه ری او ممکن نگرد دای مارو ی ممالک منت بار

اورد و همین قلم که دستکاری تیغ بی دستیاری او صورت نبندد آتش بر و گردد

ازو همکار اگر خشم نهیب تو در جهان نگرد * شود مسلط بر صفت کشور اتش و اب

بچین و روم گذر کرد هیبت تو گرفت * دماغ و دیده و فغفور و قیصر اتش و اب

خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمود * فتاد لرزه چو در الکان ارش و اب

و تلوی باحداث الزمان انتقام * اذا ما حطوب الدهر بالناس الوت

تطوع له الایام خوفا و رهبة * اذا امتنعت من عزه و نابت

فلک کند ز سیاست عمل کند بدر بتک * زمین کند ز هیبت سکون بدل بشتاب

رسم مجر بو رسید بو کان و شش * طپان شوند نواب چو گوی بر خطاب

و زبان آنه رنگ گوهری از سموم باد معرکه زهر ابدار کشور [illegible] اردو و آتش حمله

شعله انگیز شده و اب مخالف و معادی کفته اید و کمند اعدا اثر باد و سرکشی و شکر کشی

ار باد خانه هستی خاکسار نشانده شود * روز سحا در نهاد خاک و باد * زخم تو آتش زند در آب حیات

یته الحلماج صعاح البیض ظلمة * والجوس لحب الطعنات عماد

فامس الحرب و الاوداح راعیه * الی البراقی و طرف الموت نظار

و در اوایل جمادی الاول سنه ... و عشر سناه واقعه جهانگیری در خاطر خطر چون صبح ای ب سدا گشت

واعمه کشورگشایی در ضمیر منیر سلطان چون صبح بدید امد * ان سپاه مورصفت امارخدنگ

بران واژه تابنده سحاب سحاب کسته و حسام چون ابشام صبح دشمن شام و نیابد ... خوانده غلام کرد انج

و بنیاد زخم بحسرات بکر باد و خاک رنگ آذر وگونه یاقوت احمر داد

مستم للمنایا عن سواه اذا ما الوعد اسیل بوشه علی العدم

خاض الردی للعدی قدما تعصله و الحل تعلک بی الموت باللجم

سر تیغ ارغون او داج دشمن * ز شنگرف و سیاب سیما گرفته

کارغون ال سکل یاقوت زاده * کار عکس فوزنگ مینا گرفته

و بارقه محض بالیا اصحوب * الوعد دامسه الظلال

تا نفت ... زبان

تا مال پیرده است بر در کاه جان

... گفتگوی ایس زبان

... ز اقلیم جان

... اوج کلید

... جان ایدر بدر

چون ... بفضل جان

... مفتاح جان

... نام و نشان

... ز زبان

... سر جان از راه ... آید

... جان از راه جان آید بدر

... شنیدن ... بر سد آواز بدر

نشب ذوائب الامام رعبا • ونغص روعها الم الليالي

وبغال وح وطار ممون از حضرت دلی حرسها الله که دام خاک و اب ان ملایم و موافق اجا
محلف بوده است و اتش و باد ش با طباع هرکس هم دوفت سازوار و مسعود آمده و آتش
ال موالی دولت پوسته انجا مستنزه و افروخته شده و اب بوسکوار حصن عیش همه از چشمه سار
ال صافی وجاری بامزه و باد غالیه سایش از شکن زلف سبنه و جعد رند سنبل افشاند
و خاک زمستا و اتش از عکس رخ ارکل جزی و چمن طری نو رفته رای جهان ارای در رخ
و ارکرفت زاتش درزه فردست و رشید • رفعت رتبتش پایه پست کیوان

اذا هم الفتی من عنه و مهم • وینکب عن ذکر العواقب جانبا
ولم یستشر فی امره غیر نفسه • ولم یرض الا قائم السیف صاحبا

در عزم سپهر خاکی و در عزم سپهر باد • اندرزم سپهر ای و در رزم سپهر نار
و بر سمت ولایت لوهور بفرخنده روی و جبهه برطالعی نهضت فرمود

شاه عزم خط بدخواه کرد • تا فزاید دین و دولت را صلاح • تا ب الاقبال منشور الولوا
مستقیم الامر ماسول النجاح • دولت اندر جیش و برو ارکیس • نصرت اندر قلب و فتح بر جناح
با لشکری چو اریون هر دو سپهر تیغ زن و سپه دار و بیان سماک و شهاب نیزه باز و خونخوار و مانند
اتش در خاک ادر دما و اتش و خروش و بکردار اب ارما و نا در دورزه ور و روشن جوشن و شکل
اتش اره ادر زخم زدن فکن و تیر انداز و بر مثال اب حیات اکر داب رزم خود کرو سپر باز
و بصفت باد سبک عنان و جهانکرد و بصورت خاک کران رکاب و ثابت قدم بود و از اتش
سر اواز وعالی همت و مثل اب روشن رای و صافی روت و همار ما و عالم نورد و ... و بوزد
و ... خاک راح در دم وقت جنگ و نزد • ومموشیه بالبیض والرعه فی انقنا

نعیم ما بین الحاجبین والثری • فرینه ما بین المکسین بالضرب
من السالات الشمر یوب ضیائها • شؤب تولی لنجه عشر الترب

رزه رسان چون موی رسته براندام • شده چو تارک سرو در سر دعا
را اب بسنه ما غفیه هرکک اب گزار • را اتش شده رغبه هرکه اتش خور
بر سر حفره جو کنج روان بزیر زمین • بزیر باره چو جان طلسم اب سکندر
و چون هر و صول ایات و درسای و اعلام سپهر اساکوش محال العدر سپه ساکن دو اب
بر روی خاک باران و اتش های سپند وار نشیب هدنک باد ز خم اتش نعل های صفت ترک
خشک جیدان کرفته و از مخافت زرع افعی شکل بکردار مرغانی اب سیاه را شناه و ساکشته
کمی از صرصر قرسان مور و مار سر در خاک نهان خواهند کرد و از نهیب اب هندی برق و
و سمندر سوی انشکاه شتافت

ما اصبح السیف ادا لم تک قاتلا • فکسر حلیة السیف وصعها للاغلالا
کراز هر کرسی بیم تیغ ترک که جان کند

ولیس بنصب الهند الا کما • من القصب فی کف الهدان المعرد

و بر کران اب با سپاهی بیکران جون طوره و دو ش سیار و بسان تیغ و مور بی شمار و شکل
... کوه ... و غار غدر کمین ساخته و شبه خونخوار کی پیش کرفته
و بکردار پس دیده سوی دلی بر بکشاده و بصورت جوجنگ کزرو روی ادراوراب ساقه
و صفتهای برر فتارکای بیشه سمن بوشن خطای پوشیده مانند عنکبوت بدل تیغ برنیانی
سح داودی سلب ساخته و بر حائل زاغ و غلیواج کرسنه و ربابنده و مشاکل جغد و عقاب
... وظلم شده و مسابه طوطی و تیهار دستان سخن و وشح دستان اور و بسیرت بوتیمار
ارم کرده و پر خاشجو نزول کرد • بخلوق خلق رب و به تقول معل دالک ودد باصل ذات دوان
سعة دست کشاده و لکن حنک چون حکری • فلی چشم نهاده و لکن کور چون جسه
چنان ساره امن شده چنان که پنداری • کر یاجوج و ماجوج اندر سپه اسکندر

وهم البحر دو الغوارب الا انه • صار عند عرابه الا

و بندکان دولت هر یک چون
... سوزنده در صف پیکار و بسان اب ما سنازه در میدان کارولم ... سلام سواری

ن جای که بار گاه جان سپاری   بنده کانش بوقت کوشش و جنگ   با حوادث شوند در پیکار

واذا الارض وهی غبر لحصارت   من دم الطعن وردة کالدهان
اصلوا حاملی الجداول فی الاکمام   مسلتمین بالغدران
یصرعون الاقران صرعا بعضد   السعد یخشاه کل قران
وحاوا عرم الوغا بوجوه   حسبت فی معدل الاحسان

در چهاردهم شوال از دهه لاهور ثریا آسا صف برکشیده و میمنه و میسره راست کرده یل اکجم حدت تعبیه داده و قلب و جناح سوار و پیاده مرتب و قرین کردانیده و شرایط لشکرکشی و مراسم داری بتقدیم رسانیده و اعلام نورخشید پیکر و رایات ظفر فزا و اشت عود به جنبش سپیده   یکی رزمگاهی برآراست شاه   کران خیره شد چشم خورشید و ماه درفشان علمها بگاه نبرد   ز پیروزه و سرخ و خری و زرد   منقش ز هر سو نگاری دگر پلوان جوان در بهاری دگر   سواران و نیزه جنان می نمود   که بر کوه آهن یکی بیشه بود در آمد زجای آن سپاه گران   تو گفتی که شد کوه آهن روان

ومطغز الاعلام ترجف تحتها   بهم علیه للمصاع دنون
حمش حصن حصا الوقار اذا   اتلدو الکن بهم عند اللقا حون
من کل میمون النعیب تحته   فیس مامون العثار امون
اسادحرب قدجرین وما لها   الا الرماح الشاجرات عرین
نسجی نجوم الافق حین تطاعنوا   واد الا ینتواسدی الطعون
و[illegible] الاعادی ساد   فی سرعانها التاسید والتمکین

[illegible] ان سوال کار دستر اقبال شاه جوانبخت دولتیار یکه و بار در رد در قواب بشنید وسوارای و قو هر دسته عطارد حد من افتاب ضمیر مصلحت و صواب دیده فوده اهنگ آسایش کرده سیار و در [illegible] وشاب اندرون جنانکه زود   فال حل برپا ری نبرد لیلاب

مسی

مسیر سلبن الی الحتوف کلها   من الحتوف وبهم ان حام
اسادحرب مخدرات ما لها   الا الصوارم والقنا آجام

و اما بان آتش کهر را در آن دریا، مغرق کردطه و قلزم پستان گونه بود و سمون و خون در حب آن چشمه بنود بگرد از ماهی در آب شناور کردیدند و از خون عارض بشاق بکنار طاق و لاک رسانند و چشمه ماه منیر گردید [illegible] شد و گردون اسباب کرانش را در ذوریا راب. وکان [illegible] ش و بحر امن جیاد ز اسب باد تک برعد و نشنید خاک [illegible] اب و دشت رهوار آمد نار وامر مستوجب که بر کنار آب [illegible] ار او جسته بود و بر مرکب بیجمل یا دکرد از سوار کشته و خاک میدان رزم تو [illegible] بالت بهامت ساخته و با نوحی آسوده از نول ابطال شه آتش تند و حمله بر وشکل آب شتابان و موج آور و بر مثال باد سبک عنان تیز رفتار و بکرد از خاک کران بار سلاح سپاه جنگ و پیکار را آماده ایستاده

سوی دشت پیکار رزم جوی آرزو   بیاز و خم خام و چین در برد

طاعن الفرسان فی الاحداق شزرا   وعجاج الحرب للشمس نقاب
باعث النفس علی الهول الذی   لیس لنفس وقعته ایاب

چون گذشتن چشم منصور از آن دریا، ذخار و سلسلت و در لجه کشی مشاهدت کرد و سطر لشکر محرق پیکار و آب معرک کارزار انداخت چون باد سر آسیمه و سرگردان خاک خدلان شد و از رعب زنده سیلان جنکی و موج باران برکوه صعب است تیر ممدود و از نهیب اژدهار شانه و شررایت روباه مثال روی از رزم و قتال برتافت و با چشم در عو اب و دولت اش چون باد بر بساط خاک می گذشت و از هول آتش سیمی گرداب و خاشاک سیل آسا بر صحن صحرای شتافت و در فراز و نشیب و بالا و پستی راه آتش مثل سستی می نمود و در هزیمت از مسرع صبا و بکیا جناح مبارعت عارت هوا بت و از فرکن

قل

رمس ومقعط ساکن عمول نمای چاک سو مدسکون می برید وکرد ارانش تزده دسبک حز
راه کرزمی حسب وبرروی چاک تره روان سان اب روان شتابان مرف کهی دبا
خاک سمای اوطبع اذر کرفته بود وسمند ماه سرش سال ماهی درزناب عرق غرق شته
زهره برخاک افکنده چون اب دشمن کرزده مینداش حکیت دبابت زیر را ان
مضی بعد ما التقت الرماح ان ساعة کما بلغ الهدب فی الرماح الهد با
ولکن وولی وللطعن سورة اداذکی تها نفسه لمس الحسبا
وچون او درین صفت معلول الحد مغلول الید مغلوب ومنهزم شد زخورشاه جهاندار
وسایه ازید کار بیت ازدرش ار وقصار مرد توفیق فیق • بخت همراه وطفر هوش واقبال هم
عنان جهانکشای چون باد برصوسخاک لوهور تاخت سرسنان ابدار درسینه مخالفان
سکسته ورد وی بمشر اشبار کون معادیان حضاب کرده بیت رحکال شران برون کرده
رکام نهنکان برآورده کام وصدور الرماح منکسات وحوامی المطهما دوام
وقومی ارحشم منصور برخاک متوکه سان اب ارجنبش باد حوشن پوش وزره ورکشته
وزبان بمشر تیز دندان ازدهان نشام چون زبانه اتش کشده وبکشاد بر اتش نغم اب قسته
ارسنان رسته ومتدها وحمله خاک خذلان درچشم اهل بغی وعدوان انداخته بیت
نه ازتر شان باک ترتیغ تیز • نه ازاب بیم ونه اتش کریز • بدل اسر شد وبتن پل مست
بکین برق تیغ وبتیر ابر دست من کل روع برباع المولیه اذا احرم لانکس ولا مجد
بکاد حسن بله فی العرین فی حنق قبل اللقاء علی حربائه برد برنعاف پرستان
چون ابرها در روان دوپان شدند واثر کرد خاب حنوب رضارات کشم زدند
فمضوا وکل هارب بدمانه • مثل القتیل مضرجا بدمانه
پشتی کردی او زبور کشت ازنهیب • شد حک هردو کرده اوسبو تو بیا
دشمن برزیمکه شناشید درین جهان • باحله تو هیچ سپر نیز از قفا

علیك

ای بینت بکیدم بیشه ها
و آید روفا اندیشه ها
ف
اپند و شیرکرا هوی ها
برحذر از شوریت اب اب شه کرداب
ندر نفس ادمی
اندیشه ها کرد دمی
چون جبین آید در خیل
چون اب تو نور سه
از عالم غیب آن خدا
سنه کونه کرتیز تدبیرها
ایی تدبیر خود دانش دوست
چه تدبیرت هم از تدبیر اوست

فراعوذ

علیك هرمهم فی کل معترك وما علیك بهم عار اذا انهزموا
اما ترى ظفرا حلوی سوی ظفرا تصافحت وبیض الهند والقمم
وشانه وطبل علم ومرقد وبنکاه باز کرداسند وخارج ان عالم که عقد بنان و
وعقد بیان هیچ محاسب وکاتب داخل نکردد وکلکاسش بکلاب عری باد سیر
ارتحیران برکمه خاک عاج وقاصر امدت زخوکاه وفرش ورسیم وززر
زدرع وخفتان وخود وسپر بدست جندکان دولت افتاد فله در معاشرنا
لو الغنی بصفایح هندیه ورماح وملک ناصر الدین که اتش بیداد باد استبداد
افروخته بود ودرتاب حشت زدن ودرکه زسیل فاره ساختن معهد داشت وخاک
بیوفایی درچشم کرم عهد قدیم انداخته وعنان اصرار بصرصر خودرایی واتش براوازی
داده جنبان باد روی براه تیزیکی وسرکشی اورده واب رونق طراوت ازروی بازار
صلح وصلاح برده وکاک وخاساک سکالکی صفاحسمه موالات وبکالکی مره کد اسه ونهیج
کردبزد واتش هیجا اهیاج نموده چون باد واب برروی چاک باران وشتابان راه اخذ
برکرفت ارحسن باد سکار اتش تمار بده یافته وارحسن سرات کارزار ولی ابادبر سرابده
وبوم کارب سراب اب نمای غرور بعزبال جمود دوار سورت اتش رزم باد حسرت وندامت
بدست مانده وچشم اب حیات بافته کام ومرام بکاک نامرادی ابسه واتش تیز وحص اب وجاه
انقطاع رحمه کذا نعه وقد علم الادم وچون باد سر بزانو خاک تفکر وتحیر مانده ونقش
تزینت الرای بالرای ارصحیفه روزکار بردی کار برنواخته وصورت سرالرای الزری
قال معاینه دیده وحسن الامور ما استقبلت منه ولیس بان یتبعه اتباعا
بکاری هر بازی که فرجام اوی پشمانی وسختی ارد بروی
وکلا یعرفون الشرحتی یصیبهم • ولا یعرفون الامر حتی یدبرا
وخط لوهور که از اصحاب ملاذ دین ومعطات دیار اسلامت ومقرو مامن اهل فضل وتقوی

ومسکن و وطن ارباب زهد و تقوی و روزی چند از کثرت افات و ترادف ماسات واستیلا
ولات واستعصا عدات موقد اتش فتنه و شرر شر گشته بود و از اب و موارد رحمت و شمیم
صبا معدلت خاک زمینها و اتش نظام یافته صبا ابها مسك یحق شوق مرد
اللیل فان مت خاکش مرخاک ان جا بلیت المش مراب زند کانیست
هوا کانام الهوی لا یعیبه نسیم کلحظ الغانیات علیل وارض حصاها لولو
وترابها بصوع مسکا والمیاه شمول ماز کی در حسط بند کان و تصرف فرمان داران
دولت امد بحر حسط ملکت رزرحمت ده امید بحر دور کردون زمحور حیزد
اضار سیفك لما اجت دابرهم ما کان من جانبی تلك البلاد دجا
و در کل ولات خطبه بر و بنار القاب مبارک که فاتح ان چون ذکر اتش و اب در جهان
سایر است و بیان صبا بر گرد کرد کره خاک دایر اراتش اثر کرفت

برصرع اعواد المنابر باسمه	فحسبتها من هزة تتکلم
در بقعه که سکه نام تو نقش است	آوازالغیاث ز نقش زر امده
در خطه که خطبه نام تو میکنند	روح الامین تهنیت منبر امده
فکل صهر بر نشیب صبابة الیه	وشنی العطف نشوان تماجا
وقصن من شوق الیه منابرا	طالت به اعوادهن الناحا

و بر تیسیر حسنین فتحی مدار که کتابه رایات نصرت و طراز کسوت فتوحات و اثار آن
بر جبهه روزکار باد اثر انقطاع ماده ارکان و عناصر باقی خواهد بود حضرت خدا ایرا
عز و علا شکر کزارده امد و جان مشتی خاک ربا دپیمای که در صف جنگ اسیر کشته بود
و مستوجب تیغ شده بود ایثار شده بدیشان بخشیده امد تا کواهی دهد در جهان اب و خاک
جان بر فلک چشمه افتاب که چون او نبود هیچ شاهی بجنگ نه در بخشش و کوشش و نام نیک
فتی عنده خیر الثواب و شره ومنه الا بار المر والکرم العذب

ومنشع این فتح نامه و بشارت بزرگ مسرور فی را از اعیان و ارکان دولت و مخلصان
و امرا این حضرت که از بکرامنیه اخلاص و رنک ریبت و تهمت و غبار رشک و شبهت بر کاسته
بوده و صفای عقیدت و حسن سریرت او میج افزوده را مجال طعن و وقیعت نکذاشته ودر وی
مصلحی و مرور کمال خرد و حصافت ارایش یافته و جمال حال و حلیت فطنت و ذکا زینت
و بها کرفته وار کافه کفاة دهر و دهاء عصر بمزید کفایت و درایت مستثنی شده و سعی جمیل
او در کلمات و جو و یات امور مشکور امده و مکارم ذات او بظهور ایات ارکشف
الصباح فی نار کشته و محاسن صفات او بوضوح سمات ارشرح و تقریر مستغنی یافته شعر
ارومن الشکوی محلماوشیمة • واندی اذا ما جاد من فائض الندی
محل مایده از فضل او درفاخر • حسد برده از خلق و مشک اذفر • باطراف ممالک
و اوطار دیار هند نامزد کرده شد و از انجا عنان مبارک بر صوب حضرت دهلی که هوا
و فضای ان چون انس اب نورافزای و نزهت رایت و باد روح پرور و خاک معطر انس
نمزد او نافه کشای وهواها ارج النسیم وتربها مسك تهاداه الغداة ادفر
مال و افزون عونی اختر طینت کام حاصل بخت عالی مرج رام ورایات همایون در ظل کامکاری
و کنف بختیاری ان سمت خاص کشت با کوس فیروزی کوش عیش کیوان کر کرده
و اواز صیل شاهی مخ بهرام و ماهی کی فته و سرادقات منصور بر سرشتر سو ارزخ اختر افراخت
و ماز چتر همایون سایه بر بارک تیر و فرق بید اندافته وار دهار شانه ظفر کرد دایره ماه حلقه کرده
چون کنند رو ار چون فرمای چتر شاه • جا ز و اندر سایه او مار نصرت اشیان
نستر حوالیها الملوك با وجه • سامی طی اسامهم صفحاتها
اذان کزوها فالانام عفاتها • وان رنعوها السور عفاتها
کرا از استقبال الطور ستاره ربع و عمر و ستایه ولایت لو هوار کر شت

دار الملک ملوک نامدار و مسند سلاطین کامکار بوده است با طلاع مذکور اسم و تعاع
مشهور ذکر بعد از تقدیم شرایط استشارت و اقامت مراسم سجارت که ما خاب من استخار
وسعلم اقبال و ملعین نجت بر مضمون این حدیث که اکرموا اولادکم و احسنوا
ادابهم عنان حل و عقد آن ولایت مع تباعد اطرافها و تعارف اکنافها بنواب دولت
خداوند و خداوندزاده جهان و ولی نعم جهانیان خسرو روزگار بهمن روزگار صفدر
روی زمین ناصر الحق و الدین خلد الله ملکه و دولته و اعلی امره و رایته که روی لشکر اسلام
و لشکر پناه ایمان و ساعد دین و دولت و بازوی ملک و ملت و نور دیده او لیا
و نار سینه اعدا و نگین خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری و ماه و سا فتر سروری و والا
عقد صفدری و غنچه و شاخ جهانداری و قمه قلاده جهانداری و بر روزنه تاج معالی
و لولو صدف معالی و در دریای بخشش و گوهر معشر کوشش است **بیت**
ملک هرگز نزاد چون تو ملک • چون نزادی تو ملک گشت عقیم • هست دریا تراست در کف دست
زیر دست تو ملک هفت اقلیم • رو و مینی که ملک این عالم • کمتر از دهم تو مسلم تسلیم
انت الربیع اذا ما لم یکن مطر • والناس الحازم المفعول ما امرا
وقد بهرت فلا یخفی علی احد • الا علی احد لا یعرف القمرا
و از عهد صبا و اوان طفولیت رسم شهریاری از ناصیه همایون میسر و مکارم عادات
او رسم کرده اند و از مطلع عمر و ریعان شباب امارات جهانگیری و عدو بندی در
و کات و سکنات او کالشمس افاد فی المعد سطوع من سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
را مزاز ملکت روی باس بسوز • گر نه جبهه سفر گرفت و سنگی
حسن گر رنگ تو امیخت صورتگر • مه بلنت که از سر تاج و اورنگی
[illegible]
و سکر امر سروزی از طلعت همایون و طالع میمون او را
مهراب

ای دل بگذر زجهان آب و گل
بگذار کن تا چه نیت آن صحرای دل
بر سر من باشد که رنگ بدر هی
ما صاد آن باشد که بیش آید رکی
وان خدمت محمود بس لات
بر عشی غیر وجه الله لنات
گر بر سر جسم بین مس و از تو
ای دل از دلدار تو

مهراب و چون خورشید سیار او بلند گشته و شواهد و دلایل جهانبانی از آن شمایل شاهوار
بجات و صنوح و بنیات ظهور انجامیده و آثار مخایل صاحبقرانی بدان فضایل بشمار از
ملکان کان بکمر یمین رسیده داد و آمد **بیت** بودی کان خلق که صاحبقران شوی
منت خدایرا که یقین شد کمان ما نه سبق السابقین فما یجاری و حاور العلو فما تعالی
واصبح مثل کعب قد ترنشا • وقد اعطیت فی المهد الکمالا
کان دولت و ملکت مسنور کش است • جهان چو تر شو و راست چون تمام گشته
در عنفوان منصب فرماندهی که از جلایل و عظایم امور مهمات دین و دولت و افضل عطایا
و مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب انسانی بر مضمون ان الله تعالی امرنا ان
ننزل الناس منازلهم بر [illegible] عظمت و جهاندار است
احوال ملک و ملت بحلیت نظام آرایش یافت والله احسن حیث علو عنده و لکنه
ملک ملوک دهر ملک تو باز گشت • ازی محل خویش بود و ورا مآب
از دهان ملک ابد درکفت نهاد • لی برنج ضبط کردن و نیاز اکتساب
و فرمان نافذ گشت که بعد از تعظیم اوامر او که از جملت هدایت و اتباع سنن نبوی علیه الصلوة والسلام
توقیر و تبجیل سادات که برگ و بار شجره طیبه نبوت و انوار و ازهار روضه پرنور رسالت
و عز اصطفام در عقد آل یاسین که ولیس و ورا دم مرتی لراق و لا الذنب بعیدا
مسوق یافته و حضور دولت این دودمان شرف بطغرای قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی موشح شده و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین و مبانی
مسلمانی شناسد **بیت** خو و کمن و نوشین نز اله و طوفان • را دگشت دو سوی سفینه در
محبت سفینه و آل بیت محمد • اگر همیشه مطرند و مصدق • باز سو و نسبت همی از ایشان
چون نسب عالیه بیان برتر • هم اهل میراث النبی اذا اعتروا وهم خیر سادة و خیر جاه

امه حو والدعاه الی الهدی　　وساسه اسلام واهل اناة
اذا الحروا بوما اتوا بمحمد　　وجبریل والسرل وللسوراة

ورعات علما امه وزمت اهل علم که از موهعا سعادت بدرجه افادت ترقی کرده اند و بر
دقایق حلال و حرام و معانی اسرار و احکام وقوف یافته و مسرع و مشرب بهشت
ارشواب و اقدار صلاب و بدعت مصون داشته و حلو کار سنه و صحن ضمیر بانوار
واضوار کشف و یقین اراسته و الهجه معقول و سان و امنع معو صبح اشکار کرده و بزبان
علم درباره تقریر اقوال و شرح ادیان مرصنا سوده و قدم صدق و اخلاص در هوم ایات
وهوم اصعاد که العالم امین الله فی الارض نهاده و بدین مقام سربعت و محل منیف
که العلماء قاده و العلماء ساده و مجالسهم زیان رسیده و صورت حال
هریک بکمال تقوی و کال تقوی زینت و بها یافته علمه درع تقی و حله سود دور دا ء
مکرهه و تاج فخار مستعین بشر دست هانکس دانش نانی برش نکن هیچ ره تا زید بر درش

تعلم فان العلم زین للفتی　　من الحلة الحسناء عند التکلم
ولا خیر ممن راح لیس بعالم　　بصیر بما یاتی ولا هو متعلم

و مسدول داشتن کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافه عدم و حشم علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت
درجاتهم لازم دانند و دیار خاص و عام در هوا و ولا دولت قاهره او اعمار اسه مقلد ما دامت
السموات والارض الف دیه و در یکی فراغ و لوی رفاهیت اعصار ملک و اعضاد دولت
تا اقصی الغایه و ابعد النهایه برسید و نص ساسد که رایات دین و اعلام اسلام بی تشمر اخته
او افراخته شود و صورت فتح و نصرت بی زبان سنان و اسنان پیکان دهان تبسم نگشاید
و صدا کوس پیروزی بی صلیل صمصام شکاف مسعد گوش نرسد و چشم ظفر چهره ساز
بیکار و توتیا گرد مبرز و روشنی نپذیرد و امن مسالک و حفظ ممالک بی معاونت و مظاهرت
سوار و پیاده که آسمان از زخم حدنگ خاره گزار ایشان روز کارزار بسلاح اعتصاب [marginal addition: سعف] از اخترش

ازین

ورسن ثابت قدم از صدمه کوپال صخره شکاف هم یک وقت کارزار آسمان سکون و حرکت
بدل کند ممکن نگردد نعشان ترون العتل مجدا و نشت فی الحروف مجربینا
سواران ش جونانکه روز نبرد　＊　زدریا بکر دون بر آرند گرد
موک سنان روم برحمن زنند　＊　بگردند از تیر بر جین رحمت
پیاده و بند ندور هم جای　＊　بجنبند اگر موج خیزد ز جای
تو گویی که دیواری صف بسته اند　＊　و گر چون درخت از زمین رسته اند
واهل قلم را که بکمال کفایت و وفور درایت از عطار و قصب سبق ربوده اند و بر خفایا
وخبایا امور ملک حون افتاب وقوع و اطلاع یافته و وقوف بر بایسته اقلام به سکه سیم
از بهر افشانده و سوک خامه بر صحیفه ساحل ادلو لو شهوار نثار کرده و در میدان تقریر
گوی بلاغت از سحبان وائل ربوده و در حلیه اداب قدم تقدم پیش صاحب و صابی نهاده
مدح و خدمت او چون دوات و خامه او　　خود گشاده دهانست و کمر بسته میان
اخو قلم صروف الدهر منه　＊　ففیه العیش و الموت الزوام
صئیل شانه شان جلیل　＊　یطوع لامره الجیش اللهام
اذا سکنات صاحب المت　＊　علی حرکاته سکن الانام
و هریک را بر اندازه رتبت در بساط قرب و مجال انبساط داده و رعایا و زیردستان را از
حدت انیاب نوایب و ورطات اعدام حوادث صیانت کنند و افتاب اشفاق و اهلال
و هلال بخ امال ایشان روز بروز نور افزای و بر افزون دارد و باصناف روح جان
ازاد ازا در سلک بندگان و سید کان را در عقد آزادان منتظم گرداند ＊ شعر ＊
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم　＊　وطالما استعبد الاحسان انسانا
گر تمامه کرشش تو باشند　＊　خسروان جهان سر افکنده ＊ مردمی کن که مردمی کردن
به آزاد را کند بنده　　واحسن الی الاحرار تملک قلوبهم　فخیر تجارات الکرام اکتسابها

وعلم و وقار و صبر و قرار شعار و دثار و پیرایه روزگار سازد و گاه و صف سنان سنبا
برگرد گردون برعت گراید و هنگام جوم چون قطب راسخ قدم فلک ثبات و سکون نماید

کن طل طود لا یزول و لا یکن ٭ طل الغمام یلوح ثم یزول

شکیبایی و هوش و رای و خرد ٭ هنر بر ثریا بدام آورد

و همت و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مراسم طاعات مقصور و مصروف دارد و هر کجا
در ازجا و انجار هند معابد و کنش و هیاکل بتست از وی خالی گرداند و در استهار آثار
خوب و انتشار صیت نیکنامی تشبه بسلاطین گذشته روضة الله برهانهم و نور مشواهم
واجب شمرد و ذکر جمیل و شعار خایم بر چهار روزگار یادگار گذارد شعر

فمن یلو خیرا یحمد الله امره ٭ ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما

تو تخم بدی تا توانی مکار ٭ که کاری ترا بر دهد روزگار

حصاد لبوما ما زرعت انما ٭ یدان الفتی یوما بما هو دائن

و چون از کار جهانداری و شان پادشاهی رسوخ و استقرار یابد و ارمعدلت و آثار
امور نصفت پذیرد جهان باز که در عهد همایون و نوبت میمون او نهال انصاف و انصاف
تر و تازه و برومند و شاداب باشد و در مخلب عقاب تیز عقاب طایر سرو فوق معصوص
الجناح گردد و از او از جلاجل باز بلند پرواز دور باز رحمت حیدر وای تو اه از معموره عالم
آواره شود و از بانک شاهین در عقاب معارکشاده بال هلم های لبت قاف تواری آید
و سعادت مراد و سرای میامن اقبال نمودن در نیکوکاری و کم آزاری مساعدت نماید

نیکی جوی باشی و پاکیزه رای ٭ از و بهره یابی بهر دو سرای

شعر فلیس یخفی علی الرحمن خافیه ٭ ان اخلص الحمد فی الطاعات او دا حی

و در جمله احوال بر سنن محاسن سیر و سنن مکارم شیم خسروانه و جادهٔ مستقیم و نهج قویم اقوال
و افعال پادشاهانه که درین نوبت دولت قرینه اسه بالدوام و الخلود مشاهده کرده است و

بانک رو دیده تا شد اختر م
تا چه آید باز فردا بر سرم
زین نا بدیخت برگردیده ام
از شبی گیسوی جغدی غلطیده ام
زبخت سیه در جنگ و دل سیه گون
رم از حسرت دیدار بریزید خون
نعان و ز سلام دائم اثر
نه دعا بهر کسی اجر دارد اثر
بایمش ارشفاعش
کواکب سخن گوی نیست نباشی
نخست اگر سخن

اولی هیمتلا المکارم انها ٭ ارث حوت و اولوك الکارم

جاؤا اعلی نسق و حیث امامهم ٭ مثل الکعوب امامهن لهادم

سخن هرچه گفتم بدانش ببین ٭ نگاری کن این را و دل اگهین

لقد بذلت لکم نصحی بلا دخن ٭ فاستنقطوا ان خیر العلم ما نفعا

اگر چند ما را شوی کار بند ٭ بماند همیشه کلامت بلند

و بعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح و مناظم امور لو مور لازالت کعبة الوفود شاه و دشمن
مال که همیشه دشمن مالست از میدان کوشش با ایوان بخشش و امید و دست دریا نوال
بمدد اموال برگشاد و گنج شایگان و حاصل بحر و کان بخشیدن گرفت بیت
دست او روز رزم گوهر بار ٭ تیغ او روز رزم موج افشان شعر تاعد ما بین السحاب و بینه
فنال لها قطرو نال له عنی ٭ ولو برك الدنیا علی حکم کفه ٭ لا صبحت الدنیا و اکثرها نزر
و مجلس انس و بزمی به سان بهشت برین آرایش یافت و اساس شادمانی و ابواب کامرانی آماده
و گشاده گشت و اطناب سرا پرده عشرت و عیش بر بر کیوان کشیده شد و رایات سرور
و سلوت بر بر اوج فلک افراخت و نغمت خنیاگران خوش الحان بر جب نشاط و طرب بر افزود حت
و نسیم صبا بمراد رایحه روح مشام روح رسانید و هوار علیا اسا بزم رنگ از روی آیینه
هوا و دل زدود و کان مجلسه صون یجتلی و المادحون به هان تعرف
ما تشتهی الاذان تسمعه و ما ٭ تهوی العیون من المناظر تطرف
مجلس اعام و تنوره گرم و خوش ٭ باد و آتش بن دان بر خاسته ٭ آتش از انگشت بن بر سر زده
دود از دود و سبستان بر خاسته ٭ زخمه مطرب شده چون تیغ هور ٭ زو قیامت در جهان بر خاسته
می بو عیسی و از روی ارغنون ٭ نغمه انجیل خوان بر خاسته ٭ گوش بربط را کوب یا بشته
نالهٔ ش از راه دهان بر خاسته ٭ نای ای کوس دربان بسته گلو ٭ از ره جنبش فغان بر خاسته
چنگ بسون قامت لیلی و زو ٭ بانک مجنون هر زمان بر خاسته ٭ و مجلس بزم از بساط رویان

رنگ نگارخانهٔ من شد و عطارد راوی حسن او زهره رامشگر بزم گشت بیت

مرا زچیده هر انگاه که نوشی باده در مجلس • معنی زهره مه ساقی قدح بر و پین سپهر ایوان

و دور شته از رشک عارض ال فرو روبان موی سور ریخت و مریخ کمر چاکری بکوان مشتری طلوع

زمیان بست بیت ماه شکاری ان جعد و چمن تو کند • مشتری بندگی بست قبای تو کند

الشمس تطلع من اسره وجبینه • والسعد یطلع من خلال قبابه

پدری را کرامکان خلعت • مادری را کرامکان سرشت • امامش از سیتین قباب

مامشابش از پستان در بست • وکیوان بی مرحله مه شاه ان روش در کوشش جان کرد و طوق

شوق عاشقان سپر و قد کلنار خنده در گردن دل افکنده هم ساقی و چکویم که چکونه مار بیت

مه گلگون همه از دام معنبر کرد • بست ایان که بدان معنی اکر انسان یا • بگذاران نیز بزرگ مرا نذر کرد

شهاد لاجفان وشمس لناظر • وسقم لابدان ومسک لناشق

وار فروغ ماه چهره اش گل خوی بر عارض خورشید رویان بیار آمد • از عکس شراب ارغوانی

ماه چهار رنگ عذاران رنگ لعل بدخشان گرفت فکانه والکاس فی یده فتی

یقبل عارض الشمس بیت از عکس شراب خاک تیره • بگرفت چو میان لاله زار بیت

چون حل شد گل در آب بسته در جام شراب خوشگوار است چون آب فسرده بر آتش

ساغر عشق کون عقارست عقار علیهلم دم الصب نقصه ومن عین المستهام نوع

معوده عقول کانما الها • عند الباب الرجال وداع

بحر دمع الحزن فی کاسها کما • بحر فی وید الخدود المدامع

گفتی چشمه افتاب از افق جام بلورین طلوع کرده است و جواهر اش زمیان الکینه شاقی اشتعال رفته

هی جوهر للروح فیه سیاسه • فلذا اسمی الراح من اسمایه

زان می که زیبان شعله آتش • الگنده در آب زورق را

ناریه الوصف الا انها عدلت • الی الخلل ولم تهم باحراق

زان می

نا نگرد طراف خانه بادم باز
اچه آن کار ز بر ما دوز گار
چشید روز
بیت از ماسرگران شد
بنما هنوز
از ما آسمان دارد
ار بی دام
رنجی
رهم او از سودای آن زلف سیاه
اردم امید در زنجیرها
نعل
سوز
نه دیده آرزوی سینه
هنوز
بگذرد اندیشه داما نم
لک
ازجان دگر دانه
نجیم
نگسستیم دوران با فلک

زان می کر چون بجام بلور اندر افگنی • گویی در آب روشن خورشید ه از رست

ولب سوار جام لب صبح و پیاله راز می گفت و دهان باده بوس از سراب رنگ گالی چون نافه

اهوی چین مسکن می شد فالراح شمس والثریا تغریه اعجب بشمس فی الثریا تغرب

مهره شد ابش و شد خورشید شد از چشم امد المسعد یطلع من قرب حبیبه

والشمس تغرب فی شقائق خده ملک الجمال باسره فکانما حسن البریه کلها من عنده

وسیاه پیکر روحه دماغ عاشق می اورد و عنان عالک و تمالک از دست سلطان او دمی ستد

اگر عرصه فلک ریزی باری فلک چون زمین همار کان ماید وگر بوی او بجو کشی زمین را

زمین چون فلک مست دوران نماید عقرب تهد معقوده لو سالمت سیاها ماسمی معقاد

ذکرت صفاینا العقد بمه ادعلت صرعی بذاس بارحل العصا

لانتظم حتی اتشوا فحکمت فهم فصاحت فیها بالنار

ورگ می کسا رتعبه زلف تابدار رشته فتنه رآتاب مبداد و بنوز بین سد جعد ز بند دل

جان عاشقان بیغمای برد بیت چو من قرطبم از شکسته جعد شکن • چو حلقهاد ز زره برکره دو رگافه

دوایب سود کا لعنافید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوایب

وماه ار شرم مهر چهار رش مهره از بساط سپهر بازی چید گلگا رو نازکی اشتار زنقد

مه در گرو خوبی از عکس تنا گوشش شش مهره بر و خوابه الکه نذب او باند

ونیل وجه حسنا اذا مار دیته نظرا و عطار بمسورمط و جالش و ورسیز فلک بی نکرد

خد و خال نعمان کانما نقطت بخاب القلوب خدودها بیت

چشم مستش از خوبی جادوی در خار دوبی خد و خالش از ملاحت کاروان در کاروان

و زهره در خار دلری از بتر غمزه بر تاب او در خشم و تاب می شد بیت

نظاره زهره و مریخ بیم یافته اند که همه رود نوازند و همه تیر شکار

نکرده زخم ندانند جنبه آب و سلاح بگیم بزم ندانند بجز بوس و کنار

فمن عض الطيار لها بعار … ومن سود الاسود لها احتراء
ويوم الانس شبهها البان … ويوم الباس شبهها اباء
كذاك السمهري اللدن فيه … اذا اهتز استواء وانثناء

چنبره انجم از ساعد نوار سلطان جمالش در چهار خانه افلاک سماعات می شد **بيت**

چون دو رخ او کرد فرستی بفلک بر • خورشید یکی ذره ز نور قمر پستی
چون دو لب او کرد شکرستی بجهان در • صد بدره زر قیمت یک من شکر استی

سنبل زلف دقیق خصر سلسل نمش منج بدن • بدیع حسن رشیق قد ملیح
خد مغنی نغنی قصب بان علیه بدر مثال حسن عروس جعد • و نرگس از دست چون
از دست نرگس خونخوار او ساده و از خوار و زبون می رفت وفاتن الالحاظ والحدق
معتدل القامه والعدل **بيت** چشم تو منم بر غمزه • خون کرده هزار جان شیرین
از چشم بد ایمنی که دارد • دندان و لب تو شکل یاسین • و مشتری از طلعت رخسار او و بدر از بنا
بها عذر امی داد وعزالکل من شبهه بهلال و سعد طلعه قال ادقلبت بالوهم فيه قد
تعذب واشرقت فيه • که ره ماه رمن است و عاقلان دانند • که اصل حسن و ملاحت شعر است دارد
چنبره انداز که از زلف شد و چشم جادوی او بسطرنج عبارات می باخت **بيت**

از رخ و زلفین او شطرنج بازی کرده ام • زانکه زلفش ساج بود و روی او چون عاج
اصداغه الف ولام ولحاظه سیف حسام • وکلامه در هوي لما نحو لما النظام
لم یعصر فی حسنه فله الکماله والسلام • عند الجمال جماله فله التحیة والسلام
و سنبل گلزار رخش سلسله تکین پای اهل یقین می بست و نرگس جو مستش بالماس غمزه رگ جان می گشاد **بيت**
آن بر حجر خشک و بر سر نهاده لب • چون نو شکفته نرگس و چون بر کشیده گل
حکی حدہ وردا وعیناه نرجسا • وصدغاه ریحانا وقامته سروا
و زلف ماه و شمایش از کلک که طرۀ و لاله رسالیه مشکل می بافت و کمند عنبرین در کنگره برج مهر و ماه می

وجن

درمن دنیای شعر بزرگ
مارابحه تقسیم الکبری

وحف مناسه رسل مساقطة … محلولك اللون عريب ودجو د
مهش مشکسای و شکر مشر دش … دو نرگس کانکش دو گل دریع نوش
و مار مار شکنش بر عارض افتاب و ماه منیر زره و زنجیره می نهاد و حلقه های مشوش حلقه
حاکری در گوش مهر عالم آرای میکرد … یک حلقه کوتاه ز زلفش تنگ شدم … زان حلقه مرو را میان بکرام
واذا امددت بدی طرفه … اقلت منه قصارت حلقه

و جعد ماه و افتاب پرستش برگ سمن و نسترن پای بازی میکرد و گرد ماه دو معه صدام معنبر
و بشسته معطر می نهاد … علام کمان مه روی سیم اندام دلدارم … که از هر طره مشکین هیچ شبیبه بگزرد
قبایش را ادم بنده که چون بگشاد بنشیند … ولی چشم کمر گشتم که چون بر بست برخیزد
له من مهاه الرمل عینی مریضه … ومن ناصر الریحان حصرة شادب
ومن ناعم الاغصان قد و قامة … ومن حالك الحبر اسود اذا الذوائب
ومن کل ما سوی العوسر وتشتهی … نصب وماقنه تضنب لعاب

که غمزه جادوار کمان ابرو تیرش می انداخت و که زلف بعد و بر رخ رومی وش درع
داودی می ساخت … کان عریه من تحت طرته … یمین موسی ندی من درع داود

زلفش کا دوی بر دهر کماد لیت … وانکه چشم و ابروی نامهربان دو
هندو بنده ام که چون کمان جنگوی … هر چه ابرش بد بست چو کمان دو

و باد صبا از آن سر زلف بسته صد طبله عطاری گشاد و در هر شکن و تار هزاران مشک تاتار
و دیعت می نهاد و نرجی علی المسمین اسحم واردا … بع فسا المسك من دش المشط

گر کند عطاری آن خورشید خلخ نسل بود … مایه اش بحیده زلف و آن ان نامهربان
این یکی در سیم خام از آن اسی بنهی خیر … وان دگر مالد مرا بر زر کشته بعوان
فلولا النور دلی وجنتیه … وما راعنی من سواد الشعر
لکنت اظن الهلال الحبب … وکنت اظن الحبب القمر

وخط غالیه سای خوبان از حسن و جمال نگارای کرد و عارض خورشید رخشان نقطه عنبرین و خال مشکین می نگاشت و بر عذار ماه بابان نقشهای بدیع مدید می آورد

نقاش وار دست ازل خوب کرده است | نقشی بسیم سوخته بر عارضت نگار
ام حسنك حدیث خطا ان | ادلا یکون لکا یاد و عنوان
کانما الخط فی الواح عارضه | سطور کعهد علی الواح ایمان
آتش از شرم چون گل در خوی خجلت نشست | زان خطی کز عارضش افشان انگیختی
دیده ام کافور کز هندوستان خیزد بسی | توز کافور عجب هندوستان انگیختی

و از اطراف سمن و سوسن سبزه بر می دمانند و بر اوراق گل احمر مشک اذفر می افشاند

فمکان بعارضه مخلیهما | مسك تساقط فوق ورد احمر
خطست که بر عارض آن ماه دمیده ست | یا دست فلک غالیه بر ماه کشیده ست
یا بکند ز مور حکایت شد بگل بر | یا بر سمن تازه بنفشه بدمیده ست

و تعریف را روی لاله سیراب می آراست و در صحو عاج [illegible] های مورچه ها می کرد

از مشک خطی کشید بر عارض | کان برگ گلست و پای مورست آن
کان عارضه والشمس عارضه | آثار نمل بدت فی صفحة العلج
لو حل فی لطم المسك ارجلها | فعدن راجعة من عزمهاج

و از سنبل بر چمن ارغوان و بر بنان بر چمن می لست و از برگ ضمیران بر نسترن تازه طوار

بر برگ نسترنش چون بنفشه سر بر زد | هزار عاشق آدم که دست بر سر زند
وجه عف لما اكتست وجناته | حلل الملاحة طرزت بعذاره
كملت محاسن وجهه فكانما | اعشى الهلال النور من انواره

و بنفشه رشش مرغ نسرین و گل سوری آب از روی کار نگار ارزی می برد و داغ حسرت بر دل عاشقان روم و صور نگاران چین می نهاد و دعم المبعض انه كعذاره حسنا فصلوا من قفاه لسانه

در کیفیت غلبه و مغلوب [illegible]